

۷

سال اول  
۲۲ شهریورماه ۱۳۵۸

# کتابخانه جمعه



طرح روی جلد: شکنجه اثر ولیکوویچ

مطالب رسیده به هیچ عنوان مسترد نمی شود. اداره در حك و اصلاح مقالات آزاد است

### کتاب جمعه

هفته نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراك ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می شود

بها ۱۰۰ ریال

خواندگانی که تاکنون نتوانسته اند بعضی از شماره های کتاب جمعه را تهیه کنند، می توانند به کتابفروشیهای مقابل دانشگاه مراجعه نمایند.



سال اول  
۲۲ شهریورماه ۱۳۵۸

# کتابخانه

## طرح و عکس

- خشم
- فریدون مشیری..... ۷۱
- ترانه آبی
- احمد شاملو..... ۷۲

## مقالات و مقولات

- میز گرد کتاب جمعه
- اقتصاد ایران: گذشته و حال..... ۳
- امیرزاده کاشی‌ها
- ع. یاشائی..... ۷۴
- دموکراسی
- پانه کوك..... ۸۸
- سخن با کارگران
- کامیلو تورز..... ۹۶
- قانون کار جمهوری فدراتیو روسیه..... ۱۲۲
- بهره و ربا
- سازمان برنامه و بودجه..... ۱۲۶
- آفرینش جهان (اساطیر افریقا)
- باجلان فرخی..... ۱۳۷
- وحدت مادی عالم هستی
- د. گریبانوف
- مجید کلکته‌چی..... ۱۵۰

## ● تکامل!

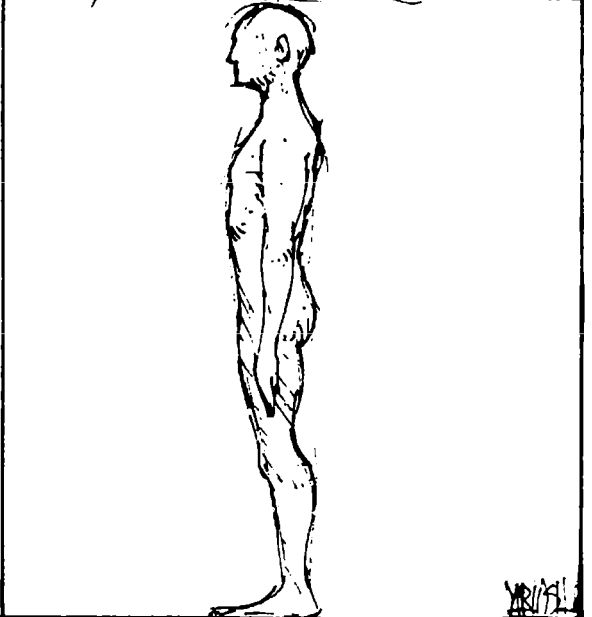
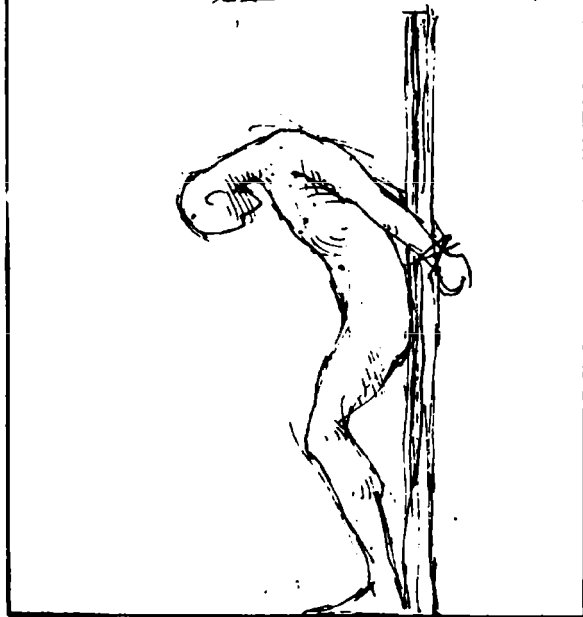
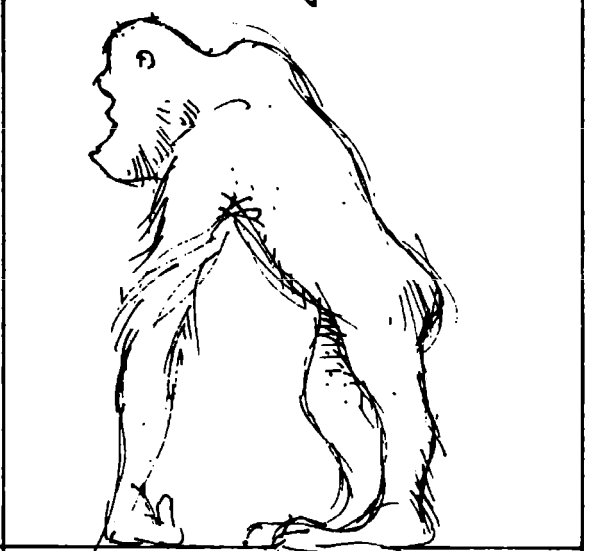
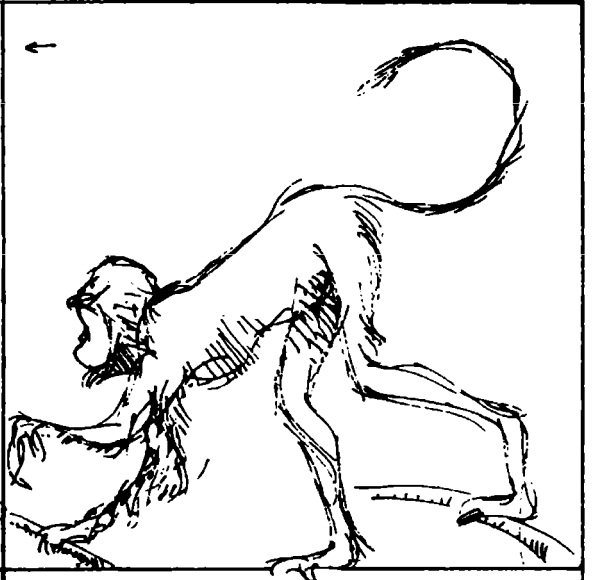
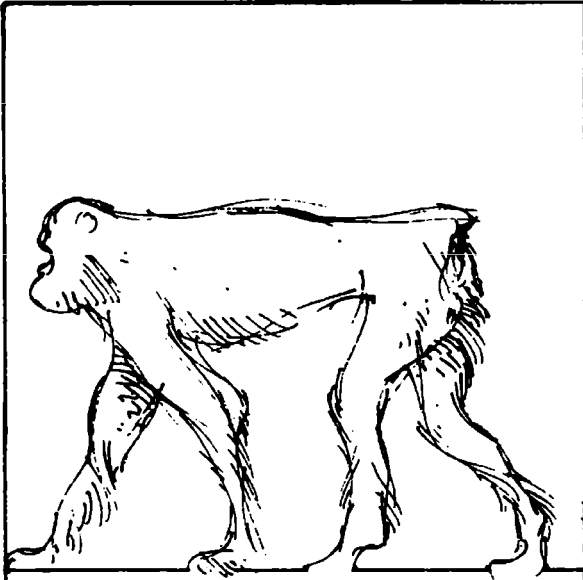
- داریوش رادپور..... ۲
- مبارزه ادامه دارد!
- سعید درم‌بخش..... ۱۳۴

## قصه

- سیاست‌بو
- محمد رضا صفدری..... ۲۵
- كودك با استعداد من
- برانیسلاو نوشیچ
- سروژ استپانیان..... ۳۶
- سین جیم
- رودس روفوس
- قاسم صنعوی..... ۴۳

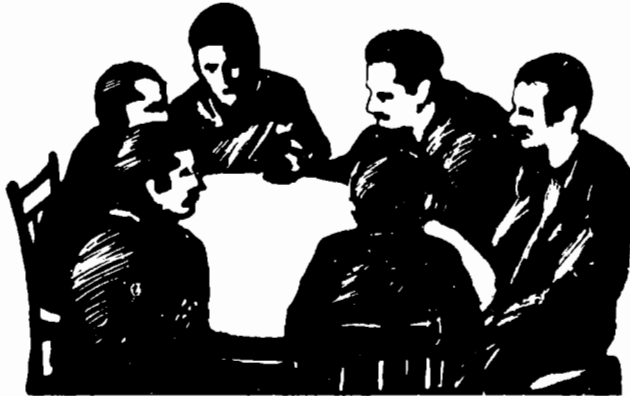
## شعر

- زیرا زمین زمین است
- اسماعیل خوئی..... ۵۹



W. R. 1911

# اقتصاد ایران: گذشته و حال



در نشست‌های مقدماتی که با شرکت آقایان حسین مهدوی (اقتصاددان)، سیروس آرین‌پور (اقتصاددان و مدیر دفتر اقتصاد بین‌الملل سازمان برنامه و بودجه)، هوشنگ کشاورز (محقق و کارشناس مسائل کشاورزی و عشائری ایران)، ناصر پاکدامن (اقتصاددان و استاد دانشگاه تهران) و یکی دو تن از همکاران کتاب جمعه داشتیم ویژگی‌های اقتصاد ایران در دوره اخیر و ضرورت پایه‌گذاری اقتصاد ملی مورد بحث و بررسی قرار گرفت. متأسفانه نوار و دست‌نوشته این گفت و گوی دو ساعته از دست رفت! اما ما حاصل کلام این بود که اقتصاد ایران در رژیم استبدادی محمدرضا اقتصادی عمیقاً وابسته بود.

آقای آرین‌پور در زمینه کیفیت این وابستگی قائل به دو سطح یا دو گره‌گاه عمده بود، و سطح نخستین را در اتکای اقتصاد ایران به تولید و فروش نفت و سطح دوم را در چگونگی کاربرد و مصرف درآمدهای حاصل از نفت می‌دانست. وی معتقد بود که الگوی اقتصادی مسلط بر جامعه ایران الگویی بود که نه در مقیاس نیازهای بومی این جامعه بل در مقیاس نیازهای نظام مسلط سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کرد. برای تأمین استقلال اقتصادی و حذف وابستگی‌ها، آرین‌پور عقیده داشت که در هر يك از این دو سطح مجموعه‌ای از سیاست‌ها و اقدام‌های معین ضروری است.

آقای حسین مهدوی، در بحث از خصوصیت اقتصاد ایران،

به‌مسأله Rente و اجاره‌خواری از ممر درآمد نفت اشاره کرد و معتقد بود که این اقتصاد در واقع اقتصادی تولیدی به‌معنای دقیق کلمه نبود بلکه نوعی اجاره‌خواری بود. وی در تحلیل مکانیسم‌های غارت اقتصادی موضوع کانال‌های عمده زهکشی را مطرح کرد. آقای ناصر پاکدامن، به‌دنبال اشاره آقای مهدوی درباره خصوصیت اجاره‌خواری اقتصاد ایران، از نتایج اجتماعی و فرهنگی این نوع فعالیت اقتصادی و از آثار زیان‌بار آن بر روحیه و رفتار عوامل و کارگزاران اقتصادی و اجتماعی سخن گفت. در حالیکه آراین‌پور خصیصه اجاره‌خواری اقتصاد ایران را نفی می‌کرد و عقیده داشت که درآمدهای نفتی نه یک نوع Rente یا اجاره بلکه برداشت از ذخائر و ثروت‌های ملی است.

از آنجا که همگان بر سر مسأله وابسته بودن اقتصاد ایران و نحوه عملکرد آن در جهت غارت منابع ملی ما از طریق مکانیسم‌های گوناگون بهره‌کشی و استثمار و انتقال ثروت از داخل به‌خارج، که به‌مکانیسم‌های زهکشی تعبیر شد، توافق داشتند قرار شد گفت و گو در همین زمینه ادامه یابد. آنچه در زیر می‌خوانید نتیجه ادامه همین گفت و گوهاست.



باقر پرهام: ماحصل گفت و گوهای مقدماتی ما این بود که اقتصاد ایران اقتصادی وابسته بود که بخش مهم آن یعنی نفت، هم از نظر اتکاء به‌میزان استخراج و صدور نفت و هم از نظر نحوه استفاده از درآمدهای نفتی چنان عمل می‌کرد که در مقیاس نیازمندی‌های جامعه ما نبود. در واقع ما نفت را چنان استخراج می‌کردیم که پاسخگوی جوامع صنعتی غرب یا اقتصاد سرمایه‌داری بود، و درآمد آن را هم چنان مصرف می‌کردیم که بازهم به‌همان اقتصاد مسلط غرب می‌پیوست. همه به‌این نتیجه رسیدیم که بهره‌برداری از معادن، به‌ویژه نفت، و توسعه صنعتی و سیاست‌های کشاورزی، و نیز بازرگانی خارجی و نظام بانک‌ها و موسسات بیمه، از کانال‌های عمده زهکشی برای غارت منابع ملی ما بود. اما فرصت نشد که مکانیسم‌های عمل را بیشتر بشکافیم. بحث امروز ما در همین زمینه است، یعنی نخست بررسی دقیق‌تر کانال‌های زهکشی، و آنگاه طرح این پرسش که برای ایجاد یک اقتصاد ملی چه باید کرد، و آنچه تا کنون انجام

شده آیا وافی به مقصود هست یا نه.

حسین مهدوی: این کانال‌های زهکشی در هر کشوری هست. در هر سیستم سرمایه‌داری چنین روابطی وجود دارد، در بعضی‌ها بیشتر و در بعضی‌ها کمتر. در مورد ایران، يك وضع خاص داریم و آن هم اینست که بخش نفت سهم عظیمی در اقتصاد ایران دارد و چون فروش نفت مقدار زیادی ارز هم در اختیار دولت می‌گذارد، سهم معاملات خارجی را بالا می‌برد. اگر با درآمد ملی بسنجیم می‌بینیم برخلاف کشورهای دیگر که چیزی در حدود بیست تا حداکثر چهل درصد است در ایران این سهم به رقم فوق‌العاده زیادی در حدود هفتاد تا هشتاد درصد می‌رسد. بنابراین بخاطر جریان نفت، نحوه زهکشی بیشتر از طریق بازرگانی بوده و سرمایه‌گذاری و سرمایه‌های بانکی چندان در جریان موثر نبوده است. من اخیراً دیده‌ام که مجموع سرمایه‌گذاری خارجی را در ایران چیزی در حدود ۶۰۰ میلیون دلار برآورد کرده‌اند. اگر در نظر بگیرید که سرمایه‌گذاری سالانه بخش دولتی و خصوصی ایران بیش از بیست میلیارد دلار بوده آنوقت خواهید دید که این مبلغ سرمایه‌گذاری خارجی مبلغی ناچیز بوده است.

باقر پرهام: این رقم که گفتید مربوط به سرمایه‌گذاری صنعتی است یا مجموع سرمایه‌گذاری‌ها؟

حسین مهدوی: مجموع سرمایه‌های خارجی در این چند سال اخیر که احتمالاً شامل سرمایه‌گذاری در بانک‌ها هم می‌شود، ۶۰۰ میلیون دلار بوده، یعنی يك رقم مسخره و ناچیز. اگر این را بخواهید با آن تئوری‌های کلاسیک استعمار و امپریالیسم بسنجید هیچ کمکی به شما نمی‌کند. ۶۰۰ میلیون دلار در حقیقت مبلغ خیلی زیادی نبود که تاثیری بر جامعه ما داشته باشد. در عوض می‌بینید که قسمت عمده زهکشی از طریق بهره‌برداری از معادن بوده که شما خیلی ساده اسمش را می‌توانید بگذارید یغما و غارت.

باقر پرهام: در مورد معادن، آیا تکیه شما اساساً روی نفت است یا این که روی بعضی از اقلام معدنی دیگر، مثلاً احتمالاً شاید مس و سنگ‌های، معدنی یا مثلاً گاز هم بشود انگشت گذاشت؟

حسین مهدوی: در مورد ایران، فعلاً آن چیزی که چشمگیر است نفت است. پس فردا ممکن است گاز باشد، اما مکانیسم یکی است. یعنی اینکه

زهکشی از طریق بردن مواد اولیه انجام می‌گیرد، به‌قیمت‌هایی که در بازاری تعیین شده که خریداران کنترلش می‌کنند. نه مقداری که می‌برند در اختیار شماست و نه قیمتی که می‌پردازند. وقتی نبود این خودبخود نوعی غارت می‌شود.

مکانیسم دوم از راه تجارت است. قسمت عمده کالاهائی که ما از خارج وارد می‌کنیم دست انحصارات بین‌المللی است، به‌قیمت‌هایی که در بازار انحصاری تعیین شده، یعنی رقابت آزاد و کامل وجود ندارد. دو یا سه یا چهار شرکت بین‌المللی هستند که بین خودشان توافق دارند و کالاهایشان را به‌قیمت‌هایی که خودشان می‌خواهند می‌فروشند. مابه‌التفاوت این قیمت فروش انحصاری با قیمت‌های واقعی، در حقیقت يك نوع زهکشی است. یعنی ما مقداری از درآمدان را باید مفت و مجاناً به‌صاحبان کالاهائی که می‌خریم بدهیم. همینطور در مورد کالاهائی که از ما می‌خرند، که البته قسمت عمده آن همان نفت است که گفتم بازارش دست آن‌هاست نه دست ما. در مورد سایر کالاها هم، کشورهای فقیر، کشورهای جهان سوم، عملاً مواد اولیه‌ئی را که می‌فروشند در بازارهایی می‌فروشند که کنترل آن بازارها دست خودشان نیست. تا حد زیادی وابستگی دارد به‌تولید در کشورهای سرمایه‌داری. اگر تقاضا در آنجا زیادتر باشد قیمت‌ها بالا می‌رود، اگر نباشد قیمت پائین می‌آید و هر دفعه که این‌ها می‌خواهند برای پائین نگه‌داشتن قیمت‌ها روی کشورهای درحال رشد فشار بیاورند کافی است که يك ذره پیشرفت صنعتی خودشان را کندتر بکنند، بلافاصله تقاضا برای این مواد اولیه پائین می‌آید و بازار می‌شکند. این دومین مکانیسم زهکشی از طریق تجارت نابرابر است. وضع سیستم بانکی هم به‌همین منوال است. گرفتاری این است که غالب بانک‌هایی که در ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند خیلی کم سرمایه می‌آورند. سرمایه اصلی خودشان را در خود ایران تأمین می‌کنند یا از شرکاء ایرانی‌شان یا اندوخته‌هایی که من و شما در آن بانک‌ها می‌گذاریم و اگر هم سرمایه از خارج بیاورند کاری که می‌کنند این است، که شش درصد، هفت درصد در آن کشور خارجی اوراق قرضه منتشر می‌کنند بعد می‌گیرند و می‌آورند در ایران و با سود هفده درصد یا هیجده درصد به‌مردم وام می‌دهند این وسط يك هفت هشت درصدی به‌خودشان می‌رسد. این عملاً يك نوع کار دلالی است. هر



بانکی این کار را می‌کند، و از این راه يك مقدار تولید ما را می‌برند، زهکشی می‌کنند. سرمایه‌گذاری مستقیم هم که می‌دانیم چطور است. میزانش در ایران خیلی کم است. اگر این سرمایه‌گذاری زیاد شود در آن صورت يك مسئله دیگری مطرح می‌کند. اما در مورد ایران بخصوص برخلاف غالب کشورهای درحال رشد، مثل کشورهای آمریکای جنوبی، میزان سرمایه‌گذاری کم بوده است. ولی در آن کشورهایی که وجود دارد و زیاد است می‌بینیم که عملاً سرمایه‌گذاری که این‌ها می‌کنند سودی که بعد از این جریانات می‌برند خیلی بیش از آنست که سرمایه‌گذاری می‌کنند یعنی عملاً این کشورهای سرمایه‌دار نیستند که سرمایه‌هاشان را منتقل می‌کنند به این کشورها. درست است که سرمایه‌ای منتقل می‌کنند ولی با در نظر گرفتن سرمایه‌هائی که از داخل تأمین می‌کنند و وام‌هائی که از دولت یا از بانک‌های دولتی می‌گیرند و سودهائی که بعد می‌برند سود و عواید را وقتی منتقل می‌کنند می‌بینید در مجموع از کشورهای فقیر است که سرمایه دارد به طرف آن کشورها می‌رود و نه برعکس. پس این چهار سیستم زهکشی در همه جا هست اما در مورد ایران در دو بخشی که گفته شد بیش از حد وجود دارد.

هوشنگ کشاورز: ممکن است يك توضیح بیشتری بدهیم و ببینیم که صدور سرمایه که یکی از ابزارهای اساسی به اصطلاح این مرحله از امپریالیزم یعنی تکامل سرمایه‌داری است چرا در ایران اینقدر بی‌جان است درحالی که ما به اصطلاح شرایط و زمینه‌های آن را در کشورمان داریم. در مسأله صدور سرمایه، اگر مثلاً ایران را با کره مقایسه کنیم می‌بینیم که الآن در خود بازارهای آمریکا بطور چشم‌گیری مصنوعاتى به فروش می‌رسد که در کره ساخته می‌شود با سرمایه‌های آمریکائی. ایران فاقد این خاصیت است، علت این چیست؟ سؤال دیگر این است که آیا تضادهائی را که از نظر سیاسی امپریالیزم آمریکا به‌ویژه بعد از دوران مصدق با دستگاه پیدا می‌کند - مثلاً بعد از بیست و هشت مرداد اقدام ناموفق برخی از امرای ارتش به کودتا، یا طرح مسئله اصلاحات ارضی و انقلاب سفید یعنی عدم پشتیبانی از دولت اقبال و کمک نکردن به آن، و یا پیش کشیدن مسئله حقوق بشر کارتر و تأکید بر آن در ایران - آیا این تضادها و برخوردهای سیاسی با دستگاه حاکم ارتباط پیدا نمی‌کند با

زمینه‌های نامساعد صدور سرمایه؟ آیا تصور نمی‌کنید که ساختارهای سیاسی ما متناسب با صدور سرمایه به معنای کلاسیک کلمه نیست؟ آیا تلاش‌های امپریالیزم نوعی هجوم برای شکستن این ساختارهای سیاسی نبوده که بعدها زمینه را برای عملکرد مکانیزم صدور سرمایه فراهم کند؟ باقر پرهام: پرسش‌های آقای کشاورز پرسش‌هایی اساسی است. اما اجازه بفرمائید فعلاً در چارچوب بررسی ویژگی‌های اقتصاد ایران به نحوی که بوده است باقی بمانیم. من دو سؤال در مورد توضیحاتی که آقای مهنوی دادند داشتم، ایشان در مورد سرمایه‌گذاری‌های صنعتی یعنی آن کانال صنعتی زهکشی اشاره می‌نمودند به اینکه خوب ما با بازاری روبرو بودیم و کالائی را که آن‌ها قیمتش را تعیین می‌کنند می‌خریدیم و این قیمت‌ها، قیمت‌های تحمیل شده بود در نتیجه مقدار زیادی هم از این لحاظ درآمدمان را از دست می‌دادیم.

تصور نمی‌فرمائید، علاوه بر این قضیه، به‌ویژه، از طریق تعیین نوع برنامه‌های توسعه‌ئی که ما می‌توانستیم اجرا کنیم، و در نتیجه ایجاد نیاز نسبت به نوع کالاهای سرمایه‌ئی که ما مجبور بودیم بخریم نیز، این مکانیزم زهکشی عمل می‌کرد. مسئله فقط سر این نبود که اگر قرار بود ما یک موتور پیکان بخریم و اینجا سواز کنیم قیمت این را آن‌ها تعیین می‌کردند. ایجاد نیروگاه‌های اتمی هم یک‌دفعه در مجموعه اقتصاد ایران مطرح می‌شد یا نمی‌دانم ده‌ها پروژه نظیر آن با توجه به آن نکته‌ئی که در جلسه قبل گفتیم یعنی عمل کرد اقتصادی خارج از نیازهای طبیعی جامعه خودبخود نیازهایی نسبت به وارد کردن کالاهای سرمایه‌ئی یا نوع بخصوصی از کالاهای سرمایه‌ئی یا تکنولوژی برای ما از طریق این نوع برنامه‌گذاری‌ها ایجاد می‌شد و ما مجبور می‌شدیم مقدار زیادی چیزهایی را بخریم که نه نگهداری‌اش را بلد بودیم و نه می‌توانستیم ادامه‌اش بدهیم. نکته دیگر در مورد بانک‌هاست. سرکار انگشت گذاشتید فقط روی این که میزان سرمایه‌گذاری خارجی‌ها در زمینه بانک‌ها اینقدر زیاد نبود این‌ها بیش‌تر سرمایه‌های‌شان را از ایران تأمین می‌کردند. و سودی که از این لحاظ می‌بردند مابه‌التفاوت نرخ‌های بهره بود که منتقل می‌کردند. اما همه کار بانک‌ها این نبود. بانک‌ها بیش‌تر بعنوان یک سیستم یا یک شبکه تسهیل مکانیزم‌های عملکرد آن تجارتي که یک کانال اساسی زهکشی بود فعالیت

می‌کردند یعنی ایجاد کردن و استقرار يك سیستم توزیع، و جابجا کردن اعتبارات و انتقال ارز که همه این‌ها در جهت آسان‌تر کردن کار آن مکانیزم زهکشی در زمینه تجارت بود. در مورد ایجاد نیاز و وابستگی نسبت به نوع معینی از کالاهای سرمایه‌ئی، شاید دکتر آرین‌پور بتواند توضیح بیش‌تری به‌ما بدهد.

سیروس آرین‌پور: من سؤال شما را در مجموعه‌ئی که خودم در ارتباط با مسائل ساخت و سازمان اقتصادی ایران در دوران اخیر در ذهن دارم و بخشی از آنرا در گفتگوهای هفته قبل بیان کردم سعی می‌کنم جواب بدهم. من گفتم که اقتصاد ایران در ارتباط محض با نیازهای خارج از خودش ساخت و سازمان پیدا کرده، همه هم در این مورد توافق داشتیم و قبول کردیم که به این اعتبار وابسته است، این وابستگی را در دو سطح تعریف کردم، یکی در سطح اتکاء بسیار زیاد نظام اقتصادی ایران به صدور و فروش نفت، دوم در سطح مصرف درآمد کلانی که از نفت دریافت می‌شود و در مجموعه اقتصاد ایران دور می‌زند و از طریق کانال‌ها و تعبیه‌هایی به خارج می‌رود. و از این نتیجه گرفتیم که هر سیاستی یا هر جهت‌گیری برای حذف وابستگی باید ناظر بر حل مشکل وابستگی در هر دو سطح باشد. صرف ملی کردن بانک‌ها یا ملی کردن صنایع پرداختن به يك روی سکه وابستگی است مسئله اتکاء شدید اقتصاد دولتی ایران به درآمدهای نفت و صدور نفت روی دیگر سکه است که نتایج عملی بسیار مهمی دارد. در برخورد ملی با مسائل اقتصادی، نکته‌ئی که باید روی آن تأکید کرد، ضرورت داشتن برنامه‌های جامعی برای چاره‌سازی این وابستگی‌ها در هر دو سطح است. این چنین برنامه‌هایی قطعاً کوتاه مدت نیستند و از نخستین سمت‌گیری‌های چنین برنامه‌ای بازگرداندن اقتصاد ایران به ظرفیت‌های حقیقی و طبیعی آن است. این نحوه عمل در گذشته بسیاری از عدم توازن‌ها را به اقتصاد و جامعه ما تحمیل کرده است. عمده‌ترین این عدم توازن‌ها بین بخش‌های عمده اقتصادی است. اما، عدم توازن فقط بین بخش‌ها نیست عدم توازن بین توسعه اقتصادی مناطق هم یکی از وجوه بارز رفتاری‌های اقتصاد ایران است. یا همین‌طور عدم توازن بین گروه‌های درآمدی ما حاصل آنکه ما در چند سال اخیر برغم رقم‌های درشت یا کمیت‌های درشت که نشان‌دهنده افزایش سطح درآمد ملی ایران بوده با

مسئله رشد و توسعه به معنای واقعی خودش سر و کار نداشتیم، ما حتی می‌توانیم این ضرایب بالائی را که تحت عنوان رشد درآمد ناخالص ملی ایران عنوان شده ضریب غارت اقتصاد ایران بگیریم، یعنی این افزایش صوری ارقام درآمد ملی همه‌اش اتکاء عظیمش به نفت بوده است، نفت بعنوان ذخیره و ثروت ملی و برداشت روزافزون از آن بدون اینکه منجر به توسعه متوازن در درون اقتصاد ایران بشود. باین ترتیب، تنها نتیجه منطقی که گرفته می‌شود، ما بجای توسعه اقتصادی و افزایش درآمدهای ملی می‌توانیم از افزایش روزافزون سالانه در برداشت از ذخایر ملی و غارت ثروت‌های ملی سخن بگوئیم، حالا مکانیزم‌ها بچه طریق عمل کرده‌اند، من موافق هستم با این تقسیم‌بندی‌ئی که دکتر مهدوی کرده است. شناخت دقیق این مکانیزم‌ها ضروری است چون تا وقتی که شناخت نباشد پاسخ درست مسائل را نمی‌توانیم بیابیم و سیاست‌های ضرور اقتصادی يك حکومت ملی را نمی‌توانیم بشناسیم و توجه کنیم: بازرگانی خارجی که اینجا بحث شد ریشه‌اش در عدم قابلیت تولیدی اقتصاد ایران برای پاسخگویی به نیازهای ناشی از ایجاد تقاضائی بود که از درآمد نفت بر می‌خاست. این تقاضا برای ارضاء خودش ناگزیر به خارج روی می‌آورد.

حسین مهدوی: اینرا دفعه قبل علتش را شرح دادیم وقتی نرخ ارز اینقدر پائین است شما چه کالای صنعتی و چه کالای کشاورزی‌تان صرف می‌کند که وارد کنید تا اینکه در داخل تولید کنید. باقیمت‌های بین‌المللی و نرخ ارزی که دارید هرچه در ایران تولید کنید ضرر می‌کنید.

باقر پرهام: یعنی همان حرفی که سردمباران رژیم آشکارا می‌زدند هویدا می‌گفت ما پول داریم هرچه بخواهیم وارد می‌کنیم.

هوشنگ کشاورز: بهترین نمونه آن قیمتی است که این‌ها در مورد گندم مطرح می‌کردند هر تن گندم به قیمت هزار و چهارصد و چهل تومان از خارج وارد می‌شد، در حالیکه گندم داخلی نزدیک هزار و ششصد تومان بود.

سیروس آرین‌پور: به این ترتیب من نتیجه می‌گیرم که مجموعه سیاست‌هائی که در جهت افزایش تقاضا بدون توجه به معادل و برابر لازم خودش در جهت گسترش تولید و بالا بردن ظرفیت‌های تولیدی در داخل اعمال

می‌شود منجر به همان مکانیزم‌های قبل خواهد شد. قبلاً توضیح دادم به یکی از این عدم تعادل‌ها در ساخت اقتصاد و عملکرد سازمان و تشکیلات دولت، روی بودجه جاری دولت و بودجه‌های عمرانی دولت، که بودجه عمرانی را من با کمی مسامحه برابر با مقدار فعالیت‌های تولیدی دولت می‌گیرم و بودجه جاری را بعنوان ایجادکننده قدرت خرید و تقاضای مردم. امسال در بودجه ۱۳۵۸ ما این عدم توازن را مجدداً بصورت بسیار بارزی در بودجه اضطراری که به شورای انقلاب رفته می‌بینیم یعنی هشتصد و هشتاد میلیارد ریال بودجه عمرانی و اگر اشتباه نکنم چیزی در حدود هزار و پانصد میلیارد ریال بودجه جاری. در سطح مسئله بازرگانی خارجی که ما داریم بحث می‌کنیم با کمی تعمق در آن می‌بینیم که این اساس و پایه‌اش ساختی است در درون اقتصاد ما که یک حکومتی که در جهت حذف وابستگی می‌خواهد عمل بکند بایستی به همه جنبه‌های عمده و اساسی آن توجه بکند.

حسین مهدوی: می‌توانیم یک قدری در مورد بازرگانی تأمل بکنیم برای این که وقتی ما می‌گوئیم بازرگانی خارجی همیشه سهم خارجی‌ها را در نظر می‌گیریم و درباره ایرانی که در تجارت خارجی دست دارند حرف نمی‌زنیم مثلاً، صادرکنندگان و واردکنندگان بازار. چون به‌رحال آن‌ها هم طبقه‌ئی هستند که در این جریان سودهای سرشاری می‌برند مثلاً روغن نباتی و کره و پنیر را که شما می‌توانید در ظرف یک ماه و نیم دو ماه سودی معادل بیست درصد از طریق وارد کردن داشته باشید که در ظرف سال می‌شود در حدود صد درصد سود، یک سود فوق‌العاده‌ئی است، خوب درست است که خارجی‌ها آن کالائی را که دارند صادر می‌کنند به‌ما به‌رحال یک مقدار سود می‌برند چرا که قیمتش را خودشان تعیین کرده‌اند ولی تردید ندارد که گروه‌ها و قشرهائی هم هستند در داخل ایران که علاوه بر این سودهای سرشاری هم از این بابت می‌برند. پس مصرف‌کننده نهائی یعنی کارگر ایرانی، دهقان ایرانی در حقیقت دو نوع مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد، یک بهره‌کشی این سود صد درصدی است که بازرگان ایرانی روش می‌کشد، یک سودی هم که ما نمی‌دانیم چقدر است ولی در همین حدودها در خارج به‌صاحب کالای خارجی می‌رسد در اینجا تنها راهی که می‌تواند جلوگیری بکند این است که دولت مداخله بکند، یعنی دولت بعنوان یک

خریدار بزرگ می‌تواند در مقابل خارجی‌ها بایستد و بگوید من کالاهای شما را به این قیمت نمی‌خرم، کالای خودم را هم به آن قیمت نمی‌فروشم به این شرط کالای شما را به این قیمت می‌خرم که کالای ما را به آن قیمت بخرید. اما اگر دولت بخواهد مداخله بکند شما یکدقیقه تصور بکنید بر بازار ایران چه خواهد گذشت، فرض کنید الان جمهوری اسلامی بخواهد در جهت منافع مردم قدم بردارد و بخواهد این سیستم زهکشی از راه تجارت خارجی را قطع بکند بلافاصله پشتیبانی بازار را از دست خواهد داد. زیرا آن دسته از بازاری‌هایی که در این سودکلان سهم هستند سود کلانشان را از دست می‌دهند.

بنابراین مسئله این است که همانطور که در مورد نفت شما با يك مشکل بین‌المللی روبرو هستید، نمی‌توانید فوری با کم کردن تولید نفت تعادل را در سطح اقتصاد ملی برقرار کنید. در مورد بازرگانی هم نمی‌توانید بلافاصله این سیستم زهکشی را قطع بکنید مگر اینکه واقعاً يك دولت انقلابی باشد که مثلاً مخالفت بازار را تحمل بکند. دولت اگر بخواهد به بازار بگوید این سیستم تجارت خارجی ما مستلزم زهکشی زیاد است و این يك تحمیل فوق‌العاده زیادی است بر مردم بنابراین ما اینرا می‌خواهیم از طریق انحصار تجارت خارجی در دست دولت اصلاح بکنیم بلافاصله با مخالفت شدیدی روبرو خواهد شد.

خسروشاکری: به عبارت دیگر، دولت نمی‌تواند دو سیاست داشته باشد: هم طرفدار بازاری‌ها باشد و هم طرفدار مستضعفین، یعنی باید سیاست طبقاتی روشنی اختیار کند.

سیروس آراین‌پور: این تکمله آقای مهدوی باعث می‌شود که من دوباره به بحث در مورد بازرگانی خارجی برگردم. ما در مجموع تجارت خارجی خودمان با يك عملکرد پوشیده و پنهان دیگر سر و کار داریم که اخیراً هم اینطرف و آنطرف درباره‌اش صحبت می‌شود. و آن پدیده‌ئی است بعنوان «ترانسفرپرایزینگ» یعنی دو نرخ بودن کالاها برای حوزه‌های کشورهای پردرآمد ولی با ساخت عقب افتاده مثل ایران که در همه زمینه‌ها آنرا تقریباً اعمال می‌کنند. اخیراً در بررسی کوتاهی دیدم که قیمت‌هایی که به حوزه خلیج فارس می‌آید از قیمت‌های حوزه اروپا بالاتر است. در مورد ایران که عوامل حکومت قبلی در برخورد با مسائل اقتصادی رفتاری

بسیار غیرمسئولانه داشتند، نسبت به قیمت‌های حوزه خلیج هم حدود ده درصد گران‌تر می‌خریدیم یعنی سالانه ما در حدود دو سه میلیارد دلار فقط از طریق مکانیزم این گران‌فروشی لطمه می‌دیدیم. اینرا هم من بعنوان تکمله بخاطر آمد که بگویم. در مورد بانک‌ها، ما با سرمایه‌های خیلی عظیمی بعنوان سرمایه‌های مالی خارجی سر و کار نداشتیم. اما با همین مقدار سرمایه کم کنترلی در حوزه بانکی ایران اعمال می‌شده از دو جهت حائز اهمیت بوده، یکی از طریق تجهیز سرمایه‌های کوچک و بزرگ داخلی، در جهت مصالح سرمایه‌های مالی بین‌المللی و دیگر هدایت سیستم اعتبارات بانکی به طرف صنایع یا کشاورزی اصولاً به طرف نوعی از شکل‌بندی اقتصادی که در جهت غیر مصالح ملی ایران عمل کرده. اثر عمده‌ئی که سرمایه‌های خارجی در ایران گذاشته‌اند نه به اعتبار کمیت آن‌ها است بلکه به اعتبار نحوه کیفی عملکرد آن‌ها در شکل دادن به مجموعه اقتصاد ایران در جهت خلاف مصالح ملی ما و تاراج هرچه بیشتر منابع ماست.

حسین مهدوی: فکر می‌کنم این بانک‌ها از قدیم يك نقش عمده هم داشته‌اند که آنقدرها اقتصادی نبوده بلکه سیاسی بوده. یعنی بانک‌های خارجی با دادن اعتبارات به این تاجر یا به آن تاجر یا به گروه‌های معین، برای خودشان دوستانی و محافظی دست و پا می‌کردند. عناصری را می‌پروراندند برای اینکه بتوانند در سیاست ایران اعمال نفوذ بکنند. اگر ببینیم بزرگ‌ترین سرمایه‌دارانی را که ما می‌شناسیم چه کسانی هستند و از چه طریقی این سرمایه‌ها را اول به دست آورده‌اند در می‌یابیم که اغلب آن‌ها در رابطه با خارج بوده‌اند و با بانک‌ها و سرمایه‌گذاران خارجی زد و بند داشتند یا شریک بودند. و وقتی این مجموعه را نگاه می‌کنید می‌بینید بخاطر این کمک‌هائی که شده این‌ها خودشان هر کدام قطب‌هائی شده‌اند در خدمت آن سیاست کلی خارجی این «فونکسیون» بانک‌ها که شاید از نظر اقتصادی چیز مهمی نیست، در مجموع وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم يك سیستم را برای شما تشکیل داده و حفظ کرده و به آن خدمت کرده است. باقر پرهام: هدف اصلی این‌ها در حقیقت عبارت بوده است از برکشیدن و بالا بردن يك قشر معینی از بورژوازی وابسته و میدان دادن به او، و در مقابل، بستن راه‌ها از هر سو به رشد آن بخش از عناصر اقتصادی ایران یا

کارگزاران اقتصادی ایران که می‌شود اسمش را گذاشت عناصری که بیش‌تر ریشه در آب و خاک ما داشتند و می‌توانستند يك فعاليت اصیل‌تری داشته باشند به‌یاد بیاوریم که چیزی در حدود يك سوم کل اعتبارات سیستم بانکی ایران فقط به‌يك عنصر سرشناس وابسته داده شده بود در حالی که يك سرمایه‌دار ایرانی که در واقع با چنگ و دندان موسسه‌ني درست می‌کرد و می‌خواست رونق و توسعه‌اش بدهد اگر می‌خواست مثلاً يك میلیون تومان وام از يك بانکی بگیرد باید از هفت خوان رستم عبور می‌کرد و کلی مشکلات را پشت سر می‌گذاشت تا بتواند به‌آن برسد. بگذریم يك نکته را اجازه بدهید من از آقای آرين پور بپرسم این سیستم بانکی که شما گفتید در جهت هدایت کردن یا کانالیزه کردن مجموع سرمایه‌گذاری‌ها به سمت جهت‌هائی که خارج از رشد و توانایی ظرفیت‌های اقتصاد ملی ما بود عمل می‌کرد، آیا این رونق کاذب بخش ساختمان را در ایران می‌توانیم به‌همین ترتیب ناشی از اینگونه عملکرد سیستم بانکی بگیریم؟

سیروس آرين پور: من جواب را به‌این صورت می‌دهم که سرمایه‌گذاری‌ها کلاً در جهتی سوق داده می‌شد که از نظر مصالح ملی ایران حائز اولویت نبود. سرمایه‌گذاری در بخش مسکن قطعاً ناشی از نیاز شدیدی بود که جامعه ما به‌این فعالیت داشت. اما هدف هدایت سرمایه به‌این سو چنان که ما از مجموع اطلاعاتمان می‌توانیم برداشت بکنیم حل مشکل مسکن نبود بلکه ایجاد شرایطی برای سودبری کلان از طریق بازار پر رونق زمین بود. نقش دیگری که برای بانک‌ها نشمرده باقی گذاشته‌ام کمک و معاضدت به‌بردن مجموعه‌های کلان ثروت از کانال‌های بانکی به‌خارج از ایران است که فقط به‌این چند ماهه قبل از انقلاب نباید محدودش دانست. از وقتی که درآمدهای کلان نفتی بوده است بانک‌ها واسطه عمده انتقال ثروت بوده‌اند. یعنی نقشی که این‌ها داشته‌اند تجهیز سرمایه‌های داخلی در جهت منافع کلی سرمایه‌های خارج، اعتبار‌دهی در جهت مصالح غیرملی و خروج سرمایه بواسطه این کانال‌ها از ایران بوده. این نقش مهمی است که بانک‌ها در مجموع ایفا کرده‌اند.

خسروشاکری: در مورد بخش ساختمان می‌توان اضافه کرد که قسمت مهمی از ساختمان‌ها، ساختمان‌های دولتی بوده که چون با کنتراط‌هائی که زد و



بند در آن انجام می‌گرفته است توام بوده بنابراین سود کلانی از این زدوبندها حاصل می‌شده است مثل شرکت‌های مقاطعه کاری و غیره. ولی از طرف دیگر به نظر من مسئله رونق بخش ساختمان به آن نوعی که انجام شده حاکی از نفوذ فرهنگ معینی است که در این جامعه پیاده شده است. این فرهنگ، فرهنگی بوده است که در آن سود کلانی برای سرمایه‌های خارجی بوده یعنی شما ساختمان‌های شمال تهران و مناطق بالای شهر و شمیران را وقتی نگاه می‌کنید با خانه‌هایی روبه‌رو می‌شوید که حاکی از نیازهای بومی نیست، یک خانه ساده‌ئی که توی آن یک خانواده پنج نفری زندگی بکند، برعکس، با خانه‌هایی روبه‌رو می‌شوید که مصالح آن وارداتی است. این فرهنگ خانه‌سازی و ساختمان خودش از وسایل انتقال ثروت و پول به خارج از کشور بوده است بانک‌ها با وام‌ها و اعتبارات کلانی که در این زمینه‌ها می‌داده‌اند در واقع به این جریان کمک شایانی کرده‌اند.

حسین مهدوی: کمک سیستم بانکی به توسعه فعالیت ناسالم در بخش ساختمانی یک دلیل عمده دارد این پول‌های هنگفت نفت که به دست دولت می‌رسد باید خرج بشود. در کجا می‌تواند خرج بشود؟ کالائی که شما می‌خرید یا ساخت خارج است و یا ساخت داخل فرض بکنید که ما کالای ساخت خارج نداشتیم دولت ناچار بود تمام پول‌ها را صرف کالاهای داخل بکند. قیمت این کالاها چگونه می‌شد؟ به شدت بالا می‌رفت برای اینکه تولید داخلی نمی‌توانست یا به پای درآمد نفت بالا برود کالای خارجی برعکس چون قیمت آن در سطح بین‌المللی است و مصرف ایران در مقایسه با مصرفی بین‌المللی یک چیز محدودی است تاثیری بر قیمت‌های بین‌المللی نمی‌گذارد. پس هرچه ما از خارج وارد می‌کردیم به قیمت‌های متعارف بین‌المللی وارد می‌کردیم هرچند این قیمت‌ها را چند شرکت انحصاری تعیین می‌کردند ولی نفس خرید ما تاثیر زیادی بر آن قیمت‌ها نداشت برعکس کالاهای داخلی و خصوصی زمین که یک چیز ثابتی است وقتی شما پول را ریختید توی آن، شروع می‌کند به بالا رفتن. شما امروز می‌خرید چهار روز نگاه می‌دارید فردا با قیمت بیشتری می‌فروشید. چرا برای اینکه پول بیشتری در دست مردم دارد می‌چرخد.

باقر پرهام: یعنی گردش سریع پول عاملی برای تشدید سود آزمائی (اسپیکولاسیون) در معاملات زمین.

حسین مهدوی: دقیقاً، زمین بازی تبدیل می‌شود به نوعی فعالیت اقتصادی ظاهری. در حقیقت نوعی توزیع درآمد مثل کاری که سرمایه‌داران خارجی در بورس می‌کنند. این سرمایه‌دار سر آن سرمایه‌دار کلاه می‌گذارد این سهم را ارزان می‌خرد و آن سهم را گران می‌فروشد در مجموع تاثیری بر فعالیت ندارد چون بین خود سرمایه‌دارها دارد خرید و فروش می‌شود. اینجا هم يك عده زمین‌دار زمین را می‌خریدند و می‌فروختند. یکی گران‌تر و دیگری ارزان‌تر. در این میان يك مقداری سود می‌بردند. مجموع سیستم بانکی و بانک‌های خارجی بخصوص در این اواخر متوجه این جریان شد یعنی برای اولین بار شرکت‌های بین‌المللی نه تنها در ایران بلکه در برزیل و سایر کشورهای آمریکای جنوبی متوجه بخش ساختمان شدند. مثلاً شرکت فولکس واگن که ماشین تولید می‌کند در برزیل زمین خریده، جنگل خریده شهرسازی می‌کند و زمین‌ها را به قیمت گران‌تری می‌فروشد. اما این‌ها ایجاد کننده جریان نبوده‌اند بلکه در حقیقت متوجه شده‌اند که زمینه هست، سود فوق‌العاده امکانش هست. بنابراین مثل سایرین وارد جریان شده‌اند.

هوشنگ کشاورز: بنده اضافه کنم که نقش شرکت‌ها و مهندسان خارجی را نباید در این زمینه نادیده گرفت، بویژه آن‌هایی که در بخش دولتی مثلاً پایگاه‌های جنوب، فعالیت داشتند. برخی از این شرکت‌های خارجی فعال در امر خانه سازی یا شهرک‌سازی هرچند واحدهای کوچکی هستند ولی از لحاظ وارد کردن کالا و مواد خارجی نقش بسیار سنگینی داشته‌اند. بنده فرض این است که اگر مراجعه کنید به سودی که این‌ها خارج کرده‌اند چیزی کم‌تر از سودی که از کانال‌های دیگر خارج شده است نیست. نکته دیگری که می‌خواستم بگویم ارتباط مستقیمی است که این مسئله زمین با امر کشاورزی پیدا می‌کند. ببینید این کار ساختمان نوعی فعالیت اقتصادی است که بی‌نهایت کاربر است. ماشین در آن نمی‌تواند کار بکند و انسان در آن نقش خیلی عمده‌ئی دارد - دست کم در کشور ما. با آغاز این فعالیت و رونق گرفتن آن است که تقریباً تمام عناصر انسانی کارآی ده به سوی شهر می‌آیند و از دست دادن این نیروی کار ده را شدیداً متضرر

می‌کند ما تنها نزدیک به دو میلیارد دلار مواد به اصطلاح غذایی وارد کردیم. صرف‌نظر از عوارض سیاسی این امر که در جهت تشدید وابستگی است، در واقع چیزی معادل دو میلیارد دلار در سال فقط بابت مواد غذایی داده‌ایم که خود یک زهکشی مهم است. یعنی اعتبارات تولیدی که به بخش کشاورزی داده شده قسمت اعظم آن صرف به اصطلاح ورود مواد غذایی شده. این سوپرمارکت‌های زنجیره‌ئی که هست این‌ها هیچ‌کدام تولیدات کشاورزی ایران را نمی‌فروشند. شما از قارچ گرفته تا خیلی چیزهای دیگر از تولیدات کشاورز خارجی را می‌توانستید در آن‌ها پیدا کنید.

حسین مهدوی: مکانیزم ساده‌ئی است: پول نفت سرازیر می‌شود، بخش ساختمان تشویق می‌شود، کارگر در این بخش دست‌مزدش بالا می‌رود از کشاورزی دست می‌کشد. آنوقت کشاورزی شما یا باید دست‌مزد بالا بدهد که ضرر می‌کند و ورشکست می‌شود یا ناچار است بکلی رها کند. بنابراین نیاز است به کالاهای کشاورزی حالا می‌خواهم یک نتیجه سیاسی بگیرم که جالب است. قسمت عمده‌ی کارگرهای شما در این کشور کجا هستند؟ این‌ها در ساختمان هستند. یعنی ما واقعاً کارگر ساختمانی یعنی عمده بیشتر داریم تا کارگر صنعتی واقعی. یعنی طبقه کارگر ما هنوز یک طبقه کارگر به معنای تاریخ ساز نیست. این خصوصیت و نتایجی را که از آن برخاسته است شما در جریان انقلاب می‌توانید ببینید.

هوشنگ کشاورز: ما متوسط دست‌مزد کارگران صنعتی را در عرض سال حساب کردیم و دیدیم که حدود ۲۳ تومان است. در حالی که متوسط مزد در بین کارگران ساختمانی ۵۵ تومان است.

سیروس آرین‌پور: بحثی که در اینجا راجع به ماهیت طبقه کارگر ایران شد بسیار مهم است و آثار بسیار بسیار مهم سیاسی هم دارد. من معتقدم که دنبال این بحث را باید در نشست‌های دیگر گرفت و نقطه نظرهای مختلف را در این زمینه سنجد. عجالتاً دنبال حرف خودمان را بگیریم. در مورد صنایع به‌عنوان یکی از کانال‌ها و زمینه‌های عمده غارت من معتقد هستم که سیاستی که در چند سال اخیر تحت عنوان توسعه صنعتی ایران اجرا شده است عمده‌ترین و مهم‌ترین وسیله و ابزار وابسته کردن ایران و نهایتاً غارت ثروت‌های ملی ایران چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی بوده. در هر دو زمینه یکی از عمده‌ترین خصوصیات که ما در صنعت در

ایران می‌بینیم این است که ماهیتاً خاستگاه صنعت و مکانیزم توسعه و گسترش آن ناشی از تراکم و انباشت سرمایه که از پروسه تولید در می‌آید نیست یعنی برخلاف توسعه صنعتی در کشورهای مثلاً اروپائی در چند سده اخیر تراکم سرمایه به آن صورت از درون فعالیت تولیدی بیرون نمی‌آید و به عبارت دیگر، آنچه ما تحت عنوان ارزش اضافی که بخشی است از ارزش افزوده می‌فهمیم، آن چیزی نیست که عمدتاً در ایران خاستگاه تراکم سرمایه و توسعه صنعتی باشد. خاستگاه اصلی توسعه سرمایه‌گذاری‌های صنعتی - بازهم درآمدی است که ما از نفت داریم این درآمد در يك مکانیزم توزیع بر اساس میزان قدرت سیاسی سرمایه‌داری در ایران به عنوان سهم او از فروش نفت در اختیارش قرار می‌گیرد و بخشی از آن صرف سرمایه‌گذاری مجدد می‌شود. شما توسعه صنایع ایران را بخصوص از سال ۱۹۷۳ اگر نگاه بکنید می‌بینید که حجم بسیار عظیمی دارد چه در بخش دولتی چه در بخش خصوصی، و منشاء اولیه آن هم درآمد نفت است حتی در بخش خصوصی از طریق کمک‌های بلاعوض يك نسل سرمایه‌دار به دست دولت و با حمایت او ایجاد شده است. البته این درآمد نفتی در گردش درونی اقتصاد مجدداً ایجاد ارزش افزوده‌ئی می‌کند که آنهم با عدم تناسب وحشتناکی مجدداً به نفع بخش سرمایه‌داری وابسته بین گروه‌های دست اندکار تقسیم می‌شود.

باقر پرهام: سهم ارزش افزوده بخش صنعتی در کل درآمد ملی ایران بطور متوسط در این سال‌ها چقدر بوده؟

سیروس آرین‌پور: بگمانم يك چیزی حدود ۲۶ یا ۲۷ درصد، قبلاً چیزی در حدود ۱۷ تا ۱۸ درصد..

باقر پرهام: می‌شود سهم بخش خصوصی را از بخش دولتی تفکیک کرد؟  
سیروس آرین‌پور: خیلی تقریبی، به دلیل اینکه سیستم حسابداری ملی ایران سیستم دقیقی نیست و تا بحال همه کوشش‌هایی که در این زمینه شده بیشتر بر اساس تقریب و تخمین بوده در هر حال ما در سکتور صنعت با مجموعه عظیمی سر و کار داریم که سهم عظیمی از درآمد نفت را می‌گیرد و این را در يك گردش باز توزیع می‌کند يك توزیع بسیار ناعادلانه، و اینجا است که من معتقد هستم که خطوط اصلی بحثی را که ما تحت عنوان آریستوکراسی کارگری یا ماهیت طبقه کارگر در ایران داریم باید در

ارتباط با این ساخت عمده و اصلی اقتصاد ایران بیرون کشید و آثار سیاسی آن را ارزیابی کرد. این حرف بنده شخصاً معتقدم که احتیاج به بررسی‌های موردی دارد خلاصه‌نظرم اینست که بخش عظیمی از کسانی که در صنایع ایران چه دولتی و چه صنایع وابسته خصوصی کار می‌کرده‌اند سهم‌شان تحت عنوان مزد یا برابر است با میزان ارزش افزوده‌ئی که ایجاد کرده‌اند یا فراتر است از آن. برخی از روشنفکران مبارز به‌جنبه‌هایی از خصلت طبقه‌کارگر ایران پرداخته و تاثیر روانشناسی خرده بورژوازی را در رفتار این طبقه یادآور شده‌اند. اما به‌منشاء مادی این قضیه توجه نکرده‌اند. به‌عقیده من ریشه اقتصادی قضیه در این است که بخش عظیمی از نیروی کاری که در صنایع دولتی و خصوصی ایران تا کنون کار کرده نه تنها به‌نحوی که علی‌الاصول فرض می‌شود استثمار نشده بلکه شریک کوچکی بوده در بهره‌مندی از درآمد نفت. يك لایه از طبقه کارگر ایران هست که لایه چندان نازکی هم نیست این لایه در مجموع کارکرد اقتصادی خودش استثمار آنچنانی نشده. به‌همین دلیل هم هست که روحیه لازم برای رویارویی و برخورد با نظام مستبد استثمارکننده متکی به‌امپریالیسم را نداشته و ندارد. در عوض بخش بسیار عظیمی از کارگران ایرانی هستند که خارج از این پروسه بوده‌اند، هم در صنایع وابسته و هم در صنایع دولتی و هم در قسمت‌های صنایع کوچک و هم صنایع سنتی ایران، که نیروی بالقوه انقلابی کارگری ایران هستند. شما اگر رجوع کنید به‌مجموع ترازنامه‌های شرکت‌های دولتی و صنایع دولتی خواهید دید که این‌ها دائماً از بودجه دولتی تغذیه می‌کنند و سودآور نیستند. این برای من معنایی جز این ندارد که این‌ها بند نافشان به‌درآمد نفت و خزانه دولت بند است و سهم عمده هم در این ترازنامه‌ها سهم مزد است. صنایعی در ایران داریم که سال‌های دراز باده درصد بیست درصد ظرفیت کار کرده‌اند یعنی این صنایع قطعاً سودآور نیست. خیلی‌ها تعجب می‌کنند که چطور در شرایطی که صنایع با ده یا بیست درصد یا ظرفیت خود کار می‌کند بازهم به‌ظاهر سود بخشند و سرمایه‌گذاری در صنعت توسعه پیدا می‌کند. ظرفیت تولیدی صنایع روز بروز روبه‌افول و کاستی است در حالیکه از طرف دیگر از نظر کمی با گسترش واحدهای صنعتی روبه‌رو هستیم: کارخانه سیمان کنار کارخانه سیمان و کارخانه قند کنار کارخانه قند، و غیره. علت را به‌عقیده

من بازهم باید در همان درآمد نفت جست و جو کرد که دست دولت است و توزیع آن باعث نوعی گسترش کمی واحدهای صنعتی می‌شود که گسترش تولیدی و درون‌زا نیست.

خسرو شاکری: اینکه چرا امپریالیسم در ایران وارد يك برنامه‌ریزی برای سرمایه‌گذاری در ایران نشده، حتی در زمان رضاشاه یا قبل از آن در دوره قاجار، من فکر می‌کنم که این مسئله مربوط به طبقات حاکم در ایران هم هست. فقط سیاست امپریالیسم نیست، موضع استراتژیک ایران هم بوده، و بحث تاریخی است که می‌گذاریم کنار. اما اینکه انباشت سرمایه در ایران از طریق مسئله نفت انجام گرفته است و اینرا شما يك حالت ویژه به آن داده‌اید و بعنوان يك خصوصیت ایران تلقی کرده‌اید، به نظر من اگر به تاریخ اقتصادی اروپا و آمریکا هم نگاه کنیم این مسئله‌ئی عجیب و غریب نیست. در آغاز توسعه اروپا و پیدایش سرمایه‌داری کشف قاره آمریکا خودش یکی از دلایل پیدایش سرمایه و انباشت سرمایه اولیه بود و همچنین داشتن کولونی‌ها یعنی تسخیر مستعمرات به وسیله سرمایه‌داری‌های نوپای اروپا نفت هم در اقتصاد ایران می‌تواند چنین نقشی را ایفا بکند. این چیز عجیبی در پدیده سرمایه‌داری نیست.

باقر پرهام: ولی يك تفاوت دارد و آن این است که آن سیستم زهکشی اولیه که در تراکم آغازین سرمایه در اروپا از طریق آوردن طلا و ثروت از مستعمرات به متروپل انجام گرفت این خاصیت را داشت که به دنبال يك تراکم کمی اولیه به نوعی توسعه کیفی سرمایه‌داری هم منجر شد و جامعه صنعتی را در اروپا ایجاد کرد در حالیکه تزریق درآمد نفت به سیستم صنعتی ما هیچ وقت این نتیجه را نمی‌دهد که این صنعت توسعه کیفی به این معنا پیدا بکند

حسین مهدوی: بحث درست در همین جا است که آیا چنین بوده است یا نه. خسرو شاکری: بحث در این است که تا آنجائی که صنعت ایجاد شده شما می‌گویید از نفت شده است. این يك پدیده عجیبی نیست. در تاریخ اقتصادی جهان با سابقه است اما ارتباط این مساله با ماهیت طبقه کارگر ایران و اینکه آیا این طبقه کارگر در مجموع ایجادکننده ارزش اضافی بوده یا بهره‌مند از ارزش افزوده نفت، مستلزم بررسی‌های دقیق در بخش‌های صنعتی ماست. فعلاً چنین بررسی‌هایی در دست نیست. من فکر می‌کنم

قبل از اینکه شما این ادعا را بکنید باید داده‌ها و واقعیاتی را عرضه بکنید چون این ادعائی است خطیر. خطیر از نظر حملات سیاسی که می‌تواند به شما بشود، و نیز به معنای نوآوری در مقابل يك سری تئوری‌های جا افتاده و غیره. بنابراین من معتقد هستم که شما اولاً باید معیار این مسئله را روشن بکنید و آمار و ارقام دقیق در مورد لایه‌هایی که می‌فرمایید بدهید و دیگر اینکه در مورد سودآور بودن یا نبودن سرمایه بازم باید آمار دقیق بدهید که مثلاً چقدر از مخارج کارخانه دخانیات به مزد کارگران می‌رود و چقدر آن به خرید تنباکو می‌رود و چقدر آن به مدیریت کارخانه. من معتقدم آنچه در ایران بوده يك آریستوکراسی اداری بوده. بر اساس آمارهای موجود می‌توان گفت اگر متوسط حقوق يك کارگر ۲۳ تومان بوده در صنعت نفت ممکن است صد تومان باشد ولی حقوق يك مدیر اداری در صنایع چه ساختمانی، چه نفت، چه پتروشیمی، و یا وزارت خانه‌ها چنان بالا است که اصلاً قابل مقایسه نیست. این يك دعوای تئوریک است که حل آن مستلزم داشتن اطلاعات و مطالعات دقیق است. نکته دیگر مربوط به تجارت خارجی است صادرکنندگان کالاهای ایرانی، فرآورده‌های کشاورزی تا آن حدی که هنوز وجود دارد یا فرشی و غیره، یکی از راه‌هایی را که پیدا کرده‌اند برای صدور سرمایه این بوده است که ارزیابی پایین بکنند روی قیمت‌ها. این از راه‌های تاریخی فرار سرمایه از ایران بوده که با فساد وحشتناکی که در دستگاه گمرک ایران وجود دارد مربوط است. فرشی که مثلاً هزار تومان قیمت داشته برای صدور پانصد تومان قیمت می‌گذارند با حق و حسابی به گمرگچی. حل این مساله ممکن نیست مگر آنکه تجارت خارجی ایران دولتی بشود یعنی اجتماعی بشود که بر می‌گردد به راه حل‌های پیشنهادی مربوط به اجتماعی شدن کل سیستم.

حسین مهدوی: دقت بفرمایید بحث از مجرای اصلی آن خارج نشود و صحبت ما بر سر این بود که سرمایه‌گذاری خارجی در ایران چطوری زهکشی می‌کند. عملاً رسیدیم به اینجا که مجموعه سرمایه‌گذاری خارجی زیاد نیست ولی سرمایه‌گذاری داخلی خودمان چه دولتی و چه خصوصی آن طوری است که به زهکشی می‌انجامد در حالیکه الان بحث جدیدی را باز کرده‌ایم و آن این است که ماهیت سرمایه‌گذاری ما در بخش خصوصی و دولتی چه بوده و چه تأثیراتی داشته است؟ این يك بحثی است جداگانه

بحث خیلی جالبی است اما با آن بحث سابق ما ارتباط ندارد. آقای آراین پور خیلی ناراحت بود از اینکه صنایع ما با پول نفت شروع شده‌اند. ولی من از این بابت هیچ ناراحتی ندارم چون بهم حال اگر بهترین حکومت‌ها، ملی‌ترین حکومت‌ها و دلسوزترین حکومت‌ها را هم داشته باشیم و پول نفتی هم باشد چه بهتر که این پول نفت را در صنعت و کشاورزی سرمایه‌گذاری بکنیم به جای اینکه ببریم اسلحه بخریم اگر سهم نفت واقعاً بطور صحیح در صنایع و در کشاورزی سرمایه‌گذاری بشود ایرادی نیست رفتاری ما این بوده که دستگاه آنقدر فاسد و وابسته بوده است که بجای اینکه پول نفت را با در نظر گرفتن معیارهای صحیح برای رشد و گسترش صنایع و کشاورزی ایران بکار بگیرد به دست سرمایه‌دارانی سپرده است که سرمایه‌گذاری آنان فقط بر اساس این بوده که چقدر خودشان می‌توانند سود ببرند و چقدر می‌توانند به خارجی سود برسانند. ما نمونه‌های زیادی داریم که مثلاً آهن آلات را خریده و در فلان نقطه ریخته هیچوقت هم آن کارخانه، یا آن موسسه ایجاد نشده است. آن کسی که آهن را خریده و ریخته است کمیسیون خودش را گرفته و رفته. هدف او این بوده که صنعتی در آنجا ایجاد بشود یا اینکه دلش بسوزد که این صنعت آیا سودی می‌دهد یا نه یا تولیدی می‌کند یا نمی‌کند. هدف او گرفتن کمیسیون بوده. بنابراین درد ما این است که این پول‌ها درست مصرف نشده است. غالباً صنایع اگر هم رفتاری دارند الان بخاطر همین است که این سرمایه‌گذاری‌های سنگین و تحمیلی و قلبی وجود داشته است نه بخاطر اینکه پول نفت مصرف صنعت و کشاورزی شده است. حالا آیا این صنایعی که درست شده سود می‌دهند یا نه و یا اینکه واقعاً نوعی توزیع درآمد نفت بین يك قشر معینی بوده با این هدف که این قشر را دولت راضی بکند و از قیام‌های کارگری جلوگیری بکند این بحثی است جداگانه که احتیاج به مطالعات عمیق دارد.

سیروس آراین پور: نکته‌ئی که من مطرح کردم بسیار حساس است و از نظر سیاسی پر مسئولیت. برای آنکه جای سوء تفاهمی باقی نماند خواهش می‌کنم با توجه بیشتری به حرف‌های من گوش بدهید. بنده هم عمیقاً معتقدم که عمده‌ترین نیروی عمل‌کننده سیاسی با عمیق‌ترین عواطف میهن‌پرستانه و ملی طبقه کارگر ایران است. بحثی را که من مطرح می‌کنم



در جهت شناخت لایه‌های گوناگون این نیرو و کمک به دقیق‌ترین کردن برخورد نیروهای سیاسی با مسائل کارگری جامعه ایران است برای شناخت ویژگی‌های جامعه ایران از جمله آن بخشی از جامعه که بخش کارگری است و در سال‌های اخیر گسترشی کمی بسیار یافته است و در آینده هم روبه‌گسترش دارد باید هرچه بیشتر دقیق شویم تا نیروهای عمل‌کننده در جامعه ما جایگاه شایسته خودشان را پیدا بکنند. این ساختی که ما در جامعه ایران می‌بینیم، و خصوصیت وابستگی ایران به درآمد نفت و نحوه توزیع درآمدهای نفتی ما را به طرف این سوال می‌برد که رابطه طبقه کارگر در این مجموعه پیچیده نسبت به بقیه اجزاء چیست؟ بر این اساس است که من آن لایه از کارگران را که تا کنون از چشم طرفداران طبقه کارگر دور مانده است مطرح می‌کنم. خیلی از کسانی که در مورد مسائل ایران فکر کرده‌اند این سؤال را برای خودشان مطرح کرده‌اند که چرا بخشی از طبقه کارگر ما خصوصیات خرده بورژوازی دارد. من می‌گویم به جای توجه به روانشناسی باید زمینه‌های مادی این خصیصه را پیدا کرد.

باقر پرهام: من فکر می‌کنم که در حقیقت شما این را می‌خواهید بگویید که حتی بخش صنعتی ما که باید اساساً یک بخش تولیدکننده باشد در مجموع یک حالتی داشته که بجای اینکه تولیدکننده باشد بیشتر محملی بوده برای دریافت کردن و چرخاندن درآمد در مکانیزم‌هایی وارداتی و توزیعی. در نتیجه طبقه کارگری هم که در این بخش کار می‌کند بیشتر طبقه کارگری است که از مجموع این سیستم توزیعی بهره‌مند شده است. البته این همانطور که دوستان اشاره کردند و خود شما هم اشاره کردید مستلزم مطالعه است و مطالعه درباره اینکه مثلاً در مقیاس کل اعتباراتی که به طرق مختلف به صنعت تزریق شده ارزش افزوده ایجاد شده صنایع چقدر بوده است.

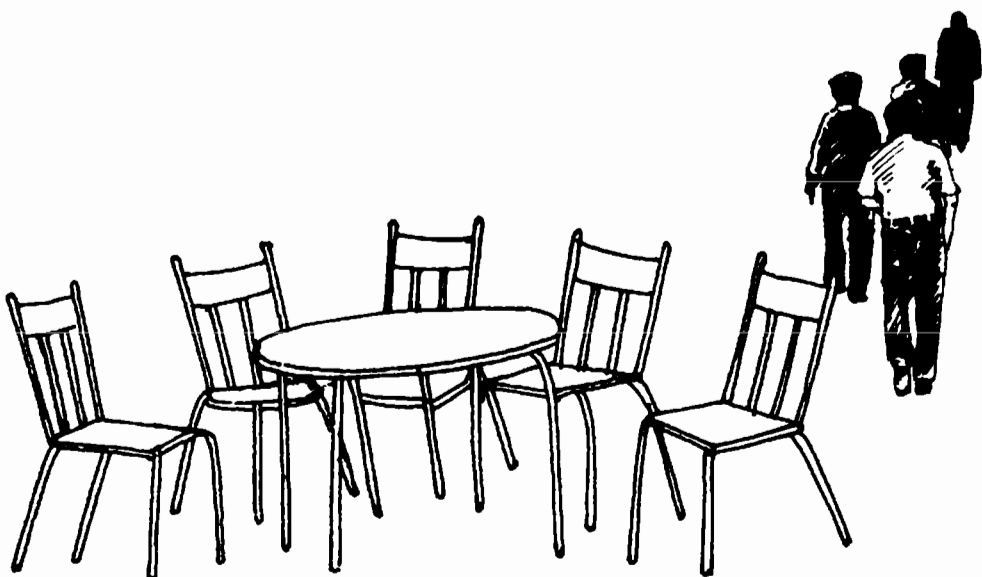
سیروس آرین‌پور: ما در این دوره شاهد بودیم که مثلاً فلان بنا روزی ۸۰۰ تومان حقوق می‌گرفته یعنی درآمد ماهانه‌ئی چندین برابر مهندسی که در فلان اداره دولتی نشسته بود. یا عمه‌ئی داشتیم که به روزی ۱۵۰ تومان هم قانع نبود.

خسرو شاکری: اینها پدیده‌هایی است محدود به یک دوره معین چند ساله که درآمد نفت یکباره زیاد می‌شود.

اگر اجازه بفرمایید بحثمان را در همین جا قطع بکنیم. من فکر می‌کنم که ضمن بحث مفیدی که درباره نحوه عملکرد مکانیزم‌های زهکشی داشتیم یکی دو تا مسئله خیلی اساسی مطرح شد که جا دارد در نشست‌های آینده مورد بحث قرار بگیرد. یکی از آن‌ها سوالی بود که کشاورز مطرح کرد که چرا سیستم دخالت امپریالیسم در ایران بشکل کلاسیک صدور سرمایه و تسریع مکانیزم تراکم کمی و کیفی سرمایه‌گذاری بویژه صنعتی عمل نکرده. یکی هم بحث‌هایی بود که پس از تذکر آری‌ن‌پور در مورد ماهیت طبقه کارگر پیش آمد، چه از نظر تفکیک بین پرولتاریای ساختمانی و پرولتاریای صنعتی و یا مسأله اهمیت درآمد نفت در دست دولت و عواقب آن از نظر وابستگی طبقه کارگر.

حسین مهدوی: یعنی اگر قبول بکنیم زهکشی عمده از طریق جریان نفت و تجارت خارجی صورت می‌گیرد، خوب یک دولت ملی اگر بخواهد جلوی این زهکشی را بگیرد چکار باید بکند با چه مشکلات بین‌المللی و داخلی روبه‌رو می‌شود و چه جور می‌تواند بر این مشکلات پیروز شود.

باقر پرهام: این ما را می‌کشاند به بحث درباره برنامه‌هایی که در دوره حکومت موقت انجام گرفته است که امیدواریم در نشست‌های آینده صحبت کنیم.



این قصه که به نظر ما چیزی بسیار بیشتر از نخستین تجربه‌های يك نویسنده است از «خورموج» به دفتر مجله رسیده. این که می‌گوئیم «نخستین تجربه‌های يك نویسنده»، قضاوتی است که از ظواهر امر کرده‌ایم، یعنی خط و ربط و باقی قضایا. حك و اصلاح چندانى در آن به عمل نیاورده‌ایم. پاره‌ئی از اصطلاحات قصه نامأنوس می‌نماید و پیداست که اصطلاحات بومی است. مثل روی کسی چشم انداختن (معادل به کسی نظرداشتن). همچنین است بعضی ترکیب‌ها. مثل زنده زشت، که دقیقاً نمی‌دانیم به چه معنی است اما از فحوای مطلب حدس می‌زنیم که چیزی است در حدود بدك و پوز، یا سفید خاره (به معنی سفیدرو یا سفید پوست). و نیز پاره‌ئی افعال، ساده یا مرکب. نظیر چلانیدن (به معنی هجوم بردن) و دم گفت شدن (احتمالاً معادل طرف مکالمه قرار گرفتن و یا وارد مذاکره شدن) و لادادن (به معنی گم کردن و از دست دادن). و باز، پاره‌ئی کلمات. همچون سیاسنبو (که عنوان قصه نیز هست و صفتی است مترادف کاکاسیاه که در تحقیر سیاهان به کار می‌رود) و خشواش (که به معنی تملق و چاپلوسی است).

به عقیده ما استفاده از لغات و افعال و اصطلاحات بومی کاری است سخت ارزنده. قلمرو زبان فارسی بسیار گسترده است و گوشه‌های پرت افتاده و ناشناخته فراوان دارد. زبان مرکزی نه می‌تواند و نه حق آن را دارد که معادل‌های خود را بر کلمات و فعال یا اصطلاحات نقاط دیگر تحمیل کند. بلکه به عکس، تنها از این طریق است که امکان توسعه و پربارتر شدن می‌یابد. گیرم بر نویسندگان است که خواننده را با حدس و گمان خود تنها نگذارند و او را به شناسایی دقیق کلمات ناآشنا یاری دهند. ما که برای نخستین بار کلمه خشواش را می‌بینیم حق داریم که چگونگی تلفظ آن را هم بدانیم، اما از آنجا که به طرز بیان آن راهنمایی نشده‌ایم به تردید می‌افتیم که آیا این کلمه فی‌المثل

مصحف خوشباش نیست که آنجا، در بندر كوچك «خورموج» در مفهوم چاپلوسی به کار رفته است؟ و اگر چنین است، آیا خورموجی‌ها جزء نخست آن - خوش را - به شیوه امروز به ضم اول تلفظ می‌کنند یا به رسم قدیم به فتح اول؟

آقای صفدری متأسفانه در این باب ما را یاری نکرده‌اند.

همچنین کاش ایشان و نویسندگان دیگری که احتمالاً تازه به نوشتن آغاز کرده‌اند و آثار خود را برای ما می‌فرستند در باب خود نیز اطلاعاتی در اختیارمان بگذارند. چه خواننده‌اند، چه می‌کنند، سن و سال‌شان در چه حدود است، چه چیزها نوشته‌اند، چه چیزها چاپ کرده‌اند، و...

---

# سیاسنبو

---

محمدرضا صفدری

چندروز بعد، جسد ورم کرده پدر از دریا بالا می آید و خانه به دوشی شروع می شود.

عمویت - اَلْسِنُو - می رود آبادان تو شرکت نفت کار می گیرد. تو و مادر هم می روید. تازه پا به راه شده ئی و مادر شب باقلا پخت می کند صبح تو خیابان می فروشد. اگر یادت باشد، نگاه دریده شاگرد شوفرها رامی بینی که از چاک پیراهن مادر می رود پائین. یا وقتی می خواهند يك قرانی را به اش بدهند دستش را فشار می دهند و زیر لب چیزی می گویند و مادر، روناچاری، از جلو قهوه خانه بلند می شود می رود جای دیگر. اما کجا؟ هر جا برود لاشخورها نشسته اند. دوره چاقو و پنجه بکس است، دوره لات ها و غوره ها و فرنگی های مست. فرنگی ها تو جنوب بارانداخته اند و هر وقت «گُل» شان بلند شود، روی زن ها می خوابند و تو خانه های مردم می چلانند و هر کاری دلشان بخواهد می کنند. ولایت بی صاحب است. هرکی هرکی است. چندتا فرنگی زنده زشت رو مادرت چشم انداخته اند. چند بار هم می آیند دم خانه تان و به عمویت هم می گویند که به آشپز زن احتیاج دارند. خودشان نمی گویند، يك سیاسنبو راجلو می اندازند تا با اَلْسِنُو دم گفت شود. وقتی عمویت می گوید نه، می گذارند



می روند.

و این می گذرد تا چند شب بعد که فرنگی ها بی خبر می ریزند تو کپر آباد. چهار تا هستند و هرچارتاشان هم مست. هوا شرجی است و زمین از زور گرما ورم کرده است و تو بیابان تا چشم کار می کند کپر است و اتاقك هائی که با حلبی و مقوا ساخته اند. صدا نمی آید. همه خسته و خاموش پشت کپر ها نشسته اند خودشان را باد می زنند. عمویت سرك می کشد و تو تاریکی خیره می ماند. می بیند فرنگی ها با لگد در کپر را باز می کنند. کپر خالی است. به زبان خودشان چیزی می گویند و غرغر می کنند، بعد می آیند پشت کپر. تا مادر بیاید

از زیر دست‌شان جست بزند، فرنگی چاق مچ دستش رامی گیرد می‌پیچاند. السنو می‌آید جلو که مادر را از چنگ‌شان در بیاورد، فرنگی چاق کیف پولش را نشان می‌دهد: «پول! پول! من شما پول داد. فقط يك شب.»

- بی‌ناموس! ولش کن!

السنو می‌زند بُنِ گوش فرنگی چاق، و زن و مرد از پشت کپرها می‌زنند بیرون. اما کسی زهره نمی‌کند بیاید جلوشان را بگیرد. فرنگی‌ها چاقو می‌کشند و عمویت را به‌مُشت می‌گیرند. تو گوشه‌ئی افتاده‌ئی و جیغ می‌کشی. می‌بینی که فرنگی چاق مادرت را به‌سینه کپر چسبانده. مادر دست و پا می‌زند و آن سه نفر السنو را رو زمین دراز کرده‌اند که خالومِنو، اکوسیاه و ناخدا چماق به‌دست می‌آیند كَمَكِ السنو.

- غریب گیر آوردین دیوٹ‌ها؟

- مگر ما کرمون بیل خورده؟ یاالله!

همین که مردها حمله می‌کنند و چماق می‌کشند، فرنگی چاق که شلوارك پوشیده و ران سرخس بیرون زده، با تپانچه چند تیر هوائی در می‌کند. زن‌ها شیون می‌کنند، کِل می‌زنند، و فرنگی چاق فحش می‌دهد و باز تیر در می‌کند. این بار راست راستکی مردها را نشان می‌گیرد و زن و مرد می‌دوند طرف کپرها. تو این گیرودار السنو هم از زیر دست و پاشان در می‌رود. برمی‌گردند که چارتائی مادر را با خودشان ببرند. یکدم خیال می‌کنند السنو فرار کرده است. تو رفتن و نرفتن هستند که السنو وامی‌گردد و منقل پر آتش را از پشت رو سرشان خالی می‌کند. شاید نعره‌شان به‌گوشت نشسته باشد. چون همان دم اکوسیاه چماق می‌کشد و سِرِوسفتی کتک‌شان می‌زند؛ به‌قصد کشت.

هوا داغ شده است و زن‌ها و مردها پشت کپر جمع شده‌اند. برای عمویت قلیان چاق می‌کنند و زنی آب به‌سر و صورت مادر می‌زند. اکوسیاه نفس‌نفس می‌زند. تو هم آرام گرفته‌ئی. صدا از هیچ کس در نمی‌آید. همه ساکت ساکت. خالومِنو به‌حرف می‌آید:

- از این جا بارکن برو! همین فردا.

السنو می‌گوید: کجا برم خالو؟ کارم اینجاس.

خالومِنو باز می‌گوید: گمونم اینا دوباره وا می‌گردن.

به‌خوبی می‌شود ترس را تو چشم آنها دید.

- آخه برای ما هم بد میشه. مگه ندیدی تیر در کردن؟ ما هم که دستمون

خالیس.

- راست میگه، برو. اینا همین طوری هم ول کن معامله نیسن.

ترس شان موقعی بیشتر می شود که پاسبان ها سر می رسند:

- اون چار نفر الان اینجا بودن؟

خالومینو می گوید: - هابله. خوبه شما هسین و اینا می چلانند رو خونه مردم!

پاسبان دومی که سیاه سوخته و سییلو است می گوید: - حال اون چاقه خیلی

خرابه. بردنش بیمارستان. بدطوری سروسینهش سوخته. تا بیمارستان عاجز

ناله می کرد.

وقتی پاسبان سییلو حرف می زند، ناخدا کمی آرام می گیرد و می داند که این

یکی مال طرف های خودشان است. اصلاً ازش معلوم است که سخت

نمی گیرد. اما پاسبان اولی که بلند و سفید خاره است، تو کلامش تهدید موج

می زند:

- براما مسؤولیت داره. آخه امشب تو این محل ما کشیک میدیم.... خُب،

نگفتین کار کیه؟

زن ها بلند می شوند و مردها بی آن که بهم نگاه کنند سرها را پائین

می اندازند. تو، تو بغل مادرت شیر می خوری. یا مادرت وانمود می کند که دارد

به بچه اش شیر می دهد. دستهاش هنوز می لرزد. باز صدای پاسبان بلند

می شود: گفتم کار کیه؟

السنو بلند می شود: - تقصیر خودشون بود سرکار. شما هم اگه کسی

به ناموس تون...

- خب، بسه دیگه، بقیه حرف هات باشه تو کلانتری.

تو کلانتری هم افسر نگهبان بعد از بازجوئی می گوید: - چون کسی علیه

شما شکایتی نکرده فعلاً برید تا فردا صبح.

اما پاسبان خیلی دلش می کشد که السنو را شب همانجا نگهدارند:

- ولی جناب... من خودم دیدم که ...

- اینجا نگاهش داریم که چی، هان؟ اصلاً برا ما روشن نیست که ... همین که

گفتم: بذار فردا صبح.

این هم فردا صبح!



- فوqش از کار اخراجم کنن. گور پدر همه شون!

السنو این را به اکوسیاه می گوید. هوا دم کرده است و شرعی. ابرهای پراکنده تو آسمان ایستاده و تکان نمی خورد و کارگرها تو عمارت بزرگی گرم کار هستند و السنو پای بشکه قیر ایستاده می خواهد با تخته شکسته ها و کاغذپاره ها آتش درست کند. با بیل چاله ئی به اندازه يك گز دست تو زمین می کند. بعد او و يك نفر دیگر بشکه را می کشند رو چاله و السنو کبریت می کشد.

- قیر آماده س؟... پس کی؟

صدای استادکار است که از در اتاق مهندس ها می آید بیرون، و صدای السنو:

- ساعتکی دیگه. تا گونی ها را بیارن قیر هم نرم شده.

- خیلی حُب، زود باش.

السنو رو تخته پاره ها نفت می پاشد. ساعتی دیگر گونی ها آماده می شود. باید قیر و گونی کنند. باید برای فرنگی ها خانه بسازند. خیلی هم ساخته اند، اما هنوز کم است. فرنگی های سرخ و سفید، مثل ملخ مصری ریخته اند تو جنوب. هر وقت کشتی پهلو می گیرد یا هر وقت طیاره تو فرودگاه پائین می آید آنها را می بینی که پیاده می شوند، دوتا دوتا، گله گله، با زن و بچه هاشان. همه شان هم سرخ و بلند بالا.

خوب که نگاهشان می کنی به بوقلمون هائی می مانند که بره اشان ریخته باشد. و آنها که دورین با خودشان دارند از پسر بچه های سیاسوخته بابتی عکس می گیرند و زیر لب چیزی می گویند و بلند بلند می خندند. و حالا السنو برای خانه هاشان قیر می جوشاند.

خانه ها تا سقف رسیده است و تنها قیر و گونی و سفید کاری مانده است. و تو بیابان تا چشم کار می کند خانه های نیمه تمام است و دستگاه های مخلوط کننده و کیسه های سیمان که رو هم صف داده اند و کارگرها که هنوز هم از ماشین ها سیمان خالی می کنند. هوا شرعی است و ابرها همچنان بی حرکت. نفس باد هم نمی آید. مردها شانه به کیسه ها می دهند و آنها را می برند پشت عمارت.

- السنو، خوب زیرش در رفتی ها!

خالومینو، خیس عرق از کنارش رد می شود. السنو نگاهش می کند و باز هم چوب و تخته شکسته ها را تو چاله می ریزد. آتش زبانه می کشد، اما آنچه



شعله‌اش هار نیست که بشکۀ پر از قیر را آب کند. نه، نمی‌شود. استاد کار هم شتاب می‌کند، چون مهندس فرنگی از صبح تا حالا صد بار سرش داد کشیده. پریموس‌ها خراب شده‌اند و تا آماده بشوند السنو سرچند بشکه را برداشته و چند تا چاله تو زمین کنده است.

- اومدن!

السنو از کنار بشکه‌ها پا می‌شود سرك می‌کشد طرف ماشین پت‌وپه‌نی که پشت کیسه‌های سیمانی ایستاده. می‌بیند که سه تا فرنگی‌ها از ماشین پیاده می‌شوند می‌روند تو اتاق مهندس‌ها.

خالومنو گویا ترسیده است. یواشکی خودش را به پشت بشکه‌های قیر می‌کشانند. صدایش می‌لرزد:

- بدو برو! اینجا دیگه جات نیست. نگاه کن اون قرمساق جای تو رو نشونشون داده.

- کی؟

- اون پاسبون درازه همون که دوش اومده بود. حتماً دولتی سر فرنگی پولی بهش می‌رسه.

السنو ده به‌دومی شود. شك و تردید. برود یا نه؟ شاید ببرند زندانش کنند. اگر بگیرندش تکلیف زن و بچه برادرش چه می‌شود؟ نه. باید ایستاد. به خالومنو می‌گوید:

- مگه چه کارم می‌کنی؟ مگه آدم کشته‌ام؟ تازه من باید شکایت کنم. اون‌ها اومدن تو خونه ما... اون‌ها می‌خواستن به ناموسم دست‌درازی کنن.

پریموس‌ها را کار گذاشته‌اند و بشکه‌های قیر غل غل می‌زنند و السنو چوب بلندی را تو قیر داغ می‌گرداند و وانمود می‌کند که سرش تو کار است، اما زیرچشمی در اتاق مهندس‌ها را می‌پاید. می‌بیند که آنها آبجو می‌خورند و گپ می‌زنند و آن پاسبان دیلاق هم دم در قدم می‌زند.

- تو که هنوز وایسادی؟

آکوسیاه می‌زند به‌شانه‌اش و سطل‌های خالی را پیش پایش زمین می‌اندازد.

- اگه فرار کنم برم بدتر میشه. می‌ترسم برام پاپوشی بسازن.

- میگن اون فرنگیه تموم سر و سینه‌ش سوخته و الآن تو بیمارستانه.

- نه بابا، تا اون اندازه هم نیست. خودم دیدم: کمی گردنش سوخت.

آکوسیه سطل‌های پر از قیر را از زمین بر می‌دارد و می‌رود. پای راستش می‌لنگد. زمانی تو کشتی می‌گویی کار کرده همانجا پایش را لاداده است. السنو از ریز و پیز آکوسیه خبر دارد. می‌داند که آکوسیه کس و کاری ندارد. اصلاً نمی‌داند پدر و مادر برگ چه درختی است. زیر نخل‌ها و پشت کپرها پا گرفته. خودش هست و گلش و یک چاقوی ضامن‌دار. عالم به‌تخمش است، تخمش به‌عالم. روز کار فعلگی می‌کند و غروب عرقش را می‌خورد و آخر شب، پای پایک، فایز می‌خواند و می‌رود تا به کپرها برسد. خانه‌اش آنجاست. همیشه هم به‌یاد دخترک رنگ پریده‌ئی که سال پیش توقاب پنجره‌ئی دیده است شروه می‌خواند. وقتی هم مست می‌کند و چشمش را هم می‌نهد. چند بُن نخل را می‌بیند و جوی آبی و کوچه‌ئی و... آکوسیه خودش این‌ها را گفته است.

بار دوم که سطل‌ها را پر می‌کند، چاقوی ضامن‌دارش را از جیب شلوارش بیرون می‌کشد و تیغه سفیدش را کف دست می‌مالد:

- آگه دست بهت بزنی با همین چاقو خواهر مادر همه شونو سرویس می‌کنم.  
- خبری شده هان؟

- اروای ننه شون. به‌نظرم دارن برات نقشه می‌کشن.

آکوسیه این را می‌گوید و می‌رود، و تا برگردد، السنو می‌رود و سایه دیوار می‌نشیند. آسمان غبار گرفته است و ساکت است و رو سر آدم سنگینی می‌کند. ناخدا سطل‌های قیر را با طناب بالا می‌کشد و خالومنو گوئی‌ها را پاره می‌کند. میدان جلو عمارت خالی است و هیچ صدائی نیست جز صدای دستگاه مخلوط‌کننده، و بعدش هم:

السنو کجا رفت؟

این همان پاسبان دیلاق و سفید خاره است که پی السنو صدا می‌کند و هراسان پشت کیسه‌ها را می‌گردد و از پشت بشکه‌ها خودش را می‌رساند به اتاق کارگراها و از آنجا به‌اتاق مهندس‌ها، و با خشوایش هم اتاق می‌ایستد و می‌گوید:

- شما نگران نباش، من پیداش کرد.

خالومنو که پیش از این السنو را دیده بود می‌گوید:

- ای گه به‌گور اون بابای قرمساق! مگه کوری؟

پاسبان گوشش سنگین است و السنو که از پشت دیوار بیرون می‌آید، پای



بشکه‌ها به صدای پاسبان از حرکت می‌ماند: - تو کجائی پسر؟ دارم در به در دنبال می‌گردم.

- همین جا هستم. پیام؟

- نه، همون جا باش.

السنو که سطل کوچک قیر را به دست گرفته و می‌خواهد از بشکه قیر بیرون بکشد، با دیدن فرنگی‌ها که از در اتاق می‌پرند بیرون، پاپس می‌نهد. و اکوسیاه پیش از آنکه فرنگی‌ها به وسط میدان برسند پاسست می‌کند و همانجا تو ایوان جلو عمارت می‌ماند، نگاهی به السنو و نگاهی به خالومنو و ناخدا. حالا همه ساکت هستند. و آن چهار تا زنده زشت بلند بالا دست به کار می‌شوند. یکی شان طنابی از جیب بیرون می‌کشد و سه تای دیگر دست و پای السنو را می‌گیرند و می‌کشند کنار بشکه قیر که حالا غل غل می‌زند. طناب را به دست و پایش محکم می‌کنند و سر آن را چند بار دور بشکه‌ها می‌پیچند. السنو در فاصله‌ئی کمتر از یک متر تا بشکه‌ها و شعله‌های آتش ایستاده است و هاج و واج به اکوسیاه نگاه می‌کند. دو دستش را از پشت بسته‌اند و تا می‌خواهد آن‌ها را تکان بدهد صدای پاسبان بلند می‌شود که: - اگه تکون بخوری، قیر داغ می‌پاشه رویات!

- مادر چنده‌ها:

اکوسیاه می‌گوید، و جنگی جلو فرنگی‌ها می‌ایستد. اکو، سیاه سیاه است. چشم‌هایش درجسته است و بازوهای ورم کرده‌اش از پیراهن زده است بیرون:

- شما چرا این کار کرد؟

- گم شو، گم!

این را فرنگی عینکی می‌گوید و دستش را تو هوا تکان می‌دهد و باز صدای پاسبان می‌آید:

- مگه تنت می‌خاره پسر؟ برو کنار، نمی‌بینی چقدر ناراحته؟

- به‌تخم چیم که ناراحته، من میرم و ازش می‌کنم.

اکوسیاه می‌لرزد و چاقو را از جیب عقب شلوارش بیرون می‌کشد و شرّقی صدای تیغ‌اش را بلند می‌کند.

- برگرد سر کارت بچه!

این را استادکار می‌گوید. و مهندس ایرانی و مهندس فرنگی تو راهرو جلو عمارت ایستاده‌اند. مهندس ایرانی چیزی می‌گوید اما فرنگی‌ها محلش نمی‌گذارند.

بشکه‌های قیر، پشت و پهلوهای السنو را همچنان داغ‌تر می‌کنند، شرّقی هوا و گرمای بشکه‌ها بر پیشانیش عرق مرگ نشانده است. این پا و آن پا می‌کند و مهندس ایرانی به اکوسیاه می‌گوید:

- چی شده پسر؟

- هیچ. چه می‌خوای بشه؟ می‌بینی که!

پاسبان دیلاق با دستمال سفید چرک‌مرده‌ئی عرق سینه‌اش را می‌گیرد و خودش را می‌اندازد جلو:

- دیشب دعوا کرده‌ن. این مرده که اون جاس یکی شونو زخمی کرده.

و با خشوаш به فرنگی عینکی می‌فهماند که دارد از آنها هواداری می‌کند. و بعد تنه درازش را می‌کشد تو سایه دیوار و می‌گوید:

- اون فرنگیه حالش خیلی بده. مشکل زنده بمونه.

- دروغ میگه، فقط گردنش سوخته.

السنو، شکم پایش می‌سوزد و تکان می‌خورد و پشت سرش، بشکه وسطی می‌لرزد.

و اکوسیاه، دست به کمر، شلی شلی می‌رود طرف بشکه‌ها که باز پاسبان صدایش را کلفت می‌کند: . اگه وازش کنی هر چارتاشون دخلتو میارن.

- غلط می‌کنن، مگه جرأتِ سرِ پدرشون هس؟

خالومنو از بالای عمارت سرك می‌کشد و میله کوتاه و سیاهی را تو دست می‌گیرد.

- هی... هی! حالا کارم درسته که دو تا فرنگی بخوان رو سر ما چریک بشن.

این هم ناخدا است که از پله‌های نردبام پائین می‌پرد و پشت بندش صدای اکوسیاه است که:

- هر کی بیاد جلو، شکمشو سفره می‌کنم!

آن فرنگی عینکی که خیلی هم زنده زشت است به‌زبان خودشان فحش می‌دهد و می‌غرد.

اکوسیاه دیگر مهلت نمی‌دهد. شلاقی خودش را می‌رساند به‌السنو و با چاقو طناب را پاره می‌کند. می‌خواهد دستش هم را باز کند که فرنگی عینکی با لگد می‌خواباند تو آبگاهش و اکوسیاه دو لنگش روسرش در می‌رود. پاسبان و مهندس ایرانی جلو ناخدا و خالومنو را گرفته‌اند. خالومنو از زیردستان در می‌رود و میله را می‌کشد به‌گُردۀ یکی از فرنگی‌ها.

- مگه غارته؟ مگه شهید دشت کربلا گیر آوردین؟

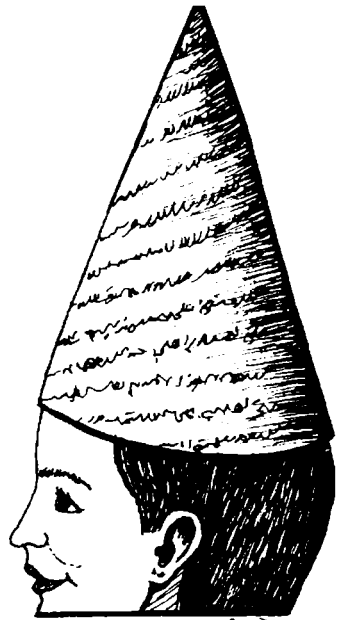
مرد فرنگی که میله شکم پایش را سیاه کرده است می‌دود تا اتاق‌شان، و آن دوتای دیگر اکوسیاه را تو سینه دیوار چسبانده‌اند و آن یکی دیگر طناب را به‌گردن السنو انداخته است و می‌کشد. چشم‌های السنو حق نشسته است و سفیدی می‌زند.

تا السنو خودش را خلاص کند و تا کارگراها همه‌شان از عمارت بریزند تو میدان، اکوسیاه سینه و بازوی مرد عینکی را خونی می‌کند. و می‌دود که السنو را از چنگ آن یکی در بیاورد که صدای گلوله بلند می‌شود. مهندس ایرانی و پاسبان دیلاق پشت دیوار قایم می‌شوند. باز گلوله دوم و هیاهوی کارگراها و صدای اکوسیاه:

- السنو! سرت...

تا گردن کج کند، فرنگی عینکی سطل پر از قیر را رو سرش خالی می‌کند و نعرۀ السنو تو ایوان، تو اتاق‌ها، و تو میدان می‌پیچد. و با دست‌های بسته تو میدان پرپر می‌زند. دمی بعد پوست سر و پیشانی‌اش کشیده شده روی سینه‌اش آویزان است. هراسان است. تیر مست شده است. به‌هر سو می‌دود. قیر داغ دیوانه‌اش کرده است. کاسه سرش را آتش زده است. فرنگی‌ها دررفته‌اند و السنو همچنان زوزه می‌کشد و می‌چرخد. کسی نمی‌گیردش. هیچکس مثل او نیست. يك گلوله آتش است. همه فریاد می‌زنند «آب!» و اکوسیاه با دست‌های خالی وسط میدان ایستاده است.

برانیسلاو نوشیچ



# کودک با استعداد من

من در پیش‌بینی وقایع و پدیده‌ها استعداد عجیبی دارم که خودم هم از آن سخت در شگفتم. مثلاً درست پنج ماه بعد از ازدوایم توانسته بودم پیش‌بینی کنم که صاحب چند تا بچه خواهم شد.

بچه اولم پسری بود با چشم‌های آبی که رنگ چشم‌هایش رفته‌رفته تیره‌تر، سپس سبز، آنگاه قهوه‌ئی و سرانجام کاملاً سیاه شد.

بچه وحشتناکی بود که هوس‌های عجیب و غریبی داشت، مثلاً از کندن موهای سیلیم سخت محظوظ می‌شد و من، همان جور که به‌زحمت از چکیدن اشک چشمم جلوگیری می‌کردم ناچار بودم درد این عمل را با بردباری فراوان تحمل کنم، چرا که مادرزمن اعلام کرده بود پدری نیست که از کنده شدن تارهای سیلش به‌دست فرزندش نهایت لذت را نبرد. و البته به‌نیت آن که لذت بیشتری نصیب من بکند با تکرار جمله: «بکش! بکش! باز هم بکش!» نورچشمی را به‌ادامه فعالیت ظالمانه‌اش تشویق می‌کرد.

در واقع این هنوز اول عشق بود. همان طور که می‌دانید، بیشتر گرفتاری‌های هر بچه‌ئی در این مرحله از زندگی نصیب مادرش است، گیرم سر چند سال پسر آن قدر بزرگ شد که همه گرفتاری‌های مربوط به‌تعلیم و تربیت او به‌گردن پدرش - یعنی به‌گردن من بیچاره - افتاد.

وقتی می‌گویم «گرفتاری»، خیال نکنید خواسته‌ام فقط حرفی زده باشم. خیر. وقتی گفتم، خودتان تصدیق خواهید کرد که راستی راستی يك مشت گرفتاری واقعی درمیان است:

تا زمانی که پسر من با شجاعت سوارکاران ماهر از روی پرچین مردم می‌پرید به‌خودم تسلی می‌دادم که عوضش در آینده همانند هانیبال<sup>۱</sup> از بالای جبال آلپ عبور خواهد کرد. تا زمانی که از روی کله خودم جست می‌زد به‌میلوشا وینوویچ<sup>۲</sup> تشبیهش می‌کردم که از روی سه تا اسب که شمشیرهای مشتعل به‌قاج زین آن‌ها نصب شده بود می‌پرید. تا زمانی که تخم‌مرغ‌های همسایه را می‌دزدید. به‌دل خودم وعده می‌دادم که سرانجام روزی همچون ناپلئون فاتح بزرگی از آب درمی‌آید.

اما به‌زودی دست به‌چنان اقداماتی زد که دیگر کمترین محل امیدی برایم باقی نماند، زیرا در هیچ زمینه‌ای اعم از سیاست یا علوم یا هنرها نمی‌توانستم همتای قابل مقایسه‌ای برایش بیابم.

مثلاً يك روز زده‌های شیشه‌های پنجره‌های همسایه‌ام را شکست. خوب، چه اشکالی دارد؟ بسیاری از مردان بزرگ دنیا نیز در بچگی زده‌اند شیشه‌های همسایه‌هایشان را شکسته‌اند. ولی پسر من يك روز دیگر بهترین پالتو تابستانیم را برداشت قیچی‌قیچی کرد و از آن پرچمی ترتیب داد. آنگاه لشکر عظیمی زیر این لوا گرد آورد و پس از محاصره خانه‌مان فرمان حمله صادر کرد. افراد سپاهش بدون توجه به پنجره‌ها و باغچه‌ها و هر آنچه سر راهشان بود قلعه را فتح کردند و با استفاده از حقوق حقه همه فاتحان تاریخ چنان خون‌ریزی وحشتناکی راه انداختند که نگو و نپرس! - یعنی بی‌رودرواسی کله همه جوجه‌های ما را کردند.

البته این واقعه مرا به‌دو علت دچار اندوه عمیقی کرد. یکی آن که پدر این بچه شرور شخص بنده بودم، و دیگر این که جوجه‌های قتل‌عام شده به‌خود بنده تعلق داشت.

خشم و ناراحتی خودم را با زخم در میان گذاشتم و پرواضح است که او هم به‌شدت متأثر شد. همان شب، چنان که وظیفه والدین مغموم و متأثر ايجاب می‌کند شورائی تشکیل دادیم تا در این باره تبادل نظر به‌عمل آریم. همسر من را عقیده بر این بود که نورچشمی بچه فوق‌العاده با استعدادی است و از هر لحاظ که فکر کنیم به‌خود من رفته است. البته من با عقیده همسر مخالفتمی

نداشتم، گیرم از این می‌ترسیدم که نورچشمی بیش از حد ضرورت استعدادهایش را نمایان کند و از طریق به‌هدر دادن بیهوده استعدادهای خود آتیه‌اش را به‌عنوان يك مرد بزرگ به‌تباهی بکشد.

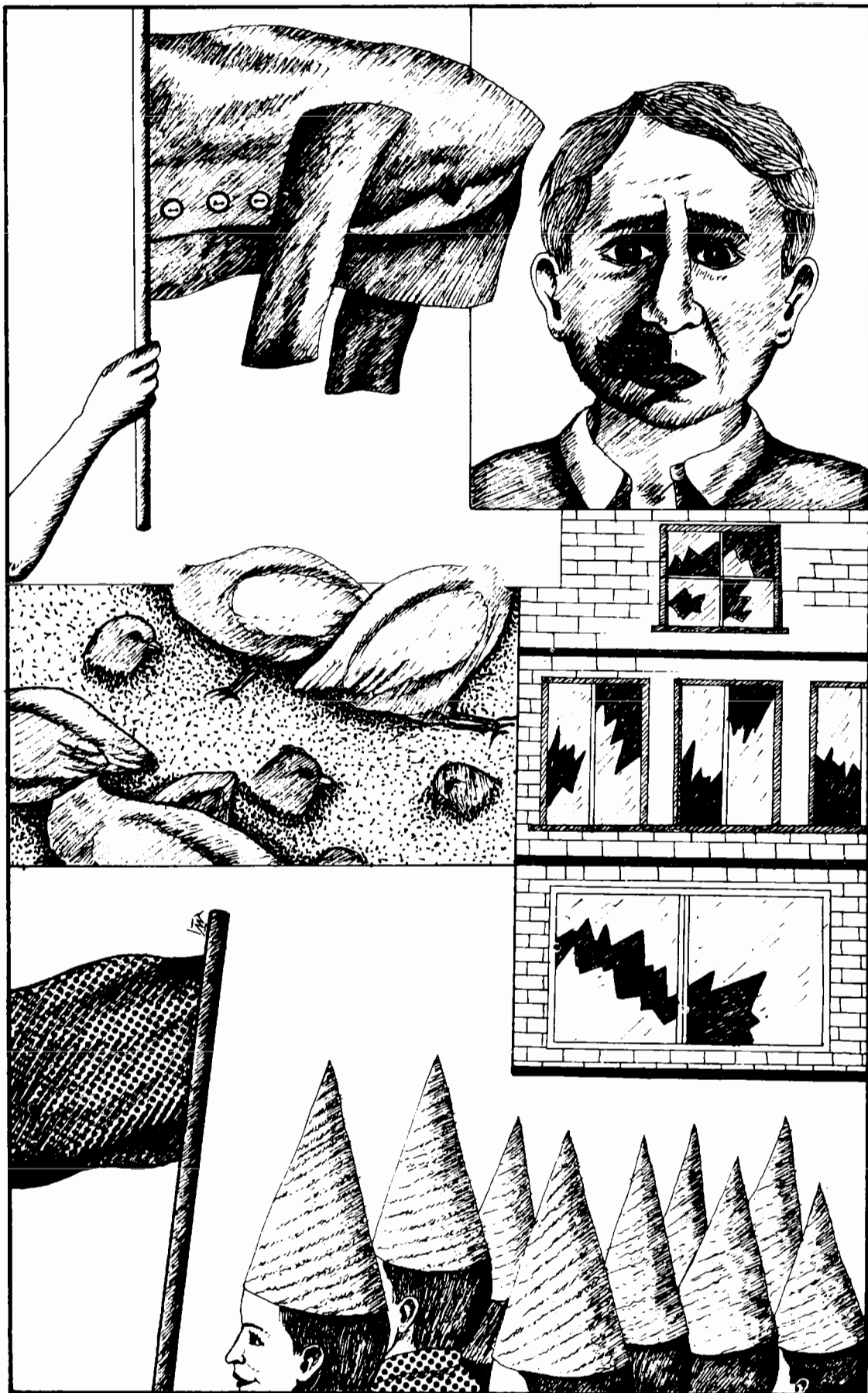
البته بدون تردید من مایل نبودم فرزندم در صف اشخاص غیر مفید و هرزه سرزمین صربستان جا بگیرد، فقط بیم آن را داشتم که استعدادهایش بیش از اندازه رشد کند. من اعتقاد راسخ داشتم که هرگاه استعدادهای او از حد افزون شود اولاً دیگر هرگز به‌مقام وزارت نخواهد رسید و ثانیاً ممکن است دست به‌جعل احکام صادره یا اوراق بهادار بزند یا به‌عنوان يك مقام مسئول عالماً و عامداً به‌تنظیم يك مشتم حساب‌ساختگی و قلابی پردازد و از این طریق قسمتی از مالیات دولت را بالا بکشد، یا این که علیه دوستان خود گزارشاتی بدهد و خلاصه، همان اعمالی را انجام بدهد که مردان با استعداد صربستان صبح تا شب مرتکب می‌شوند. - البته هر کسی که دارای چنین استعدادی باشد بی‌درنگ به‌شغل بخشداری یا ریاست انجمن شهر یا کارمندی اداره وصول مالیات‌ها یا نامه‌رسانی و یا دست‌کم صندوقداری یکی از ادارت مالی منصوب خواهد شد، ولی چون من از هیچ کدام این مشاغل خوشم نمی‌آمد لاجرم مخالف این بودم که پسرم استعدادی بیش از حد لازم داشته باشد.

همان طور که هر گرفتاری و مشغله‌ئی آرامش هر کی - به‌ویژه پدر هر بچه با استعدادی را - برهم می‌زند، من نیز به‌خاطر گرفتاری‌ها و نگرانی‌های مربوط به‌آینده نورچشمی لحظه‌ئی خیالم آسوده نبود. همسر من نیز مثل هر زن با وفا که قسمتی از بار شوهرش را بر دوش می‌کشد سعی می‌کرد در گرفتاری‌های من سهیم باشد. و اما اولادمان...

او که گویا به‌طور قطع از فکر هانیبال یا وینوویچ یا ناپلئون شدن چشم پوشیده بود، يك روز گربه‌ئی را گرفت توی آب غرق کرد. من مطمئن هستم که هانیبال یا وینوویچ یا ناپلئون، هرگز گربه غرق نکرده‌اند.

فکر آتیه فرزندمان مرا واداشت با یکی از معروف‌ترین دبیران کشور به‌مشورت بنشینم. او در شورای فرهنگی عضویت داشت و علاوه بر آن عضو تغییرناپذیر همه کمیسیون‌های مربوط به‌تجدید نظام تعلیم و تربیت، موجد اکثر برنامه‌های مدارس و عضو افتخاری انجمن تربیت کودک بود. ضمناً در زمینه تعلیم و تربیت کودک آثار بسیاری تصنیف کرده بود که از آن جمله است:





«مادر در نقش مربی کودک»، «نقش خانواده در تربیت کودک» (اثر ناتمامی که فقط سه جلدش منتشر شده)، «چگونه می‌توان حس وظیفه‌شناسی يك شهروند را در وجود کودک پرورش داد؟» (يك کنفرانس عمومی)، «اشتباه والدین» (که روی جلد آن این شعار به چشم می‌خورد: اشتباهات فرزندان، بازتابی از اشتباهات والدین است!) و آثار دیگری از همین دست.

همین دیروز رفته بودم خدمت آقای دبیر. از این که مزاحم اوقات او شده وقفه‌ئی در کارش که به قول خود او به امر تعلیم و تربیت کودک مربوط می‌شد ایجاد کرده بودم، سخت عذرخواستم.

دعوت کرد بنشینم، اما به مجرد آن که نشستم روی صندلی، خدا نصیب کافر نکند: با فریادی وحشتناک به هوا جستم و به نحوی وقیحانه دستم را به ماتحتم چسباندم.

آقای دبیر آمد جلو موضع دردناک نشیمنگاه مرا معاینه کرد و با صدای خفه‌ئی گفت:

- آه، خدای بزرگ! ببخشید آقا، هزار بار باید ببخشید... وای از دست این پسر بزرگ من!... نمی‌دانید چه قدر بازیگوش است آقا... اینهاش، ملاحظه بفرمائید: زیر صندلی‌تان سوزن کار گذاشته... غالباً این کار را تمرین می‌کند. استدعا دارم مرا به بزرگواری خودتان ببخشید...

با اندکی بغض و کینه پرسیدم:

- و شما هم غالباً این فرصت را پیدا می‌کنید که جهش مهمان‌هاتان را از روی صندلی تماشا کنید! نه؟

ولی از آنجائی که به هر حال يك «ارباب رجوع» به شمار می‌رفتم نه يك مهمان، هر جور که بود آرامش خودم را پیدا کردم و گرفتم روی صندلی نشستم. به مجرد آن که خواستم نخستین سؤالم را مطرح کنم شیشه فوقانی دری که به اتاق بغل دستی باز می‌شد با طنین زنگداری خُرد شد و يك لنگه دمپائی جلوم به زمین افتاد. آقای دبیر فریاد زد:

- ژيوكو، خدا لعنتت کند! چه کاری داری می‌کنی؟

سر زیبای کودکی از میان شیشه شکسته نمایان شد و گفت:

- داشتم به طرف مامانم شليك می‌کردم، آخه کلید قفسه رو به ام نمیده!

- الله اکبر! پسر، تو باید خجالت بکشی. مگه نمی‌بینی من مهمان دارم؟

پس برچه نگاه شادش را به من دوخت و ناگهان چنان دهن کجی

نفرت‌انگیزی کرد که هرکس می‌دید یقین می‌کرد آن که از دادن کلید قفسه به او مضایقه کرده من بوده‌ام نه مادرش.

سرانجام آقای دبیر بعد از تعمق فراوان، درباره نحوه تربیت فرزندم و کتاب‌هایی که در این باب باید مطالعه کنم سخنرانی مبسوطی ایراد کرد... البته در خلال گفتارش با اصرار فراوان مطالعه آثار خودش را هم توصیه اکید می‌کرد و می‌کوشید قانع کند که در مورد کارهای زشت و بی‌تربیتی‌های پسر من گناهکار اصلی خود منم.

آقای دبیر نامور، هم چنان که دست‌های استخوانیش را توی موهای زبر و ژولیده‌اش فرو می‌برد با صدائی پُراحساس مدام این شعار را که روی جلد شاهکارش چاپ شده بود، با تکیه به روی يك يك کلمات آن تکرار می‌کرد که: «اشتباهات فرزندان، بازتابی از اشتباهات والدین است!»

درست در همین لحظه صدای طبل کوچکی از توی کوچه شنیده شد و لحظه‌ئی بعد گروهی مرکب از حدود پنجاه کودک که مثل سربازها صف بسته بودند از برابر اتاق کار آقای دبیر رژه رفتند. فرزند ارشد دبیر نامور پیشاپیش صف قرار داشت، و پرچمی از يك پارچه سرخ رنگ پیشاپیش صف در اهتزاز بود (و درست در همان دم آقای دبیر متوجه ناپدید شدن یکی از پرده‌های پنجره شد). هر سربازی يك تکه چوب بر شانه خود گرفته بود و يك کلاه بوقی کاغذی نیز بر سر داشت.

دبیر نامور رفت پشت پنجره و نگاهش را به صف بچه‌ها دوخت. نگاهش در بدو امر آرام و عاری از نگرانی می‌نمود لیکن ناگهان رنگش پرید و چهره‌اش به سفیدی گچ شد. با دست‌هایی که به سختی می‌لرزید کوشو میز تحریرش را گشود و آه از نهادش برآمد. وحشت‌زده دست‌هایش را به حرکت درآورد و فریاد زد:

- خدایا! وای بر من، وای بر من!

پرسیدم: - شما را به‌خدا، بفرمائید ببینم چی شده؟

- همه چی از دست رفت! خدایا، همه چی از دست رفت! شیش ماه تموم شب و روز زحمت کشیدم تا جلد چهارم شاهکارم «نقش خانواده در تربیت کودک» رو تموم کنم؛ تازه ده روز پیش تمومش کرده بودم... فکرشو بکنین: همین ده روز پیش!...

- خيله خب، منتها نمی‌فهمم واسه چی شما...

- مگه اون همه کلاه بوقی کاغذی رو نمی‌بینین؟ مگه کشو خالی میز تحریرمو ندیدین؟... خدایا، همه نسخه خطی کتابم تبدیل شد به کلاه بوقی، رفت رو سر بچه‌ها!... امان از دست این پسره کره‌خر!

در دنیا موجودات زیان‌بخشی وجود دارند. که درست در این جور لحظه‌ها می‌زنند زیر خنده. خود من هم جزو این دسته از خلائقم. از ملاقات و مصاحبه با این استاد پرآوازه احساس رضایت می‌کردم چرا که این مایه دلخوشی برای من به وجود آمده بود که - خدا را هزار هزار مرتبه شکر! - نورچشمی ارادتمند تخم ترکه یك استاد تعلیم و تربیت نیست. البته درست است که در آن لحظه توانستم جلو خودم را بگیرم و نزنم زیر خنده، اما هر چه کردم نتوانستم از گفتن این جمله خودداری کنم که:

- جناب آقای پُرفسور! به نظر بنده آقازاده ارشد جنابعالی بچه بسیار با استعدادی است. به احتمال قوی در آینده منتقدی شایسته و جدی خواهد شد، و از همه مهم‌تر، با تئوری‌هائی که همین حالا ازشان کلاه بوقی درست کرده به شدت خصومت نشان خواهد داد.

استاد نامدار تعلیم و تربیت آه سردی کشید و گفت:

- چه میشه کرد؟ خودتون هم می‌دونین که کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خوره!

\*\*\*

به‌خانه که رسیدم خبر بسیار خوشی در انتظارم بود: پسر من از توی دهن مرگ نجات پیدا کرده.

قضیه از این قرار بود که گرچه قاعدتاً نمی‌بایست بیفتد توی چاه، افتاده بود. می‌گفتند قصد داشته یکی از همبازی‌هایش را بیندازد توی چاه، ولی پایش لغزیده خودش افتاده آن تو.

خوب، حالا که نجات پیدا کرده خدا را هزار مرتبه شکر! لابد بعد از این‌ها آن قدر محتاط خواهد شد که پیش از هُل دادن کسی توی چاه، جاپای خودش را چنان محکم کند که خودش آن تو سرنگون نشود!

ترجمه سروژ استپانیان

---

۱. Hanibal (۲۴۷-۱۸۳ قبل از میلاد) سردار کارتاژ که به قصد تسخیر سرزمین ایتالیا از جبال آلب عبور کرد.

۲. Milosha Voynovich قهرمان داستان‌های حماسه‌نی مردم صربستان.

# سین - جیم

رودیس روفوس

## RODIS ROUFOS

رودیس روفوس (۱۹۷۲-۱۹۲۴) که تا سال ۱۹۶۷ از جمله دیپلمات‌های یونان بود چندین رمان نیز نوشته است. او پس از کودتای نظامیان در آوریل ۱۹۶۷ از کار کناره گرفت و به‌شغل نیابت رئیس جامعه مطالعه مسائل یونان اکتفا کرد تا این که به سال ۱۹۷۲ این جامعه نیز توسط رژیم سرهنگ‌ها منحل شد. روفوس گرچه فعالیت سیاسی را از محافل محافظه کار آغاز کرد، اما درست مثل قهرمانش در همین داستان کوتاه «نامزد» یا «سین - جیم» پس از کودتای ۱۹۶۷ به یکی از فعال‌ترین روشنفکران مخالف رژیم سرهنگ‌ها تبدیل شد. قهرمان این داستان او که ماجرایش در کشور خیالی بولیگوئی می‌گذرد فردی است که با عقاید حاد سیاسی میانه‌ئی ندارد همیشه به‌محافظه کاران رأی داده است ولی فشار اختناق، این مرد سر به‌راه خانواده را نیز به‌جبهه‌گیری تند و سرسختانه‌ئی سوق می‌دهد. ●

دعوتنامه‌ئی که بالایش «پلیس، دایره امنیت» قید شده بود او را ملزم می‌کرد که در ساعت ده و سی دقیقه برای اثبات وطن‌پرستی در دفتر کمیسر «رامون مورالس» در اتاق شماره ۳۵ حاضر شود. دعوتنامه فاقد نشانی بود. البته اگر هم نشانی داشت بی‌فایده بود: همه می‌دانند که در شهر آنونسیاسیون، مانند سایر شهرهای بولیگوئی مقر دایره امنیت، به‌گفته چند نفر بدخواه و مغرض «به‌نحو پرمعنائی» در نبش میدان «انقلاب» (آزادی سابق) و خیابان «لوس استادوس اونیدوس» قرار دارد.

اتاق شماره ۳۵ در حقیقت سلولی بود که روشنایی درست و حسابی هم نداشت. کارمندی پس از آن که نگاه سریع بی‌اعتنائی به‌دعوتنامه انداخت گفت:

- سنیور مورالس گرفتار است.

نام مأمور پلیس به‌گوش «خوان» آشنا می‌آمد ولی او نمی‌توانست دقیقاً نام را با چهره آشنایی تطبیق بدهد. خوان به‌بهترین نحوی که می‌توانست، روی صندلی ناراحت، نشست و قناعت کرد که تماشاگر کندکاری کارمندان باشد،



چیزی که هیچ کدام از تهدیدهای دارودسته نظامی‌ها نتوانسته بود تغییرش دهد. خدا را شکر که این آخرین تشریفات قبل از وصول او به کرسی استادی شیمی اورگانیک به شمار می‌آمد. به محض این که «مقامات امنیتی» گواهی وطن پرستی‌اش را صادر می‌کردند - یعنی نامزدی او مورد تأیید قرار می‌گرفت - دانشکده عملاً ناگزیر بود کرسی استادی را تحویلش دهد در غیاب آله‌خو، اویگانه استاد یاری بود که به اندازه لازم مدرک و عنوان داشت. با این عناوین وی می‌توانست جانشین استاد پیرو برجسته‌ئی شود که در دوران پاکسازی، اندکی پس از «پرونونسیامنتو»<sup>۲</sup> و روی کار آمدن دیکتاتوری، از کار برکنار شده بود.

در ساعت یازده و ربع، خوان کم‌کم احساس کرد که کمیسر دارد زیادی او را معطل می‌گذارد و اما در طبیعت او نبود که اعتراضی کند: این حجب و حیا که بی‌شک میراث چند نسل از پدران روستائی و فقیرش بود گاه سبب می‌شد که او مورد سرزنش آله‌خو قرار گیرد: «چرا می‌گذاری پاروی دمت بگذارند؟ ول‌شان کن به جهنم بروند!» اگر آله‌خو به جای او بود مدت‌ها پیش در را محکم به هم زده و رفته بود. خوان با خود قرار گذاشت که روش مسالمت‌آمیزی پیش گیرد. یعنی فقط تا ساعت یازده و سی دقیقه و نه حتی یک دقیقه هم بیشتر از آن، انتظار بکشد.

اما نمی‌توانست از اندیشیدن به «آله‌خو پره‌ئی تو» بهترین دوستش منصرف شود، دوستی که با هم بزرگ شده، تحصیل کرده، و کارهای دانشگاهی‌شان را شروع کرده بودند. آله‌خو که محقق درخشان و معلمی برجسته بود چند ماه پیش تصدی کرسی دانشگاهی را رد کرده بود و سرسختانه از خوان هم خواسته بود که همین کار را بکند. بینوا، بی‌آن که صدایش را پائین بیاورد علیه رژیم حرف‌های مخالفت‌آمیزی می‌زد که آمیخته بود با مبالغه‌گوئی‌های بسیار احساساتی که مثلاً: «اگر امروزه چنین شغلی بگیری، روح را فروخته‌ئی!»

سرانجام، روزی که آله‌خو دربارهٔ روابطش با يك شاخهٔ مخفی دانشجویی سخن گفته و خوان سخت ملامتش کرده بود، آن دو، برافروخته‌تر از همیشه، از یکدیگر جدا شده بودند. این آخرین بحث دو دوست بود. چند روز بعد آله‌خو همزمان با عزلش از استادیاری به دهکدهٔ زادگاه خود در اعماق جبال آند تبعید شده بود. او ظاهراً خواسته بود به دانشجویانی که تحت پیگرد «امنیت» بودند پناه بدهد و این دانشجویان کسانی بودند که با خط درشت در حیاط دانشگاه شعارهایی نظیر «زنده باد دموکراسی» می‌نوشتند.

خوان با آن که از عاقبت نومیدانهٔ دوستش غصه‌دار بود بازهم بر تصمیم خود باقی ماند. او کشتی به سیاست نداشت در هر رژیمی بالاخره باید کسی وجود می‌داشت که به دانشجویان شیمی اورگانیک درس بدهد. البته این هم نکته‌ای بود که دانشجویان با او هم عقیده نبودند. به محض این که خبر نامزدی‌اش برای استادی پیچید، جوان‌هایی که تا آن موقع با صفا و صمیمیت بش لبخند زده بودند دیگر جز احترامی سرد و بی‌شور نثارش نکردند. بی‌ثباتی‌های دوران جوانی! خوشبختانه آله‌خو به‌رغم سرسختی غیر قابل بخشش خویش کینه‌ئی از او به‌دل نگرفته بود. همان روز صبح، مسافری نامه‌ئی از «پوئبلو بیه خو» به‌دستش رسانده بود و او با نگاهی سریع به‌نامه دریافته بود که در آن کمترین اشاره‌ئی به ماجراهای دانشگاه و عدم توافق آن دو نرفته است. خوان نامه را در جیب گذاشته بود تا بعدها با خیال راحت بخواندش. مسلماً در آن لحظه نمی‌شد. بی‌جا و حتی خطرناک بود که او به‌دستگاه امنیت نشان بدهد که يك دشمن رژیم با او مکاتبه دارد و پیام می‌فرستد، آن هم پیام‌های سانسور نشده. ضمناً به‌همین دلایل هم برای دیدن آله‌خو به دهکدهٔ او نرفته بود...

ساعت یازده و بیست دقیقه شد که او را وارد اتاق آفتابگیر بزرگی کردند که به‌نحوی شاد مزین به‌عکس‌های بناهای تاریخی ملی و پرچم‌های زرد و سبز بولیگوئی و جملات قصار رئیس مملکت بود. بر سرتاسر يك دیوار دیوارکوب مشهوری زده بودند که در آن، انقلاب، به‌صورت دختری برآشفته که شمشیر و انجیل را بر سر دست گرفته دیده می‌شد و نیروهای مسلح (يك تانک، يك ناوشکن، يك هواپیما) و ملت (کارگرهایی با لبخندهای شاد و خرسند، و لباس‌های سنتی پونچو و سومبره رو) دورتادور او را گرفته بودند و مظهر انقلاب يك دیو سه سر را که سرهایش «کاستریسم»<sup>۲۳</sup>، «هرج و

مرج» و «فساد» بود گردن می‌زد و از میان چنگال‌های خمیده و تیزش، زنی تقریباً پا به سن نهاده یعنی «کشور کاتولیک بولیگوئی» را آزاد می‌ساخت. بالای سر کمیسر تصویر آلوارس رئیس جمهور در لباس تمام رسمی، با سه ردیف نشان و حمایل، و با ظاهری بی‌خیال، به‌دیوار زده شده بود، ظواهر عکس نشان می‌داد که خیلی پیش از تبعید اختیاری رئیس قانونی مملکت که ظاهراً از مונته ویده‌ئو دلزده شده بود، برداشته شده است.

رامون مورالس مردی سی و پنج ساله، بلندبالا بود، با هیكلی پهلوان وار؛ لباس غیرنظامی به‌تنش چنان جلوه می‌فروخت که بر تن مانکن‌های خیاطان تراز اول. موهای سیاهش در زیر قشر ضخیمی از بریانتین می‌درخشید. او با ادب بسیار از خوان استقبال کرد، از این که منتظرش گذاشته عذر خواست، از او خواهش کرد که روی مبل بنشیند، سیگاری بش تعارف کرد و از او پرسید چه نوع نوشابه‌ای میل دارید. خودش هم پشت میز نشست. و اظهار داشت خیلی متأسف است که اسباب زحمت آقای استادیار شده است اما چه می‌توان کرد که ناچار این زحمت برای صدور تأییدیه لازم است.

مقام امنیتی در حالی که دوستانه لبخند می‌زد توضیح می‌داد:  
- می‌دانید، فقط تشریفات ساده است. ضمناً من از بابت فرصتی که نصیب شده تا با دانشمندی از طبقه شما آشنا شوم خوشوقتم.

خوان تحت جاذبه رفتار مقام امنیتی (مسلماً بدگویان به‌رژیم نسبت به این افراد قضاوت غیر عادلانه‌ئی داشتند!) در جواب گفت که اونیز به‌سهم خود خوشوقت است و آماده است تا تمام اطلاعاتی را که پلیس سودمند بداند، در اختیارشان بگذارد.

در ابتدا صحبت از سوابق او، کار و سفرهایش به‌خارج بود. گاهی مورالس به‌پرونده قطوری مراجعه می‌کرد. خوان، اندکی خوابالود، تأسف می‌خورد، که به‌جای قهوه چرا کوکاکولا خواسته است.

- به‌این ترتیب شما تحصیلات عالی‌تان را از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ در پرینستون ایالات متحده آمریکا گذرانده‌اید. در این فاصله آیا به‌جای دیگری رفته‌اید؟

- نه.

- عجیب است. بنابر اطلاعات ما شما در سال ۱۹۶۰ از هفتم تا یازدهم اکتبر در هاوانا بوده‌اید. تغییر مختصری که در لحن کمیسر پیدا شد خوان را



ناگهان بیدار کرد و او قد راست کرد.

- آه، بله، درست است! برای شرکت در کنگره پان‌آمریکن شیمی بود. ببخشید، فراموش کرده بودم.

- مسلماً، مسلماً. خوب، دربارهٔ کوبا چه احساسی دارید؟  
خوان شانه بالا انداخت:

- می‌دانید، من مدت کمی آن جا بوده‌ام، خیلی هم گرفتار بودم. از آن گذشته، مرتب ضیافت‌های رسمی بود و شب‌نشینی‌های فولکلوریک... خیلی مجال نداشتیم به بررسی وضع پردازم، و برای این که صادق باشم باید بگویم که چندان توجهم را به خود جلب نکرده است.

مأمور پلیس دستی به موهایش کشید و موج عطرآگینی به سوی خوان فرستاد. بعد با لحنی متفکر و تقریباً اندوهناک گفت:

- رویهمرفته احساس نامساعدی نداشته‌اید؟

خوان اندکی ناراحت شده بود، با این همه به نظرش محتاطانه‌تر رسید که رعایت حال مخاطبش را بکند از این رو با احتیاط گفت:

- نه تا این حد، در آن جا اجناس زیادی پیدا نمی‌شد و سرویس هتل هم نقص‌هائی داشت.

مورالس با لحنی تأییدآمیز، و مثل این که به او نمرهٔ خوبی بدهد، نجواکنان گفت:

- آه! کمبود مواد مصرفی، کمبود رفاه. این‌ها خصوصیات کشورهای کمونیستی است. اما اصل؟ فقدان مذهب و آزادی؟

خوان اندکی به خشکی جوابداد:

- اگر مدت طولانی‌تری آن جا مانده بودم شاید متوجه می‌شدم. اما چرا روی این سفر کوتاه این قدر انگشت می‌گذارید؟ امیدوارم این امر مرا مظنون جلوه نداده باشد؟

موقع ادای کلمات آخری خندید تا نشان بدهد که چنین فکری چقدر پوچ است. اما خنده‌اش به آن صورت که خودش می‌خواست طنین نینداخت و مقام امنیتی هم در شادی او شرکت نجست. در آن لحظه کوکاکولای خوان را آوردند و این تنوع برای او در حکم تسکینی بود. سپس، مقام امنیتی دستی به روی موهای مرتب خود کشید و درحالی که آهی سرمی‌داد دنبالهٔ حرفش را گرفت:

- شما خیلی به آقای آل‌خو پریه تو نزدیک هستید، نه؟  
خوان احساس کرد سرخ می‌شود و از این لحاظ دلخور شد. به‌کندی  
سیگاری افروخت و به‌خود فشار آورد که راست به‌چشم‌های پلیس نگاه کند.  
و جواب داد:

- سال‌های سال است که ما یکدیگر را می‌شناسیم و روابط ما همیشه  
خوب بوده است. و ساکت شد و سپس با احساس ناموجهی از گناه و  
محکومیت اضافه کرد:

- مسلماً دربارهٔ همهٔ مسائل توافق نداشتیم.  
امیدوار بود که این حرف کفایت خواهد کرد، اما زود نومید شد. پلیس فوراً  
به‌عبارت آخر چسبید:

- اختلاف‌های شما دربارهٔ مسائل سیاسی بود؟  
خوان با تردید جواب داد:  
- بله.

- دیگر چه؟

- من به‌محافظة کارها رأی می‌دادم و او به‌لیبرال‌ها.  
مقام امنیتی لبخند پر حرارتی حوالهٔ او کرد:

- خوشوقتم که این را از دهان شما می‌شنوم. محافظه کارها حامیان طبیعی  
انقلاب هستند. شما حتماً می‌دانید که آقای پریه تو فرد خطرناکی است؟  
- فقط می‌دانم که او به‌این اتهام تبعید شده است.  
افسر نگاه تندی به‌او انداخت:

- چه فرقی دارد؟ خیال می‌کنید که ما در این موارد اشتباه می‌کنیم؟  
خوان که سرخورده بود به‌دنبال جواب مناسب گشت. و گفت:

- من حتم دارم که شما حسابی دقت می‌کنید تا دچار هیچ اشتباهی نشوید.  
مقام امنیتی با تندی ناگهانی گفت:

- لطفاً این قدر این شاخ و آن شاخ نپرید آیا قانع شده‌اید که دوستان  
محل امنیت عمومی است یا نه؟

خوان، همراه با حرکتی مثل این که بخواهد پرچم تسلیم را برافرازد،  
اندوهگین گفت:

- باشد. فرض می‌کنیم که او همچو آدمی باشد. چه ارتباطی با من دارد؟  
افسر مهربانی قبلی را بازیافت. و بعد لبخندزنان گفت:

- این را خواهیم دید. حالا بگوئید که دربارهٔ حکومت کاتولیک ما چه نظری دارید؟

خوان منتظر این سؤال بود. می‌دانست که کمترین تردید برای او زیان بار است، پاسخی تهیه دیده بود که لودهنده نبود، اما دروغ هم نبود:

- من خوب درک می‌کنم که قصد این حکومت، هدایت کشور به سوی دموکراسی واقعی است. و من این برنامه را درست تأیید می‌کنم. کمیسر اخمی کرد.

- ببینید سینور! این جواب شایستهٔ شما نیست.

خوان حیرت‌زده سؤال کرد:

- شوخی می‌کنید؟

- شما خوب می‌دانید که من چه می‌خواهم بگویم. چیزهایی را که در روزنامه‌ها خوانده‌اید فراموش کنید بیائید با صراحت صحبت کنیم. آیا شما طرفدار ما هستید یا نه؟

خوان احساس ناراحتی کرد. گفت و گو در خطی که او تصور کرده بود نمی‌رفت. من کنان گفت:

- متوجه نمی‌شوم. خیال می‌کردم صحبت ما فقط مربوط به یک کنترل سادهٔ دربارهٔ وطن پرستی است. خودتان هم گفتید که تشریفات است.

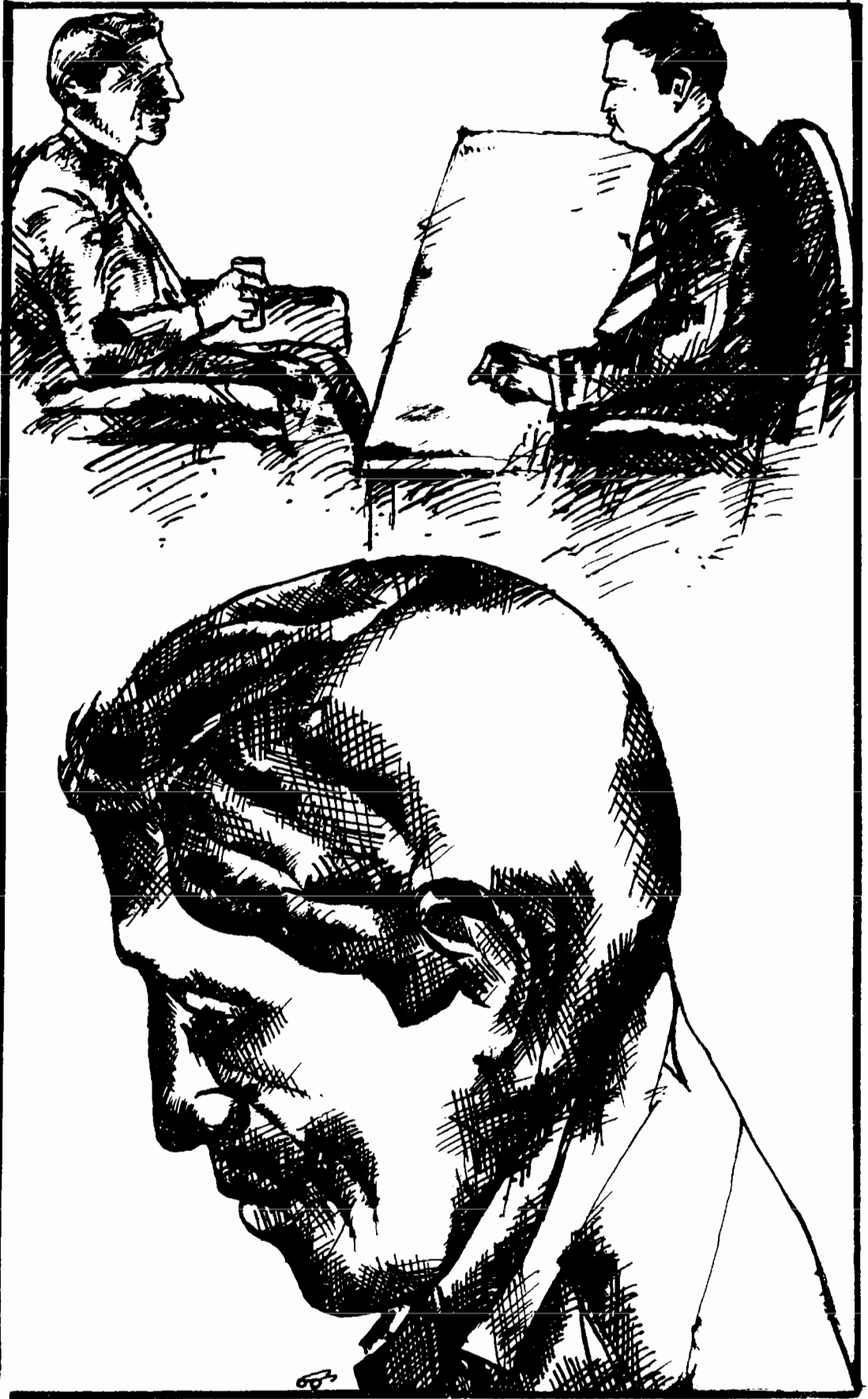
مأمور پلیس که دیگر لبخندی نمی‌زد گفت:

- بعد؟

- من تا به حال شهروندی بوده‌ام که قوانین را محترم شمرده است. خودم را وارد سیاست نمی‌کنم، اما مخالف کمونیسم هستم. بیشتر از این چه می‌خواهید؟

مورالس حالت پدر اندوهناکی را به خود گرفت که می‌خواهد فرزندی عزیز ولی بی‌انضباط را گوشمالی بدهد. کاغذی از پرونده برداشت و گفت:

- گزارشی دربارهٔ شما دارم.



و به صدای بلند شروع به خواندن کرد. با همان عبارات اول خوان از جا پرید و نگاهش را به او دوخت، اول حیرت کرد، سپس کم کم دچار غیظ و ناراحتی شد و بالاخره نومیدی و سرخوردگی آمد. به او اطلاع می‌دادند که «دست چپی» است و تمایلات «آنارشیستی» دارد و دولت کوبا را می‌ستاید و به رژیم اهانت می‌کند و به ارتش افترا می‌زند بعضی از اتهامات اساس واقعی داشت ولی به نحوی پوچ و غیرطبیعی بزرگ جلوه داده شده بود. خوان می‌پنداشت که دارد خود را در یکی از آئینه‌های محدب «لوناپارک» تماشا می‌کند: آیا می‌خواستند متقاعدش کنند که به راستی صاحب این چهره مخوف است؟ درست است که او چون از برکناری سلف خود آگاه شد، مؤدبانه اظهار تأسفی کرده بود و پرسیده بود که آیا می‌شود برای او کاری صورت داد، ولی همین امر بی‌اهمیت، «کوشش به منظور تحریک کارکنان دانشگاه به اعتصاب و تظاهرات خرابکارانه» قلمداد شده بود. او در یکی از درس‌هایش تئوری‌های یک دانشمند لهستانی را ستوده بود. این اقدام او «تبلیغ به سود به اصطلاح پیروزی‌های محققان کمونیست» عنوان شده بود و مطالبی از این قبیل.

کمیسر وقتی کار خواندن را به پایان رساند نگاه مرگباری به او افکند و گفت:

- خوب؟

خوان کمیسر را برانداز کرد و به خود گفت که اگر مسائل با منطق و دقت با او در میان گذاشته شود شاید حقیقت را درک کند. از این رو حواسش را کاملاً جمع کرد و اتهامات را نکته به نکته رد کرد. آرام حرف می‌زد، بر اعصاب خود مسلط بود، و اندک‌اندک، وقتی می‌دید که مأمور پلیس قیافه پذیرائی بخود گرفته، دوباره امیدوار می‌شد. خوان در آن لحظه بی‌آن که خود بداند تصویری واقعی از خویشتن عرضه می‌کرد: تصویر مردی خود آموخته و کاملاً وابسته به علم؛ و نیز تصویر شهروندی با وجدان، طرفدار نظم، بدگمان به جنبه‌های نوآوری در زمینه‌های اجتماعی، مردی که همچون کامل مردان شایسته رأی می‌دهد و آماده است تمام اظهارات مقامات دولتی را بپذیرد. البته به شرطی که این اظهارات، زیاد از حدود واقعیت تجاوز نکند. دندان‌های طلای مورالس به تدریج به لبخندی دوستانه نمایان شد. موقعی که خوان برای نفس تازه کردن ساکت شد افسر رشته حرف او را برید:

- خوب است. می‌دانستم که تمام این اتهامات ابلهانه است.

دهان خوان بازماند. قطرات عرق مانند مروارید روی پیشانی‌اش نشسته بود. زمزمه‌کنان گفت:

- پس چرا، برای چه؟

و چون جوابی فوری دریافت نداشت بهت و حیرتش به‌خشم بدل شد. با حرارت گفت:

- شما که می‌دانستید این‌ها همه دروغ است! چه کسی این‌ها را به شما گفته؟ اسمش را می‌خواهم تا از او شکایت کنم.

به‌نظر می‌رسید که کمیسر دارد کیف می‌کند. با لحنی آرام کننده گفت:

- خیلی خوب سنیور. ولی ما که منابع خودمان را در اختیار شما نمی‌گذاریم. اما دلیل این که چرا این‌ها را برایتان خواندم همین الان آن را می‌فهمید، حالا به‌من بگوئید، فعلاً خودتان را شهروند صادقی می‌دانید، یا نه؟  
خوان با اطمینان جواب داد:

- مسلماً.

عصبانیتش برطرف شده بود. با خود گفت: «این يك آزمون روانشناسی بود و من آنرا با موفقیت گذراندم. مورالس بی‌آن که به‌او نگاه کند داشت آدمک‌هائی روی کاغذ رسم می‌کرد و در همان حال پرسید:

- آها! ولی صادق... نسبت به‌چه کسی؟

- خوب... به‌کشور... قانون اساسی...

مأمور پلیس مثل استادی که ازجواب مدافع رساله‌ئی راضی نباشد سر تکان داد.

- سنیور، از زمان انقلاب مفهوم وطن‌پرستی تا حدودی عوض شده است.

نقاشی‌هایش را رها کرد و آمد در کنار میز، نزدیک خوان نشست. و ادامه

داد:

- بله، این مفهوم عوض شده است. در گذشته هر کس که کمونیست نبود

به‌عنوان شهروندی خوب، از نظر ما برای تدریس دانشگاه قابل قبول بود

نتیجه: دانشگاه انباشته شد از افرادی که خودشان را محافظه کار، لیبرال یا از

نظر سیاسی بدون عقیده می‌دانند، اما خصوصیت مشترکی دارند، اگر بخواهید

بدانید می‌گویم که این خصوصیت عبارت است از ناچیز شمردن انقلاب.

اشتباه می‌کنم؟

- ولی پاکسازی؟

- پاکسازی فقط به چند نفری از وراج‌ترین رقبای ما ضربه زده است. حتی امروزه اکثر استادان - منظورم استادیارها و مربی‌ها نیست - بی تفاوت هستند. (صدای افسر خشن شده بود، کلمات مانند ضربات شلاق صفیر می‌کشید.) شما روشنفکرها همه مثل هم هستید! برای این که سانسور را دوست ندارید، برای این که خطر پیروی از عقاید کاسترو را درک نمی‌کنید، دائم حسرت بی‌نظمی‌های گذشته را می‌خورید. اما برای ما (هجاها همانند ضربات پتک فرود می‌آمد) قبول این وضع اصلاً مطرح نیست. بی‌تفاوتی، بی‌طرفی، دیگرکافی نیست، متوجهید؟ نه در دانشگاه و نه در هر جای دیگر. (صورت سرخش را به سوی خوان پائین آورد.) از این پس هر کس که بامانیست مخالف ماست. امروزه من به‌همچو آدمهایی هم گواهینامه وطن‌پرستی نمی‌دهم.

با يك حرکت نمایشی، مدادش را دراز کرده، تصویر آلوارس را نشان می‌داد. خوان یکه خورده بود و ساکت ماند. احترام نسبت به رئیس قانونی مملکت جزئی از اعتقادات محافظه کارانه او بود. کمی‌س‌ر مثل این که بر اثر این انفجار تسکین یافته باشد با لحنی آرام‌تر ادامه داد:

- ما از استادان از خودگذشتگی بی‌قید و شرط نسبت به دولت کاتولیک می‌خواهیم، ممکن است این توقع ما دانشگاه را از داشتن معلم‌های تراز اول محروم کند. به‌درک! اگر افراد تراز اول از نظر سیاسی قابل اعتماد نباشند ما افراد درجه دوم و حتی درجه سوم پیدا خواهیم کرد. برای کسانی که مأمور تعلیم نسل جوان شده‌اند ایمان به انقلاب بیش از هر درجه و مقام علمی اهمیت دارد. شما به‌عنوان نامزد کرسی استادی باید این امر را درک کنید و نتایجش را هم بپذیرید.

دهان خوان خشک شده بود. بعضی از حرف‌های آله‌خو در آخرین گفت و گویشان، مانند حشرات نیش زن در سرش می‌چرخید: «لطمه به‌حیثیت انسانی، فروختن روح...» دو یا سه بار آب دهانش را فرو داد. بالاخره موفق شد با صدایی محکم بپرسد:

- چه نتایجی؟

- همین الان می‌گویم. چون می‌خواهم با شما صادق باشم. شما اگر استاد بشوید ملزم هستید که همیشه مطابق با اصول سالم هدف‌های «بولیگونی» کاتولیک و انقلابی درس بدهید.

خوان چند سال پیش همراه آله‌خو به دیدن يك نمايش آوانگارد فرانسوی رفته بود. از نمايش به علت فقدان هرگونه منطق در ماجرا و به سبب عدم هماهنگی گفتگوها سخت جاخورده بود. و حالا ناگهان در همان فضای پوچی فرو می‌رفت. تقریباً فریاد زنان گفت:

- اما من شیمی اورگانیک درس می‌دهم! متوجه نیستید که این علم اصلاً جایی برای ایده‌نولوژی ندارد؟  
کمیسر خیالش را راحت کرد:

- اصلاً اهمیت ندارد. شما فرصت‌های دیگری پیدا می‌کنید. وظیفه شما به تدریس تخصص‌تان محدود نیست. مثلاً شما به روستاها خواهید رفت تا ذهن مردم روستائی را در مورد معنای انقلاب روشن کنید. گذشته از این، در مواقعی که مناسب تشخیص بدهید با دانشجویهایتان دربارهٔ انقلاب ما حرف خواهید زد.

- اما من نطق سیاسی بلد نیستم.

- منظورتان نطق‌های ملی‌است؟ نگران نباشید، آن‌ها را آماده در اختیارتان خواهند گذاشت، کار شما فقط خواندن آن‌ها است. گذشته از آن قبلاً به شما آموزش‌های لازم داده می‌شود تا اشتباه نکنید، مثلاً شما به اخراج تمام عواملی که ما نامطلوب تشخیص بدهیم رأی خواهید داد.  
- چطور؟ نامطلوب؟

خوان می‌دانست که سؤالش ساده لوحانه است. فقط می‌خواست وقت پیدا کند. کمیسر نگاه سردی به او انداخت:

- این مربوط به ما است. متوجهید، جای بحثی باقی نخواهد ماند.  
خوان درسکوت پذیرفت. اکنون او بسیار چیزها درک می‌کرد. ناگهان روشنائی کورکننده‌ای بر دنیای مه‌آلودی می‌گسترده، دنیایی که او همیشه خواسته بود از آن بی‌خبر بماند. دیگر صحبت وقت پیدا کردن نبود. می‌توانست راحت عضلاتش را شل کند کمیسر ادامه داد:

- طبعاً از هر عمل غیرقانونی که اطلاع پیدا کنید به ما گزارش خواهید داد.  
- دزدی، قتل، حریق؟

خوان خیلی کم کسی را دست می‌انداخت. قیافه‌اش عادتاً به تمسخر نداشت، از این رو نیازی نداشت در این جور مواقع برای جدی وانمودن زحمتی بکشد. در این موارد اغلب مخاطبانش فریب می‌خوردند. اما مورالس



فریب نخورد، چهره‌اش ارغوانی شد و غرید:  
- شما خوب می‌دانید که منظور من چیست.  
يك لحظه بعد خونسردی‌اش را بازیافته بود و حتی توانست لبخندی بزند.  
واضافه کرد:

- خرابکاری به همان اندازه قتل و دزدی مضرّ است، و در محیط دانشگاهی هم بیشتر احتمال وقوع دارد. وظیفه شما است که موارد خرابکاری‌ها را به اطلاع ما برسانید در غیر این صورت مثل دوستان آقای پریه تو همدست آنها شناخته خواهید شد. راستی به من گفته‌اند که خیلی از شاگردها از اخراج اوناراضی‌اند. شما باید درباره ماهیت ضدملّی رفتار دوستان دانشجویان را روشن کنید کلمات آخر را بدون آب و تاب به کار برد، اما چشم از مخاطبش برنداشت، گوئی می‌خواست او را ملزم به تفکر کند. سپس به آرامی اضافه کرد:  
- امروزه، معنای وطن‌پرستی، برای ما یعنی این! آیا حاضرید این شرایط را بپذیرید؟ خوان بلافاصله به او نگاه کرد. در سکوت باروئیای استادی که در درازنای آن همه سال‌های دشوار دانشجویی در سر پرورانده بود، روئیای این که روزی استاد دانشگاه آنونسیاسیون شود، وداع کرد. از نظر مسلکش هنوز می‌توانست انتخاب کند. اما عملاً يك «من» دیگر که ناگهان بیدار شده بود بجای او تصمیم می‌گرفت: يك خوان دیگر، موجودی ناشناخته، که هوای غرور و آزادی را فرو می‌داد. این نو رسیده زیر گوشش زمزمه می‌کرد: «بگذار به جهنم بروند. حالا یا هیچ وقت».

برخاست و مصممانه به مفتش رو کرد. مورالس هم برخاست. ولی با بی‌حالی بیشتر. گوئی با تفننی پنهان در انتظار واکنش مخاطبش بوده است. اما در آن لحظه بحرانی، خوان دریافت که جرأتش راناگهان از دست می‌دهد، درست مثل وقتی که در دوران نوجوانی‌اش پیشکار «کمپانی متحده گوجه فرنگی» در مقابل چشم اهالی دهکده به او اهانت کرده بود. این پیشکار هم آدمی از نوع مورالس بود: گستاخ، بی‌نقص و مطمئن از قدرت خود. خوان در

مقابل مقامات عالی قدر و قیمتی نداشت خنده دار می نمود که بخواهد به مردی که يك سر و گردن از او بالاتر است طعنه بزند. رفتار نرم مأمور پلیس، در زیر آن موهای روغن خورده، قطعاً یکی از آن خروس جنگی های سابق دهکده را به یاد می آورد، که فعلاً برای ارضای غرایز خود ابزاری قانونی یافته بود - چرا خوان از همان اول متوجه این نکته نشده بود؟ ناگهان به خاطر آورد که چرا نام مورالس به نظرش آشنا بوده است: شنیده بود که لب هائی وحشترده، به مناسبت توقیف ها، تعقیب ها، شکنجه ها و مواردی وحشتناک تر، یعنی خودکشی استادگیاه شناسی، نام او را آهسته در دانشگاه نجوا می کنند...

خوان رنجور از ترس و نفرت، و در همان حال که برسست عنصری خود نفرین می کرد، قادر نبود کلمه ئی ادا کند. مقام امنیتی به یاری اش آمد:

- به این ترتیب جواب شما منفی است؟ فکرش را می کردم.

سرش را حکیمانه تکان داد:

- حتی پیش از آشنائی با شما این را می دانستم. ولی ناگزیر بودم برای رعایت اصول هم که شده شانسی به شما بدهم.

برای يك لحظه خوان غیظ خود را از یاد برد، اندیشه ناگوار برباد رفتن شغل استاد یاری اش را فراموش کرد. و ساده لوحانه پرسید:

- از کجا می دانستید؟

مفتش که آشکارا از خود راضی بود لبخندی زد و دستی دوستانه به شانه او کوبید و گفت:

- تجربه به ما آموخته است که گزارش هائی از آن نوع که برایتان خواندم، اگر در جزئیات غلط هم باشند در نتیجه گیری های کلی کمتر خطا می کنند. امکان دارد که در مورد کلیه اتهاماتی که بر شما وارد شده بی تقصیر باشید، اما این مانع نیست که شما برای ما غیرقابل استفاده باشید از این رو من شرایطی دشوارتر از آن چه واقعاً وجود دارد برای شما مطرح کردم تا بلافاصله جواب منفی بدهید. این شیوه ما را از هرگونه پیچیدگی های احتمالی

بعدی معاف می‌دارد. لازم نیست که شما فعالیت‌های خرابکارانه دانشجویان را لو بدهید. ما کاملاً آن‌ها را می‌شناسیم. چیزی که اهمیت دارد این است که شما اهل خبرچینی نبودید و همین امر نشان می‌دهد که شما از ما نیستید. و بعد مؤدبانه اضافه کرد:

- حیف. دانشجویها استادی خواهند داشت که تخصص‌اش مقداری کمتر از شماست. خداحافظ.

خوان ندانست چطور خود را در يك بار سرگرم نوشیدن يك تکیلای قوی یافت، کاری که هرگز در چنین ساعتی نکرده بود. اندکی بعد وقتی در میدان شهرداری می‌گشت، چون دریافت که چیزی عوض نشده است آمیزه‌ئی از شك پوچ و تنهائی تلخ درخود احساس کرد: جماعت، بی‌فکر و خیال، در حرکت بودند بازنشسته‌ها هواخوری می‌کردند؛ مادران بچه‌هایشان را شیر می‌دادند، عشاق نجواکنان در چشمان یکدیگر می‌نگریستند. هیچ کس، آری هیچ کس ظاهرش نشان نمی‌داد که نگران کشور بولیگونی باشد و حدس بزند که در آن چه می‌گذرد - حتی آن گروه جوانانی که آهسته ترانه می‌خواندند و گردش می‌کردند. خوان ناگهان دریافت که پاهایش از او فرمان نمی‌برند. روی نیمکتی نشست و در جیبش به دنبال سیگاری گشت، اما به جای پاکت سیگار نامه آله‌خو از جیبش بیرون آمد. با حرص شروع به خواندن کرد:

«... روستائی‌ها از نگهبان مزارع می‌ترسند و جلوی او با من صحبت نمی‌کنند. اما او هم مرد خوبی است، گرچه از ترس خبرچین‌ها جرئت نمی‌کند همدردی‌اش را با من ظاهر کند. من اينك هجوم وحشت را می‌شناسم، وحشتی که به‌مشتی شريك جرم اجازه می‌دهد ملتی را یکدست، گوش به فرمان نگه دارند...»

«اما زندگی در پوئبلو بیه‌خو وجه دیگری، سیمای گیراتری از این ملت را به‌من نشان داده است. این مردم نیکدل، به‌رغم هراسی که دارند، هر کار که بتوانند می‌کنند تا به‌طور پنهان همبستگی‌شان را با من ابراز دارند: يك لب‌خند، چند کلمه تند که پیچ پیچ می‌کنند هدیه کوچکی که شب جلوی در خانه‌ام می‌گذارند... و خدا می‌داند که آن‌ها چقدر فقیرند! چند تا میوه، قدری گوشت شکار، برای آن‌ها و نیز برای من، هدیه‌ئی گرانبها است!

«بینواترین آن‌ها پدرو، خُل دهکده است. او با خرده‌کاری‌هائی که این جاو آن جا می‌کند زندگی‌اش را می‌گذراند. او دیروز برایم کارت پستالی از

«شیکیتا»- البته مخفیانه آورد که فقط اشعاری از لوئیس سرنودا<sup>۱</sup> داشت: «انقلاب، سمندر شعله خیز، پیوسته از قلب محرومان زندگی می‌گیرد...» و در زیر آن امضای «شهامت!» حسابی به هیجان آمدم. زیرا پدر و بهمن گفت: «آقا، لطفی بهمن بکن» خیال کردم تقاضای پولی دارد و ناراحت شدم زیرا فقط ده پئوس در جیبم بود. اما او ادامه داد: «دون آله‌خو، لطفی بهمن بکن و غمگین نباش! همه چیز می‌گذرد!» و با اشاره‌ئی پرمعنی بهمن فهماند که «همه چیز» عبارت از تبعید من، دیکتاتوری، و سرنوشت سیاه کشور است...

«خیال می‌کنم قبلاً با تو درباره‌ی شیکیتا صحبت کرده‌ام (همان شب ژانویه‌ئی که با هم دعوا کردیم). اگر او را دیدی - حتم دارم با وجود اختلافات میان شما از او خوشتر خواهد آمد - او را از طرف من بیوس و سفارش کن محتاط باشد. من شهامت را از دست نمی‌دهم. پدر و حق دارد. ملت ما در طول تاریخ خود خیلی از این چیزها دیده است! این نیز بگذرد...»  
خوان با دقت عینکش را پاک کرد و لبخند زد. مسلماً به یاد می‌آورد که شیکیتا چه کسی است. اکنون بی‌صبرانه منتظر آشنائی با او بود. اما فقط آله‌خو می‌توانست به او بگوید که شیکیتا را کجا می‌تواند پیدا کند. بایستی بی‌درنگ برای ملاقاتش به پوئبلو می‌رفت.

هرگونه خستگی، هرگونه مرارت، هنگامی که او با گام‌های شتابناک به سوی نزدیکترین بنگاه مسافرتی می‌رفت وجودش را ترك کرد. در راه باز به همان گروه جوانان شاد رسید. این بار محبتی ناشناخته، امیدی کاملاً نو، قلبش را گرم می‌کرد: از کجا معلوم که این جوان‌های خندان هم به شیکیتا تعلق نداشته باشند؟ شیکیتا، لقب محبت‌آمیزی بود که به شاخه‌ی مخفی دانشجویان دموکرات داده شده بود... ■

### ترجمه‌ی قاسم صنعوی

- ۱- به زبان اسپانیائی: ایالات متحده
- ۲- کلمه‌ی اسپانیائی به معنای کودتای نظامی، یا سرکشی آشکار ارتش در برابر دولت قانونی (م)
- ۳- پیروی از نظرات فیدل کاسترو
- ۴- لوئیس سرنودا، شاعر اسپانیائی، ۱۹۰۲-۱۹۶۳

---

## اسماعیل خوئی

---

# زیرا زمین زمین است

... و شعر چیست؟

اگر نیست

جانِ جهانِ من،

هم از آن سان که من می‌خواهم آن را باز بسازم در زبان  
در لحظه‌های دلکشی از روشنا شدنِ هر غبار پاره و روشن‌ترین شدنِ  
ناگهانِ من

در اوجی از وزیدنِ آن موج‌های آنی

بر من، به خوابواری از بیداری؟

— به همین آسانی؟

— شاید،

یا شاید به همین دشواری. —

فرقی نمی‌کند

باری...

نه!

مردانِ کام و نام و مقام از تمام آنچه بدان مرد فرد می‌گردد بی‌بهره خواهند  
بود.

یعنی که در سپیده‌دمانِ زمین  
اینان

مانندِ خیلِ موران یا شبکوران

همسانانی بی‌چهره خواهند بود.

---

همواره اما مردانی زیبا  
از بلندترین‌های گونه‌گونه و ناهمگنِ سرودن و اندیشیدن

می‌آیند

که می‌توان و می‌باید با ایشان با زبانِ زمین، از هرچه‌ای سخن گفت؛  
زیرا که می‌توان و می‌شاید، گاهگاه نیز، برایشان  
با زبانِ تندریا دریا یا درد  
برآشفت

زیرا

اینان

آغازهای دیگر آن گوهرِ هماره بی‌پایانند،

یعنی

اینان

زیباترین خدایانند.

بنگر درشت‌ترین مرواریدی را کز صدفِ خورشید برآمد.

بنگر، زلالِ زیبا را بنگر.

بنگر

از دیدگاهِ شادترین کهکشان

زیبائیِ زلالِ گوهرِ پشادابِ هرچه‌گرانمایه و گرامی، و والا را بنگر.

بنگر، خدا را بنگر.

و دلبرم هماره‌ترین زیباست،

یا

یعنی

زیباترین هماره، در این چارراهِ آمدن و رفتن.

زانسوی هرچه گفتن

می‌گویم

این بار،

و بی گمان - اگر نه به ناچار -  
حتا  
ز آنسوی هر شنفتن.

آری  
ای گوهرانِ نیمی تان تاریک، نیمی روشن!  
ای همگنانِ من!  
در کهکشانِ من  
ای هر تن از شمارِ شما نیمش خاموش، نیمی گویا!  
ای هر تن از تبارِ شما نیمش آرام، نیمی پویا  
نیمی یقین و نیمی تردید!  
ای ذات‌های در اصل، یا در مثل، انگار پلک‌های صدف یا چشم‌های مروارید،  
نیمی زلال و بیدار  
نیمی ملول و خفته!  
نیمی چو بانگِ صبح نوردِ خروس پدیدار  
نیمی چو وایِ ظلمت پردردِ بوف نهفته!  
این بار  
آزی  
این بار  
من با شما سخن خواهم گفت،  
و از شما  
در جنگلِ سراسریِ آن حقیقتِ زیبا  
حتا درختی کوچک را نیز  
نخواهم نهفت.

با این همه  
شاید درست‌تر این باشد  
کز سوی من نگفته بگیرید  
وزسوی خویشان تان نشنفته  
که...

— نه! نه! امّا، نه!

هیچ از شما مباد پنهان هرگز

زیرا شما

آزادزادگان،

آمادگان برای هرچه فراتر،

مستانِ جاودانه پیمانه پس از بلندترین گام‌ها نیز

باز

گامی بالاتر،

آری، شما

آزادگانِ خورشید نژاد،

با جانِ آسمانگراتان، آسمان‌وار آزاد،

و آئینه گشوده بینش‌تان

همچون هوای بامدادان پاک،

شایستگانِ فرمان راندن بر افلاک،

آری، شما هنری زادگانِ خاک

هنرِ با نگاه شنیدن را خوب می‌دانید

و می‌توانید

چون آفتابی از ناگاهان

بر هر چه‌ای

بتابید

و هر چه‌ای را دریابید؛

حتّا

به‌ویژه

آنی را

که گفتنی نیست

ورگفته آید نیز

باری، شنفتنی نیست.



وین را بگویم نیز  
هم در آغاز کار  
کای کاش

آنان که - با فروید که نه - با جماعتِ خوکان و خوکرایان  
یعنی با جمعیتِ جماع‌گرایان  
همباورند

و خاستگاهِ دوست داشتن را تا چیزی پائین‌تر از ناف دوست  
پائین می‌آورند،

از سوی من نگفته بگیرند این را  
وزسوی خویشتن‌شان نشنفته  
که دلبرم

پرنده‌ی آتش‌زادم

مادرِ من است

و دوست می‌دارم  
آرامشِ برون آرای و خشمِ درونجوشش را.  
و دوستش می‌دارم چندان  
کز زیستن به‌دامنِ توفان که هیچ،  
از مرگ و هرچه آرامش نیز

آری

خوشر می‌دارم بودن در آغوشش را

و زندگانی را

با سر انگشتانِ پر نوازش و زیبایش  
در آستانهٔ گرمای پرشکوفهٔ لبهایش

که هیچ،

باری، اگر مرگ را نیز خوش می‌دارم

ز آن روست، بی‌گمان

که پنجه‌های سرد و شکیبایش

بر درگاهِ اخمِ بی‌گشایشِ شبهایش

ناگاه فرایادم می‌آورد

که مادرم

ستاره‌ی خورشید نژادم

دلبرِ من است

و که بزرگ و من خواهم بود من

تا هنگامی که دوستم خواهد داشت این یگانه مادرِ تاریخ

و که، چون آفتابی دیگر

روشن خواهم بود من

با هر سرودنم، که به هر اکنون وینجائی

خواهد گسترد

لبخندِ دلبرانه او را

و مهرِ مادرانه او را

بر سراسرِ تاریخ.

بسیار خوب،

می‌خواستم بگویم

هنگام آن رسیده‌ست

که در ردائی از سپیده‌دمان برخیزم

با جامی از زلالی آفاقم در دست،

و به تمام چشم‌های سحرخیز بنوشانم

زیبائی حقیقتِ پرنوشش را،

تا رستگانِ چیرگی عشق

در اوج‌های آبی آرامش که هیچ،

حتا

وابستگانِ تیرگی کینه نیز

در پرده‌های هرچه هیاهو

دریابند

این نازنین زمین و

گرمای مهربانی آغوشش را.

آری

می‌خواستم بگویم:

زیرا زمین

در کھکشانِ هرچه خدا

آغازین بوده‌ست

اکنونی‌ست

فرجامین خواهد بود.

زیرا زمین زمین است

و آنچه راستی یا زیبایی یا نیکی است، در پرتو حقیقتِ او راستی یا زیبایی یا

نیکی می‌شود.

تا جاودان همین خواهد بود.

نه!

این آسمانِ کهنه ردائی نیست که اندامِ کامکاریِ انسانِ سرفراز را بپرازد؛

انسان

تشریف‌های هرچه فراخاکی را

از دوشِ هوش و بینشِ زیبای خویش

فرو می‌اندازد.

و آئینِ او، پس از فردا،

آئینهٔ زمین خواهد بود.

تاریخ

همان، همانا، شکلی‌ست بی‌تکرار که انسان به‌زمان می‌بخشد.

تاریخ

همان زمان است چون بسترِ تکاملِ انسان.

و انسانِ آینده

انسانِ بازگشته به‌خویش از سراب‌های آنسوی هفت آسمان

انسانِ بی‌گمان

انسانِ ناب

انسانِ بی‌دروغ و بی‌آذین خواهد بود.

«من

هستم، چرا که می‌اندیشم» گفته‌اند.

اندیشیدن

اما

چیست؟

اندیشیدن

یعنی

بیداری سترونِ هرگردباد را فراگردیدن،

یا

یعنی

کابوسِ هرمغاک را تا انتهای چاهی بی‌انتها

فرو

نوردیدن.

نیست؟

هست، باور کنید!

و، باری

من در آئین‌ها

بسیاری

اندیشیده‌ام، باور کنید!

و آسمانِ آئین‌هائی را

که از زمین فراتر می‌روند

بسیار بسیار خالی یافته‌ام.

و چنین است

کز هر چه از زمین رو برمی‌تابد

دیگر، دیری‌ست که

رو برتافته‌ام.

گفتن نباید داشته باشد

که من بدی را دوست نمی‌دارم

و از دروغ و زشتی بیزارم.  
سوگند یاد می‌کنم اما  
به شیرِ شیرپرورِ سرشارترینِ پستان‌ها  
- که در بهارِ جنگلی و جنگلِ بهاریِ هرزایشی زمینی  
برای پروردن آماده‌ست -  
که روبهانِ هرچه بدی یا دروغ یا زشتی را  
عفریته‌ای دروج، در آنسوی خواست‌های سادهٔ بانوی ما زمین  
زاده‌ست و شیر داده‌ست.

آری

به‌جان هر خدا کز پستانِ مادرم زمین نوشیده‌ست،  
به‌جان هرچه چشمه و آتشفشان و توفان و کوه  
کز مهر و کین و غرّش و آرامشِ بزرگِ خدا بانوی ما زمین فراجوشیده‌ست،  
به‌جانِ هرچه از تبارِ زمین است  
سوگند یاد می‌کنم

باری

که هر چه نیکی، هر چه راستی، هر چه زیبایی بوده‌ست یا هست یا خواهد  
بود،

که خاستگاهِ هرچه نیکی یا راستی یا زیبایی  
تنها همین است:  
تنها همین زمین  
که گوی سرگردانی بوده‌ست و هست و خواهد بود  
در چنبرِ هماره‌ی چوگانِ «چیست؟»  
و همچنان و حتا زیباتر می‌نماید  
به‌ویژه هنگامی که هیچ ضربهٔ چوگانی  
از بازیکنانِ پرسیدن  
در رهگذار نیست.

نه!

زیباترین خدایان!

آی

زیباترین خدایان!

نه!

در کهکشانِ فلسفه‌های شما

یا

حتّا

بر تارکِ گشوده‌ترین آسمانِ دیدن و دانستن نیز

به‌راستی که، در پایان،

از دلبرم زمین هیچ اختری

در راستزیبائی یا زیبا راستی

خوبتر نیست.

یعنی - درست‌تر بگذارید بگویم -

هیچ خوبی زیبائی یا زیبائی خوبی

نمی‌تواند در خوابِ هیچ بهشتی باشد

آن بهشت

تصویری از امیدواریِ بیدارِ دلبر من اگر نیست.

و مادرم زمین....

نه! هیچ زیبائی از دلبرم زمین زیباتر نیست، نبوده‌ست، نخواهد بود.

بارامشِ شکفتنِ هر لبخندش

در بردمیدنِ هر لاله‌ای،

و آرامشِ نگفتنشِ آنگاه که می‌پرسندش:

«از چیست که دریاهایت را می‌ریزی در پیالهٔ هر ژاله‌ای؟»،

و شهوتِ نجیبش

در آب‌های ولگرد را نوشیدن،

## و طاقتِ عجیبش

در تاجاودانه در پاسداری از عصمتِ گیاهی خود کوشیدن -

یعنی

دوشیزگان هرچه بلوغ است در هر ساق و شاخه و برگ و جوانه را  
با پرده و ملافۀ ابریشمین و پاکی هر برف و ابر فرو پوشیدن،

و شهوتِ نجیبش

دیگر بار

با انفجارِ لحظهٔ اوجِ بهار

در چشمه‌سارهای فرا جوشیدن

با قله‌های پستان‌هایش - یعنی با هر چه کوه -

و رانِ تپه‌سارانش، اوووه...

با شکوه!

با ابرهایش در غروب - یعنی با اندوهش

اندوه با شکوهش -

با تندریش - یعنی با خشمش

با خشمِ ناگهانش -

با آذرخشش - یعنی با درخششِ دندانش -

وانگاه

با آسمانش - یعنی با پیشانی‌اش -

وانگاه

با شرمِ خاموشش - یعنی با آفاقِ سرخش، یعنی با پشیمانی‌اش -

وانگاه

با بارشِ نوازشِ پدرامش در چترهای آرامش - یعنی، با شبانش -

وانگاه

با بوسه‌بارانش در نسیم‌های پرندین - یعنی با لبانش -

وانگاه

با جادوی شکفتهٔ چشمانش - یعنی با اخترانش -

وانگاه

دریای خوابی‌آبی:

آغوشِ بی‌کرانش،

وانگاه

موج رفتن  
تا

ژرفای مرگ  
و اوج من.

نه!

آنسوی آب و آفتاب و زمین شعری نیست.

باید طبیعی باشم:

باید به آب بگویم آب

باید به آفتاب بگویم آفتاب

و دلبرم زمین را

با بازوانی بسیارها بار گسترده‌تر از آفاقِ شعر و شکفتن

و به خود بپذیرم.

او را، چو مرگ، تنگ در آغوش بگیرم.

نه!

آنسوی آب و آفتاب و زمین شعری جز مرگ نیست.

باید که باشم تا هستم،

باید که گوهرِ زمینی خود را دوست بدارم،

باید پیروانم خود را،

باید

خود را به بار بیارم، به کار بیارم،

و باشم آری باشم تا هستم

واندم که چتر می‌گشاید بر من آن «باید» ندانم فرجامین

باید نپرسم «آخر چرا؟»

باید تنی فروتن باشم از پسرانِ زمین.

همین!



## خشم

خاكِ ترا به باد سپردند  
سنگ ترا - ندانم - آن فوج سنگدل  
سوی کدام بادیه بردند.  
و آن خامشِ نجیب  
آن سرو سبز، خواهر دردانه مرا  
کز سینه مزار تو بالا گرفته بود  
نامردمان به هیچ شمردند!

\*

چون من هزار زخمی در خشم سرخ خویش  
آن دشت زیر و رو شده را می گریستند.  
آرامگاه؟- واژه پوچی است  
وقتی که رفتگان  
در تنگنای خاك هم آسوده نیستند.

\*

غم نیست مادرم.  
تو هر کجا که هستی  
در خاك، باد، آب  
جان شکفته در همه ذرات عالمی  
مهر نهفته در پس این پرده غمی.  
روح تو در کشاکش این قحط سال عشق  
جان می دهد به من

من هر کجا که باشم،  
تا نسل ابلهان را  
با تیغ شعر خویش  
بردارم از میان و براندازم از جهان  
پیکار می کنم.  
سوگند می خورم.  
یاد تحمل تو توان می دهد به من!

فریدون مشیری

۵۶/۴/۲۸



# ترانه آبی

قیلولة ناگزیر  
در طاق طاقی حوضخانه،  
تا سال‌ها بعد

آبی را  
مفهومی از وطن دهد.

امیرزاده‌نی تنها  
با تکرار چشم‌های بادام تلخش  
در هزار آینه شش‌گوش کاشی.

لالای نجواوارِ فواره‌نی خُرد  
که بر وقفه خوابالوده اطلسی‌ها  
می‌گذشت

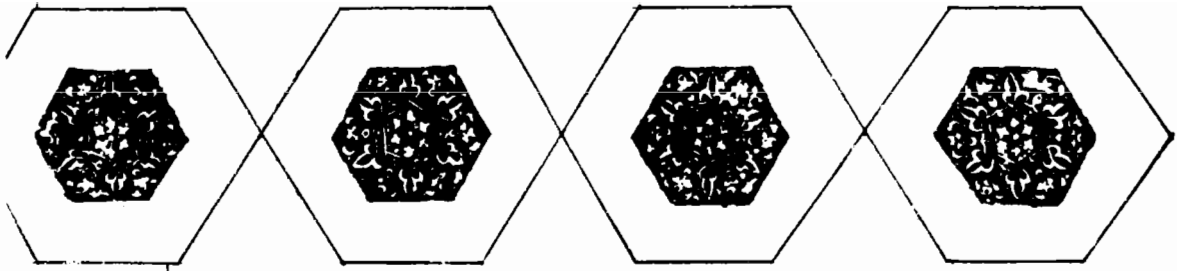
تا سال‌ها بعد  
آبی را

مفهومی

ناگاه

از وطن دهد.

امیرزاده‌نی تنها  
با تکرار چشم‌های بادام تلخش  
در هزار آینه شش‌گوش کاشی.



روز

بر نوک پنجه می گذشت

از نیزه های سوزانِ نقره

به کج ترین سایه،

تا سال ها بعد

تکررِ آبی را

عاشقانه

مفهومی از وطن دهد

طاق طاقی های قیلوله

و نجوای خوابالوده فواره ئی مردد

بر سکوتِ اطلسی های تشنه،

و تکرارِ ناپاورِ هزاران بادامِ تلخ

در هزار آینه شش گوشِ کاشی

سال ها بعد

سال ها بعد

به نیمروزی گرم

ناگاه

خاطره دور دست حوضخانه.

آه امیرزاده کاشی ها

با اشک های آبت!

احمد شاملو آذر ۵۵

# امیرزاده کاشی‌ها

ع. پاشائی

ترانهٔ آبی یکی از شعرهای کتاب دشنه‌دردیس است. شعری است کبود از درد و اندوه جان شاعر. پرده‌ئی است مصور که سه «مجلس» را تصویر می‌کند. حوضخانه‌ئی آینه‌کاری است سرشار از آبی مواج. شعری است در سه بند. ترانهٔ آبی را مجلس به‌مجلس تماشا کنیم.

مجلس اول

قیلولهٔ ناگزیر  
در طاق طاقی حوضخانه  
تا سال‌ها بعد  
آبی را  
مفهومی از وطن دهد.

قیلوله «خواب نیمروزان» است، خواه پیش از ظهر و خواه پس از ناهار. اما معمولاً امروزه در ایران به‌خواب بعدازناهار قیلوله می‌گویند. معمولاً در تابستان‌ها، کودکان را «مجبور» می‌کرده‌اند که بعد از ناهار تا طرف‌های عصر بخوابند. از اینجاست صفت «ناگزیر» برای قیلوله. دربارهٔ حوضخانه، و به‌طور کلی تصویر شعر، خوب است که از زبان خود شاعر بشنویم:

«هشت سالم بود، تابستان مادرم ما را برداشت برد نیشابور، دیدن خاله‌ام. حیاط بزرگی داشتند با باغچه‌هایی به‌شکل تپه که بر آن‌ها اطلسی کاشته بودند. نخستین تجربهٔ من از گل. اطلسی‌ها در تمام طول روز به‌خواب

می‌رفتند، پژمرده‌وار، شل و ول و آویزان. عطری نداشتند و از تماشای آن‌ها در آن وضع دل آدم می‌گرفت. غروب که سایه دیوار تمام سطح حیاط را می‌پوشاند سربازی که گماشته شوهرخاله‌ام بود با پای برهنه و پاچه‌های شلوار بالازده آپاش به دست میان حوض و باغچه‌ها می‌رفت و می‌آمد و تپه‌های کوچک رنگارنگ را به تفصیل تمام آب می‌داد. گرمای کویری که از حیاط می‌پرید، کنار باغچه‌ها فرش می‌انداختند. شام را آنجا می‌خوردیم و شب را آنجا می‌خوابیدیم. آن وقت آسمان پرستاره کویری بود و عطر مستی‌بخش اطلسی‌ها که تمام شب، رشته رشته، می‌آمد. تار به تار و نخ به نخ.

وسط‌های روز، هنگامی که آفتاب عمودتاب سایه‌ئی در حیاط باقی نمی‌گذاشت سروکله شوهرخاله پیدا می‌شد. عبوس و گوشت‌تلخ. و ناهار را که می‌خوردیم ما را با خودش می‌برد به حوضخانه که وادار به خوابیدن مان کند و خودش بنشیند به دود کردن تریاک.

این حوضخانه به راستی تماشائی بود. آن ضلعش که به حیاط نگاه می‌کرد به جای پنجره طاقماهایی داشت که با کاشی شطرنجی آبی بالا آورده بودند. جلو آفتاب را می‌گرفت و حوضخانه را به نور مهتابی روشن می‌کرد. حوض دراز وسط هم که به عرض يك متر و عمق يك وجب در طول زیرزمین قرار گرفته بود آستری از کاشی آبی داشت و فواره کوچکی در میان آن بود که دوباریکه آب از آن بیرون می‌جهید، گاهی خاموش و گاه با صدائی مردد.

طرف مقابل نورگیرهای مشبك، سرتاسر، از سکوئی تشکیل می‌شد که بر آن، چهار حجره کوچک بود، طاق‌طاقی، با عمقی حدود يك متر، و در میان آن‌ها حجره‌ئی بزرگ‌تر به عنوان شاهنشین، که شوهرخاله در آن به کار خود مشغول می‌شد و هر يك از ما و کودکان خود را برای خواب به یکی از آن حجره‌ها می‌فرستاد.

نوارهای متشکل از سه ردیف کاشی شش گوشه سراسر دیوارهای پرخم و پیچ فراز سکو را در داخل و خارج این حجره‌های کم عمق می‌پیمود. از این سو به آن سو. نمی‌دانم کاشی سفید بود بانقش آبی، یا آبی بود با نقش سفید. اما نقش واحدی که در تمامی این کاشی‌ها مکرر شده بود تصویر مردی بود که من آن را «امیرارسلان» می‌پنداشتم، شاهزاده‌ئی با خود و زره و زانوبندو کمان و کمر، که زانو بر زمین زده بود و با چشم‌های غمزده‌اش می‌خواست چیزی بگوید. من در بحر او می‌رفتم و چندان در او تجسس می‌کردم که خوابم

می برد....

خاطره آن حوضخانه را یکسره از یاد برده بودم تا سال ۵۶ که در اوج اختناق تصمیم به جلائی وطن گرفتم. امیدی به بازگشت نداشتم و از همان لحظه اتخاذ تصمیم، همه فشار غربت بر شانه‌هایم افتاد... چند شب پیش از حرکت، ناگهان خاطره آن حوضخانه پس از چهل و چهار سال در ذهنم نقش بست. فضای فیروزه‌ئی آن بر سراسر زمان و مکان گسترش یافت و يك لحظه چنین به نظر آمد که آنچه به دنبال خود باقی می‌گذارم، آبی است. وطنی که ترك می‌گویم «آبی» است. و ترانه آبی از این تصورزاده شد.»

\*\*\*

باری، به شعر بازگردیم.

چرا «قیلوله ناگزیر در طاق طاقی حوضخانه» موجب می‌شود که سال‌ها بعد آبی مفهومی از وطن به خود بگیرد؟ شاید این نکته تا پایان این گفتار روشن شود.

واژه آبی، از نظر دستوری، هم اسم است و هم صفت، و در اینجا اسم است نه صفت. یعنی صفت چیزی نیست، بل که خود آن «اسم» است که در اصطلاح دستوری به آن اسم معنی می‌گویند. اسم معنی، مانند صفت، وجود مستقل ندارد، یعنی وجود آن بسته به چیز دیگری است، و به اصطلاح اهل فلسفه در شمار عَرْض است نه جوهر. به زبان دیگر، واقعیت عینی ندارد. اما آبی این شعر يك واقعیت ملموس است، یعنی حضور واقعی دارد. و بدین گونه، از نظر دستوری، دیگر اسم ذات شمرده می‌شود، یعنی مانند کلمات حوضخانه، اطلسی، کاشی، و امیرزاده، واقعیت ملموس و مادی پیدا می‌کند، این نکته را در خلال این نوشته تجربه خواهید کرد.

در هر سه بند شعر می‌خوانیم که آبی «مفهومی» از وطن به خود می‌گیرد. توجه می‌دهم که گفته نشده است آبی القاکننده مفهوم وطن است، که در آن صورت «وطن» چیزی می‌شد که آبی بیان‌کننده یا نشانه یا نماد آن می‌بود. اما در اینجا خود آبی مقدم است، و این حضور آبی است که مفهوم «وطن» را معنا می‌بخشد. به زبان دیگر، از آبی است که «وطن» تصورپذیر می‌شود، نه به عکس. يك نکته دیگر هم هست، و آن این است که هرکس از وطن مفهومی خاص خود دارد. ناگفته نماند که «وطن»، به طور کلی، يك مفهوم جغرافیائی در يك کاربرد کلی است، نه يك واقعیت ملموس. این نکته قدری نیاز به توضیح

دارد. مثلاً، وقتی ژاپنی می‌گوید «وطن» منظورش چیست؟ در درجه اول، یعنی يك محدوده جغرافیائی با مشخصات اقلیمی و زبانی خاص، کم یا بیش، همانند. اما این مفهوم «وطن» می‌تواند برای هندی و چینی هم با معنا باشد، یعنی این‌ها هم «وطن»‌شان را همین‌طور تعریف می‌کنند. البته می‌توانید «حد» و «فصل» این تعریف را هم مشخص کنید، بگوئید با فلان زبان و تاریخ، یا بهمان فرهنگ، و چه و چه، یعنی از نظر جامعه‌شناسی، نژادشناسی و مانند این‌ها به آن معنا بدهید. با همه این حرف‌ها هنوز از حد «مفهومی از وطن» خارج نشده‌اید. این «مفهوم» وطن است، نه واقعیت ملموس آن. در شعر می‌خواهید «وطن» را جس کنید، «وطن»‌تان باید واقعی و مادی باشد، «وطن»‌تان باید چیزی باشد که دوستش بدارید. مفاهیم را نمی‌توان دوست داشت. یکی می‌تواند بگوید مفهوم من از وطن «مردم» است. درست هم هست، اما باز به کار شعر نمی‌خورد. «مردم» که در اینجا القاکننده مفهومی از وطن است، يك مفهوم کلی است، نوعی مفهوم مجرد است، نه يك واقعیت ملموس و مفهوم «مردم» آن قدر گل و گشاد است، که باز خود نیاز به تعریف دارد، یعنی باید «حد» و «فصل» آن، تعابیر و تصورات گوناگون درباره آن، تصورات تاریخی و فلسفی و سیاسی آن، و خلاصه خیلی چیزهای دیگر آن، مشخص شود. اما احتمالاً با همه این‌ها شما در آخر کار هم «مردم» و در نتیجه «وطن» را «حس نمی‌کنید»، فقط آن را «می‌فهمید». در شعر باید واژه‌ها «اشیا» شوند و شما آن‌ها را حس کنید، لمس کنید. نه این که فقط آن‌ها را بفهمید. در پایان این گفتار خواهید دانست که چرا آبی چنین موقعیتی در این شعر پیدا کرده است. هم‌چنان که هیچ کس تاکنون چنین «مفهومی از وطن» نداشته، گرچه همواره، شاید به‌طور ندانسته، آن را احساس می‌کرده است.

اما، «قیلوله ناگزیر» و طاق طاقی حوضخانه چه‌گونه می‌تواند به آبی مفهومی از وطن بدهد؟ تا اینجا شعر چیزی در این باره نمی‌دانیم. در جان شاعر چه گذشته است؟ چیزی نمی‌دانیم. جان انسان آمیزه پیچیده‌ئی از تجربه‌های بیشمار فعال است که به‌طور خلاقانه به هم در هم سرشته‌اند و باز کردن این رشته‌های بهم در هم سرشته کاری است ناممکن. شاعر خود گفته است «فضای فیروزه‌ئی آن [حوضخانه] بر سراسر زمان و مکان گسترش یافت...» چرا و چه‌گونه فضای فیروزه‌ئی حوضخانه بر سراسر زمان و مکان گسترش یافته است؟ شاید با روشن شدن معنای آبی، این نکته نیز روشن شود.

بار گران بند اول شعر بر دوش ناگزیر و قیلوله ناگزیر سنگینی می‌کند. در نظر اول چنین می‌نماید که این «ناگزیری»، اجبار به‌خوابیدن در طاق طاقی حوضخانه باشد. پیش از این گفتیم که ناگزیر صفت «قیلوله» است، اما کمی که دقت کنید می‌بینید که ناگزیر مشترك است میان قیلوله و طاق طاقی، او «ناگزیر» است بخوابد، که نمی‌خواهد بخوابد، و اگر بخوابد دیگر «به‌ناگزیر» در طاق طاقی نخواهد بود، که می‌خواهد در طاق طاقی باشد. او خواب را دوست نمی‌دارد (اما ناگزیر است بخوابد). چرا خوابیدن را خوش نمی‌دارد؟ خوب که نگاه کنید، خواب همانا از خویش بیرون رفتن است، در اختیار خود نبودن است، پریدن از واقعیت است، رهاشدن در زمان است. در خواب، مکان معنا ندارد. برای همین است که انسان اولیه خواب و رؤیا را عالم روح می‌دانسته. خواب به‌گونه «نبودن» و «مردن» است، مثل این که نفی هستی ما است. خاصه که این خفتن «به‌ناگزیر» هم باشد. بدین گونه، می‌بینیم که شاعر نمی‌خواهد بخوابد اما باید بخوابد؛ نمی‌خواهد طاق طاقی حوضخانه را رها کند اما باید، رها کند؛ نمی‌خواهد چشم از «امیرارسلان» کاشی‌ها بردارد، اما باید بردارد (که ناگزیر با به‌خواب رفتن او چنین اتفاقی خواهد افتاد). آرام آرام این ناگزیری می‌شود خارخار خاطر او. کم‌کم عمق پیدا می‌کند و با هر کلمه، و طیف هر کلمه، در سراسر شعر گسترش می‌یابد. البته انتظار نداشته باشید که کلمه ناگزیر متوالیاً تکرار شود، بل که به‌هر چیزی که در شعر هست نگاه کنید انعکاس «ناگزیری» را در آن می‌بینید، یعنی در امیرزاده، در چشم‌های بادام تلخش، در انعکاس آینه‌ها و همین طور تا آخر شعر. کم‌کم این ناگزیری عمق می‌یابد و بر سرنوشت امیرزاده مهر «محتوم بودن» و «محتوم بودن» می‌زند. سرنوشتی که امیرزاده سرانجام در پایان شعر تسلیم آن می‌شود، در نگاه او به‌چشم می‌خورد. این ناگزیری که سرانجام در بند سوم شعر به «یقین» می‌رسد و تحقق می‌یابد، با حالت «ناباور» نگاه امیرزاده حتمیت می‌یابد. حالا خودتان ببینید که دیگر چه چیزهایی دستخوش چنین ناگزیری شده است.

امیرزاده‌ئی تنها  
با تکرار چشم‌های بادام تلخش  
در هزار آینه شش‌گوش کاشی.



این قسمت برگردانِ شعر است که يك بار ديگر عیناً به همین شکل در پایان بند دوم می آید، يك بار هم در متن می آید و با تمام شعر در می آمیزد (تمام بند سوم)، و يك بار هم در پایان شعر، چون بازتابی از عمق جان شاعر، همراه با دریغی و آهی اشك آلود و آبی. بدین گونه، برگردان، یا یادآور تلخکامی امیرزاده کاشی‌ها، در تمام شعر حضور دارد، در هر سطر و هر واژه اش. و بدین سان سرنوشتی ناگزیر و محتوم را اعلام می‌دارد. ناگزیری منعکس شده در تمام شعر دارد به هراس بدل می‌شود. هراس از آن چه اتفاق خواهد افتاد. از زبان احمد شاملو دربارهٔ نقش امیرزاده، چون نقش دیوار شنیده‌ایم. اما امیرزاده کاشی‌ها، یعنی امیرزاده شعر، همان امیرزاده‌ئی نیست که احمد شاملو گفته است. ما امیرزاده کاشی‌ها را در شعر خواهیم شناخت.

«بادام تلخ» یعنی چشمان امیرزاده. تلخ صفت بادام است و بادام اشاره به چشمان امیرزاده است. روی هم رفته، یعنی چشمانی با نگاه تلخ. با نگاه اندوهگین، با نگاه ناباور. دردی جانکاه آرام آرام در جان او رخنه می‌کند. امیرزاده لب به سخن نمی‌گشاید. غمش را از نگاهش می‌شود فهمید. نگاهی که تلخ است و از تلخی دردی حکایت می‌کند که در جان اوست. ما این درد رامی‌شناسیم، و می‌دانیم که در پایان شعر، هنگامی که در شعر بسته می‌شود، چرا بغض امیرزاده می‌ترکد و اشک‌های دردآلود می‌ریزد، آبی از چشمانش فرو می‌ریزد و تلخی نگاه او در «هزار آینه شش گوش کاشی» تکرار می‌شود. بتدریج تا پایان شعر این درد ملموس‌تر خواهد شد.

او در دو برگردان اول و دوم امیرزاده‌ئی تنهاست ناشناخته و غریب. گوئی بر آن چه می‌گذرد ناظری است تنها، و درحاشیه نشسته، خاموش. اما آن چه در شعر می‌گذرد پژواک درد تلخ اوست که از نگاهش بیرون می‌ریزد، و در پایان شعر هم این درد گزنده‌تر و سوزنده‌تر می‌شود، و همراه با اشک‌های آبی سرریز می‌شود. تمام شعر بازتاب احوال اوست. «شرح هجران و خون جگر» اوست. «ناگزیری» و «تنهائی» اوست که در هزار آینه شش گوش کاشی تکرار می‌شود. او را باید مرکز این شعر دانست، و تمام جان او را نیز سرشار از آبی موج. آبی‌ئی که گوئی از نقطه کوچکی در گستره جهان تا بی‌نهایت آفاق تکرر می‌یابد؛ و با او نیز، دردی تلخ تا بی‌نهایت تکرار می‌شود.

در این برگردان چهار پدیده هست، تنهائی، ناگزیری، «تکرار» و

«بی‌نهایت» بودنِ درد. معنای «تنهایی» روشن است. امیرزاده کاشی‌ها احساس تنهایی می‌کند. حس می‌کند که تنهاست، دارد در تنهایی غرق می‌شود، دارد از کاشی‌هایش جدا می‌شود، از آن‌ها دور می‌افتد، تنها می‌شود، «ناگزیر»ش کرده‌اند که تنها شود، و تلخی نگاهش هم از اینجاست. ناگزیرش کرده‌اند که سرزمین کاشی‌هایش را رها کند، محکوم به تنهایی شده است. با آن که هنوز در سرزمین کاشی‌ها و در هزار آینه شش‌گوش کاشی‌هاست، (می‌توانید این «کاشی‌های شش‌گوش» را نماد جهان هم بدانید)، اما درد تنهایی ناگزیر به‌جانش زده است. و این تنهایی ناگزیر در «هزار آینه شش‌گوش کاشی» تکرار می‌شود. این تنهایی ناگزیر هر لحظه عمق می‌یابد، در او نمی‌گذرد بل که می‌ماند و تکرار می‌شود. تمامی وجود او را پر می‌کند. تکرار، در اینجا، به‌چه معناست؟ تکرار در اینجا، تکرار درد، تکرار تجربه تلخ تنهایی و ناگزیری است. این تکرار، تکرار تجربه‌ئی (در اینجا تجربه درد) در زمان‌های گوناگون نیست، بل که تکرار یک و همان تجربه است که به‌طور مداوم در امیرزاده مکرر می‌شود. این تکرار، انعکاس هم نیست، یعنی انعکاس چیزی بیرونی در او، نیست. در اینجا تکرار شکل «تصادفی» (در مفهوم ریاضی آن) به‌خود می‌گیرد. یعنی تجربه تلخ تنهایی و ناگزیری، رها کردن، و رفتن به‌ناگزیر، در او مکرر می‌شود، هر لحظه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و تا بی‌نهایت در وجود او تکرار می‌شود. تجربه تلخ او در «خود او» تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. تلخ صفت بادام، یعنی چشمان او بود، اما پیداست که صفت چیزی است که در چشمان او منعکس است. تلخ، صفت درد است، درد تنهایی و ناگزیری. هر چه آبی تکرر می‌یابد (در بند سوم) درد غربت و درد جدائی هم تکرر می‌یابد و تکرار می‌شود. باز در بند سوم در این باره سخن خواهیم گفت.



لالای نجواوار فواره‌ئی خرد  
 که بر وقفه خوب آلوده اطلسی‌ها  
 می‌گذشت  
 تا سال‌ها بعد آبی را  
 مفهومی  
 ناگاه  
 از وطن دهد

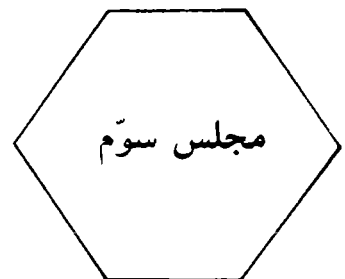
دو سطر اول بند دوم ما را به دو سطر اول بند اول، یعنی به «قیلوله ناگزیر در طاق طاقی حوضخانه» می‌برد. بند اول با طرحی کوتاه از حوضخانه آغاز می‌شود و بی‌درنگ آن «گذشته» در کنار حال، یعنی «تا سال‌ها بعد»، یعنی تا زمان سروده شدن این شعر، جا می‌گیرد. بند دوم نیز با طرحی کوتاه از فضای حوضخانه آغاز می‌کند، یعنی با «لالای نجواوار فواره‌ئی خُرد» که ما را به همان فضا می‌برد. در سطر دوم، یعنی «که بر وقفه خوابالوده اطلسی‌ها می‌گذشت» ما را از حوضخانه به بیرون می‌کشد. در هر دو سطر هم سخن از واقعیت عینی به میان می‌آید و هم واقعیت ذهنی، یعنی واقعیتی که در جان شاعر می‌گذرد، بیان می‌شود. فواره‌ئی کوچک لالای نجواواری دارد که در اینجا واقعیت و خیال (فواره کوچک و لالای نجواوار) به هم می‌آمیزد، و دامنه خیال به یک واقعیت (اطلسی‌ها) و یک خیال دیگر (وقفه خوابالوده اطلسی‌ها) کشیده می‌شود، و تصویر آن «گذشته» از دیدگاه «اطلسی‌ها» و شاعر، با هم، است. خوابالودگی شاعر (در قیلوله ناگزیر) با وقفه اطلسی‌ها (که بیان پزمردگی این گل در آفتاب داغ است) به هم آمیخته است. آرام آرام استحاله شعر آغاز می‌شود، در اینجا شاعر و اطلسی‌ها به هم می‌آمیزند. این استحاله ادامه می‌یابد و در بند سوم به کمال خود می‌رسد. پس با این دو سطر هم ما با یک حرکت از «گذشته» به «حال» باز می‌گردیم، یعنی تا: تا سال‌ها بعد...

عبارت تا سال‌ها بعد روی هم رفته پنج بار در شعر تکرار می‌شود، تا یادآور استمرار حوضخانه باشد تا سال‌ها بعد، یعنی تا امروز، تا زمان سروده شدن این شعر. حوضخانه همراه با تا سال‌ها بعد تمام این فاصله زمانی را پر می‌کند، یا تمامی این تا سال‌ها بعد می‌شود حکایت حوضخانه، به عبارت دیگر، زمان (تا سال‌ها بعد) از مکان (حوضخانه) پر می‌شود. در هر سه شکل که نگاه کنیم، مکان، تمامی فاصله زمانی را پر می‌کند. تا سال‌ها بعد، یعنی زمان، فقط طول مکان را نشان می‌دهد. جوهر این مکان، یعنی نوعی مکان سیال و موج، یعنی آبی است که تمامی این سال‌ها را پر می‌کند.

زمان، در این شعر، به طور مستقیم بیان نمی‌شود. شعر از «نیمروزی گرم» آغاز می‌کند و در طول زمان زندگی شاعر (از ۸ سالگی تا ۵۲ سالگی) ادامه می‌یابد. «قیلوله ناگزیر» می‌رساند که کمی از ظهر گذشته است. «لالای نجواوار» و «وقفه خوابالوده اطلسی‌ها» می‌رساند که ساعت یک یا دو بعد از

ظهر است. شادابی اطلسی‌ها، بوی خوش اطلسی‌ها، و جنبش‌شان در باد، همه به‌حالت وقفه در آمده است. گوئی «لالای نجواوار» فواره، هم برای آن که در طاق طاقی است خواب‌آور بوده، و هم برای اطلسی‌ها. گذشت زمان را از ظهر به‌یگی دو ساعت بعدازظهر، از فعل «می‌گذشت» هم می‌توان فهمید.

در بستر چنین آرامش نیمروزی، در این حالت وقفه و سکون و بیحرکتی، واژه پراضطراب ناگاه پیدایش می‌شود. در اینجا ناگاه، آبی حضور می‌یابد، با حضوری قاطع. دیگر آبی شده است وطن. گرچه تك تك واژه‌های شعر چنین چیزی به‌ما نمی‌گوید، اما همان واژه پرنیروی ناگاه هرگونه تردیدی را از دل می‌زداید. ناگهان ناگاه با ضربه‌ئی سنگین و قاطع، با ضربه تپش‌آفرین خود حضور ناگهیش را اعلام می‌دارد. و ناگاه پيك سهمگین آبی است، که حضور آبی را در آفاق این شعر طنین می‌افکند. پنداری بانوئی بالابلند، در بستری از آرامش نیمروزی، تمامی هستیش آبی، با لطافت و ظرافت و عطر اطلسی‌های شعر در پرده مصور شعر، در میان اطلسی، جلوه‌ئی جادوئی می‌یابد. آن که امیرزاده کاشی‌ها را به‌هراس می‌افکند، و تنهائی او را عمق می‌بخشد، و «حادثه» را آبی می‌کند، آبی‌ئی است که در جان امیرزاده کاشی‌ها کبودی هراس برجا می‌نهد. امیرزاده، مغمومی است به‌آبی عاشق، جدائی از آبی در پیش است و هراس از هجران به‌جان امیرزاده نیشتر می‌کشد. آن «وطنی» که آنجا مفهومش را می‌جستیم، اکنون دیگر مفهوم وطن ندارد، اکنون آبی، با چنین حضوری، خود، همان «وطن» است. وطن یافته شد، و ما عملاً دیگر با «مفهومی از وطن» کاری نداریم.



در مجلس اول و دوم ترانه آبی را تماشا کردیم.  
 در «مجلس» اول آبی از دور می‌آمد، در مجلس دوم  
 آبی، ناگاه حضور می‌یابد، و اینک آبی، در مجلس  
 سوم.

روز  
بر نوک پنجه می گذشت  
از نیزه‌های سوزانِ نقره  
به کج‌ترین سایه،

قلم راوی می‌نگارد که روز، آرام آرام، به «آفتاب زرد» می‌رود، «روز بر نوک پنجه می‌گذشت» گوئی می‌خواست لالای نجواوار فوارهٔ کوچک را نیاشوبد، وقفهٔ خوابالودهٔ اطلسی‌ها را به هم نزند. آبی را نیازارد. روز از نیمروز، یعنی «از نیزه‌های سوزان نقره» (که وصف تابش خورشید نیمروزی است که از شدت پرتو به سفیدی می‌زند و «نقره» صفت این پرتو تند و سفید خورشید است)، یعنی از آغاز «قیلولهٔ ناگزیر» پاورچین پاورچین (بر نوک پنجه) تا «به کج‌ترین سایه» یعنی به طرف‌های عصر می‌رود. این چند سطر آغاز بند سوم، مانند سطور آغازین بندهای اول و دوم، ما را به فضای «گذشته» دور می‌برد و بی‌درنگ به زمان «حال»، یعنی تا سال‌ها بعد می‌آورد. وقتی که سطرهای دنبالهٔ این چند سطر را می‌خوانید، یعنی از:

تا سال‌ها بعد  
تکرر آبی را  
عاشقانه  
مفهومی از وطن دهد

طاق طاقی‌های قیلوله...

باید از «طاق طاقی‌های قیلوله» تا آخر شعر را، یعنی تا سر این برگردان را:

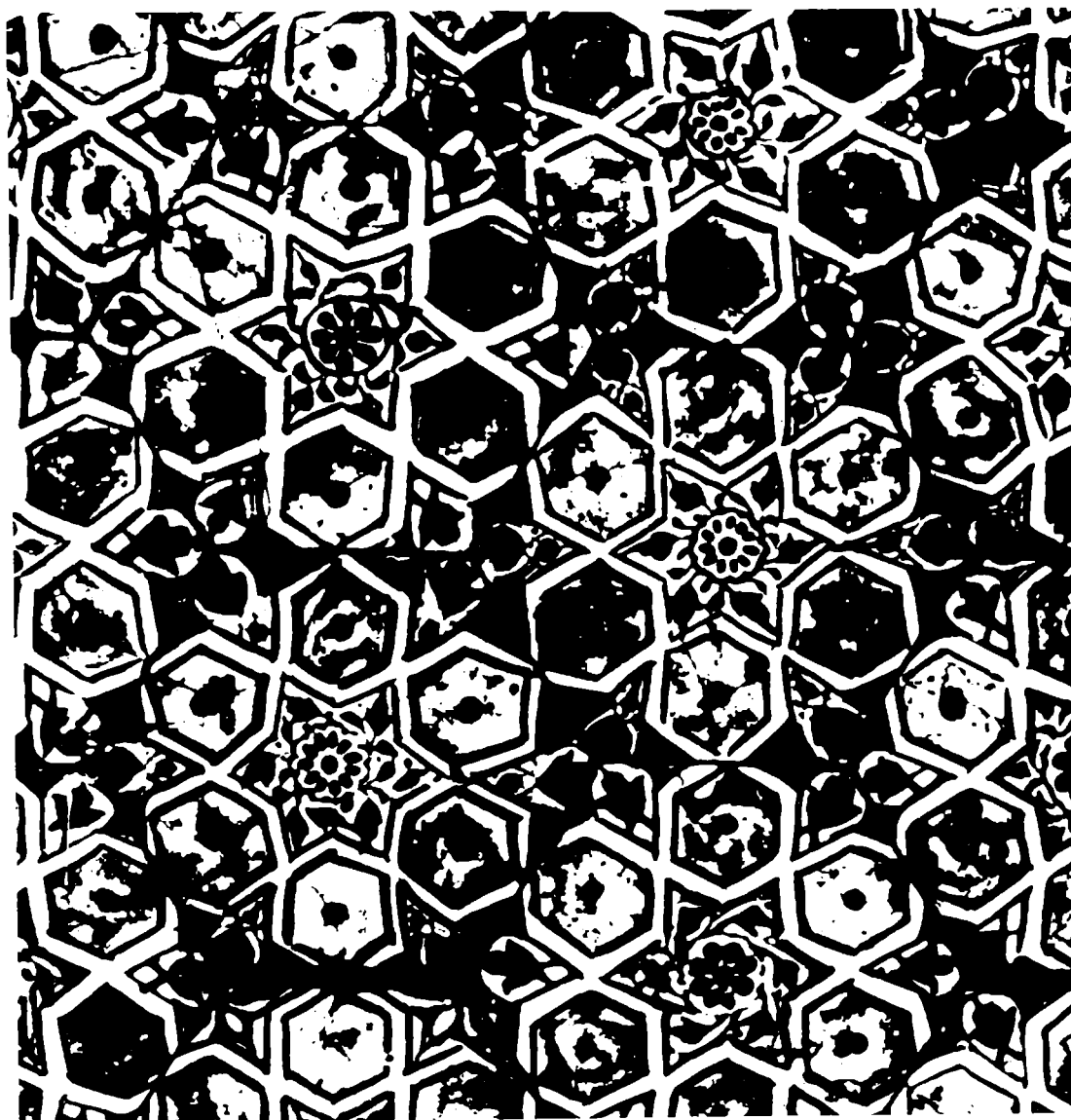
آه امیرزادهٔ کاشی‌ها  
با اشک‌های آیت!

بلافاصله و در يك نفس به دنبال «مفهومی از وطن دهد» بخوانید. یعنی آنچه تا سال‌ها بعد / تکرر آبی را / عاشقانه / مفهومی از وطن می‌دهد همان طاق‌طاقی‌های قیلوله / و نجوای خوابالودهٔ فواره‌نی مردد / بر سکوت اطلسی‌های تشنه، / و تکرار نا باور هزاران بادام تلخ / در هزار آینهٔ شش‌گوش کاشی است که سال‌ها بعد / سال‌ها بعد / به نیمروزی گرم / ناگاه / خاطرهٔ دوردست حوضخانه تمامی آن را در جان زنده می‌کند.

درد پنهان از پرده بیرون می‌افتد و آن راز سر به مهر دیگر بر همه آشکار می‌شود و بغض امیرزادهٔ کاشی‌ها می‌ترکد. پردهٔ مصور آبی به اشک‌های آبی

امیرزاده کاشی‌ها تر می‌شود. «حادثه» اتفاق می‌افتد، آن چه نمی‌بایست می‌شد، شد. امیرزاده، گوئی، به‌ناگزیر، با هزاران نگاه تلخ تنهای ناباورش به‌ترك آبی گردن می‌نهد. هراس از تنهایی به‌واقعیت می‌پیوندد. و این باورش نمی‌شود. همه چیز از دست می‌رود. استحاله شعر این را به‌ما می‌گوید. آرام آرام همه چیز به‌هم می‌آمیزد، رهاکردن و رفتن و از دست‌دادن آبی، از دست دادن همه چیز است، هر چیزی در بستر آبی، از تکرر آبی بدل به آن چیز دیگر می‌شود.

طاق طاقی‌های حوضخانه با قیلوله درآمیخته و «طاق طاقی‌های قیلوله» شده، «لالای نجواوار فواره‌ئی خرد» با «وقفه خوابالوده اطلسی‌ها» درآمیخته و «نجوای خوابالوده فواره‌ئی مردد» شده (خوابالوده که صفت وقفه بود در اینجا صفت نجوا شده است)، «فواره خرد» لالای خوان، گوئی به‌افسون لالای خود خوابالوده شده، و میان خواب و بیداری در نوسان است و صفت «مردد» لالای او از اینجاست (در ظاهر، به‌علت کم و زیاد شدن فشار آب) و این اطلسی‌ها را بی‌طاقت کرده است و وقفه خوابالوده‌شان بدل به‌تشنگی و سکوت شده است. «تکرار چشم‌های بادام تلخش» بدل به «تکرار ناباور هزاران بادام تلخ» شده است. در اینجا دیگر آن ناگزیری و تنهایی و هراس به‌یقین می‌پیوندد که تکرار آن نگاه تلخ امیرزاده به‌تکرار ناباور بدل شده و تلخی نگاه چشمان امیرزاده را که در دو بند قبلی شعر «چشم‌های بادام تلخش» بود یکسره بدل به «هزاران بادام تلخ» کرده است، دیگر از چشم فقط تکرار هزاران نگاه تلخ، یعنی، فقط تلخی نگاه مانده است و بس. استحاله‌ئی است شگفت‌آور. خود را به‌گردش مواج این استحاله آبی بسپارید، متن و حاشیه، بیرون و درون، احساس واقعیت و خیال یگانه شده است، به‌هم درآمیخته، زنده و برجسته، در بستری از آبی. استحاله شگفت‌آور و رازگونه‌ئی است. چه چیز موجب این استحاله شده است؟ پس از این خواهیم دید. واژه عاشقانه، در بند سوم، در نظر اول قید مفهومی از وطن دهد تصور می‌شود. اما با کمی دقت درمی‌یابیم که «عاشقانه» وصف تکرر آبی، و دقیق‌تر بگوئیم، وصف تکرر است منتهی از دیدگاه امیرزاده. یعنی، که مفهومی که او از وطن پیدا می‌کند، به‌گونه‌ئی عاشقانه تکرر می‌یابد. اینجاست آن استحاله تند و شگفت آشکار می‌شود. آبی با حضور ناگاهی خود (در بند دوم) چیزی رامی‌آفریند که تکرر می‌یابد (در بند سوم)، آن هم تکرری عاشقانه. آری،



عشق به آبی، در تکرّری بی‌پایان هرگونه استحالته‌ئی را، در جان، یعنی درجهان شاعر، امکان‌پذیر می‌سازد. راز این استحالته در تکرر عاشقانه آبی است. سه حالت (یعنی، سه واژه)، بیش از تمامی حالات این شعر، بار شعر را به‌دوش می‌کشند: ناگاه، عاشقانه، آه (به‌ترتیب در بند دوم، سوم؛ و در آخرین برگردان شعر). هر سه واژه بازتاب جان تلخکام شاعر است. ناگزیری، تنهائی، تلخکامی و این همه در بستر بی‌نهایتی و تکرار جان شاعر را ملامت کرده است، و سه چیز به‌این بستر بی‌پایان رنگ هراس می‌دهد: حضور ناگاهی آبی، تکرر عاشقانه او، و دروغ و افسوس امیرزاده کاشی‌ها. تمام سنگینی، تمام درد و تلخکامی در واژه آه (در آه امیرزاده کاشی‌ها/ با اشک‌های آبیته). نهفته است. امیرزاده کاشی‌ها که هم از آغاز نیز نقش دیوار

نبود) کسی نیست مگر شاعر با قلب دردآلود و مالا مال از اندوهش، با نگاه تلخ و جان دردآمیزش، که سرانجام، در این استحاله عافیت سوز بی هیچ آواز و سخنی، با گویاترین کلامها، با هزار زبان، یعنی با يك «آه!»، دریغ ترك کاشی‌ها را، افسوس ترك آبی را، اندوه و غم رها کردن و رفتن را فقط در يك آه و آن اشك‌های پرده‌در آشکار کرده است. زنده‌ترین واژه‌های این شعر همین آه است. حال برگردید و سراسر این پرده را با رنگ این خون کبود، با آه نیلگون امیرزاده کاشی بخوانید. آهی که داغ کبودی بدان خورده است، یعنی داغ غم جدائی.

«تکرر» در اینجا نیاز به توضیح دارد. تکرر، یعنی تکرار شدن. مفهوم تکرار را پیش از این دانستیم. آبی موج‌زنان تکرر می‌یابد، موج پشت موج. می‌جوشد و می‌جوشد و تمامی آفاق را سرشار می‌کند، تمامی جهان آبی می‌شود. تمامی کائنات آبی است، به آسمان بنگرید آبی است، به دریا و کوه، آبی است. بر امیرزاده بنگرید، مالا مال آبی است. آهش آبی، و اشکش آبی است. تمام هستیش از آبی پر است. تکرر آبی به دوائر متحدالمرکز بی‌پایانی می‌ماند که تا دورترین آفاق ممکن زمان و مکان، تا بی‌نهایت زمان و مکان ادامه می‌یابد.

در اینجا دو نکته هست که باید گفته شود، یکی مفهوم آبی و دیگر احساس رها شدن از آبی، یعنی احساس غربت، که در این شعر به شکل هراس از غربت آشکار می‌شود.

چرا ما به این رنگ می‌گوئیم آبی؟ آبی (در حالت صفتی و اسمی) صفت «آب» است یعنی آب + ی. می‌دانیم که فلات ایران خشک و بی‌آب است (به‌مازندران و گیلان نگاه نکنید)، و آب در زندگانی مردم این فلات، بیش از مردم جاهای دیگر ارزش حیاتی دارد. انعکاس آسمان در آب رنگ آبی را پدید می‌آورد. از همین جاست که در ادبیات ما آب گردنده، آبگون و مانند این‌ها به معنای آسمان نیز هست. توجه می‌دهم که درمازندران، در زبان روستائیان، من کلمه آبی را نشنیده‌ام بل که به جای آن کتو (= کبود) را به کار می‌برند. در طول تاریخ چند هزار ساله این کشور، رنگ آبی (با توجه به پدیده کم‌آبی و احترام به آب) قرب خاصی می‌یابد، و آبی نیشابور، آبی فیروزه، آبی دیلمان، آبی مازندران و گیلان (آسمان و دریا و جنگل) آبی اصفهان، آبی



کاشی و گنبد، آبی مینا، آبی ایرانی، مقام بلندی در هنر ایرانی می‌یابد. در هنرهای چون کاشی‌سازی، شیشه‌گری، فیروزه‌سازی و مانند این‌ها. اما در شعر فارسی، این نخستین شعر است که بدین‌گونه آبی ایرانی در آن مقامی بدین برجستگی می‌یابد و خود «وطن» می‌شود.

پیش از این گفتیم که زمان در این شعر در واقع طول مکان را نشان می‌دهد. به این معنا که فضای طاق‌طاقی حوضخانه، با آن کاشی‌های شش‌گوش، زمانی نزدیک به پنجاه سال از زندگی شاعر را فرا می‌گیرد. آبی آن حوضخانه عصاره‌تمامی آبی‌های این سرزمین است که به شکل موجود زنده‌ئی به نام آبی موجودیت می‌یابد. آبی این شعر تجلی واقعی و ملموس، تجلی مادی و تاریخی این وطن است، یعنی وطن شاعر. آبی، وطن شاعر است، نه محدوده جغرافیائی ایران. اگر «وطن» را، از این نظر، تلطیف کنید، از آن آبی می‌ماند و بس، به زبان دیگر، تجرید شاعرانه وطن، آبی است؛ یا، جوهر شاعرانه «وطن»، آبی است. «وطن» انسانیت یافته و رنگ مهرآمیز آن، آبی است، دلنشین و چشم‌نواز. دوست‌داشتنی، با جلوه‌ئی عاشقانه. از پندار ترك این حجم آبی احساس درد غربت به دل امیرزاده کاشی‌ها نیست می‌زند. شاعر نمی‌خواهد از این وطن خارج شود. احساس غربت او، غم از دست دادن این آبی است. اگر درد غربت و غم غربت را تحلیل کنید در نهایت به این می‌رسید که هسته این غم، همانا دوری از مکان، یعنی از ریشه‌گاه ماست. برای همین است که در این شعر، مکان (طاق‌طاقی‌های حوضخانه با کاشی‌های شش‌گوش) ارزش می‌یابد نه زمان. در زمین است که دانه ریشه می‌دواند، جوانه می‌زند. در زمین است که انسان فرهنگ پدید می‌آورد، در زمین است که مناسبات اجتماعی او شکل می‌گیرد. حیات او از زمین است، تولید مادی او در خاک است. خاک ریشه‌گاه اوست، بالیدن‌گاه اوست. انسان در بیابان ژرف و در فضای بیکران و در تاریکی، مکان را گم می‌کند و احساس غربت، و آن گاه وحشت او از اینجاست، و گرنه زمان همیشه هست. کسی زمان را از دست نمی‌دهد مگر آن که مکان را از دست داده باشد. نخستین «هجراتی» شاملو نیز، که در غربت سروده شد، دقیقاً همین احساس را در حال و هوائی دیگرگونه باز می‌گوید. در فرصتی دیگر از آن سخن خواهیم گفت.

ترانه آبی، ترانه‌ئی است آبی، درباره آبی.



## پانه كوك

# دموكراسى

دموكراسى شكل طبيعى سازمان در جماعات بشرى ابتدائى بوده است. در اين گونه جماعات، همه اعضاى قبيله، در گردهمائي‌هاى عمومى، درباره فعاليت‌هاى مشترك خویش، شخصاً و با حقوق كاملاً برابر، تصميم مى‌گرفتند. در نخستين مراحل توسعه بورژوازي، در شهرهاى يونان قديم يا در شهرهاى ايتاليا و فلاندر، در قرون وسطى، نيز به همين گونه عمل مى‌شد. اين نواع دموكراسى مبتنى بر يك دريافت نظرى از برابري حقوقى همه افراد بشر نبود بل پاسخى بود به يك نياز عملى نظام اقتصادى؛ از اين رو، در جماعات صنفى، وردست‌هاى استادكاران، يا در شهرهاى يونان قديم، بردگان، هرگز در اين نوع دموكراسى مشاركت نداشتند. معمولاً ميزان نفوذ در گردهمائي‌ها يا شوراهاى عمومى، بستگى به ميزان ثروت داشت. دموكراسى در واقع شكل همكارى و خودگردانى مابين توليدكنندگان آزاد و برابر بود كه هر يك از آنان

وسائل تولیدی، زمین، کارگاه یا مغازه، و ابزارهای کار خودش را دارا بود. در آتن برای رسیدگی به امور عمومی مجامع عمومی شهروندان به طور منظم تشکیل می شد در حالی که وظائف اداری به عهده گروه‌هایی نهاده می شد که کار خود را به تناوب و در دوره‌ئی محدود انجام می دادند. در شهرهای قرون وسطائی اروپا، پیشه‌وران صنف‌هایی داشتند و در مواردی که حکومت شهرها در دست خاندان‌های اشرافی نبود توسط رؤسای همین صنف‌ها اداره می شد. در اواخر قرون وسطی، هنگامی که قدرت مزدوران نظامی شاهزادگان و امرا بر قدرت شهروندان مسلح چربید، آزادی شهرها و دموکراسی موجود در آنها نیز از میان رفت.

بالا گرفتن کار سرمایه‌داری آغاز دوران دموکراسی بورژوائی بود؛ در این دوران، هرچند دموکراسی عملاً بیدرنگ تحقق نیافت، اما شرایط بنیادی آن فراهم آمد. در نظام سرمایه‌داری، همه افراد بشر در حکم تولیدکنندگان مستقل کالا هستند که همه در مورد فروش کالای خود، به هر نحوی که بخواهند، دارای حق و آزادی برابرند؛ کارگران فاقد مالکیت مادی نیز در واقع مالکان آزاد نیروی کار خویش‌اند. انقلاب‌هایی که امتیازات فئودالی را نابود کردند مبشر آزادی، برابری و حق مالکیت شدند. از آنجا که نبرد برضد فئودالیتته مستلزم کاربرد هماهنگ نیروی تمامی شهروندان بود، قوانین اساسی ناشی از این انقلاب‌ها خصلتی عمیقاً دموکراتیک داشت. اما قوانینی که عملاً به کار برده شد در حقیقت کاملاً متفاوت بود. سرمایه‌داران صنعتی که در آن روزگار نه تعدادشان چندان زیاد بود و نه قدرتی چندان مهم داشتند، از آن بیمناک بودند که مبادا طبقات پائین جامعه، که در زیر فشار رقابت و بهره‌کشی قرار داشتند، بتوانند سرانجام مهار نظم قانونی جدید را در دست گیرند. از این رو این طبقات از حق رأی دادن محروم شدند. به همین دلیل بود که به دست آوردن دموکراسی سیاسی هدف و برنامه عمل سیاسی طبقات پائین جامعه در سراسر قرن نوزدهم شد. این طبقات دریافته بودند که از طریق انتخابات عمومی قادر خواهند بود قدرت حکومتی را به دست آرند و بدین سان خواهند توانست نظام سرمایه‌داری را مهار کرده، سرانجام نابودش کنند.

ظاهر قضیه هم این است که این نوع مبارزه در راه دموکراسی کاملاً موفق بوده است. حق رأی دادن اندک اندک گسترش یافت سرانجام، حق مذکور در همه کشورهای، برای همه اعضای جامعه از زن و مرد، حتی در مورد انتخاب

شدن برای مجالس شورای ملی، به رسمیت شناخته شد. به همین دلیل است که دوران ما دوران دموکراسی نامیده شده است. امروزه دیگر روشن است که دموکراسی نه تنها خطر یا سرچشمه ضعف سرمایه‌داری نیست بلکه یکی از توانمندی‌های آن است. سرمایه‌داری حسابی مستقر شده است؛ طبقه‌ئی پرشمار از ثروتمندانی که اهل صنعت و تجارت‌اند طبقه مسلط جامعه‌ئی هستند که کارگران مزدور آن نیز از مقام و حق اهلیت اجتماعی برخوردارند. اکنون دیگر پذیرفته شده است که اگر شکوه‌ها، بدبختی‌ها و ناخرسندی‌هایی که می‌تواند سرچشمه عصیان باشد، از طریق انتقاده‌ها، متهم کردن‌ها و اعتراض‌های پارلمانی و مبارزات حزبی راه خروجی پیدا کند نظم اجتماعی مستحکم‌تر خواهد شد. در جوامع سرمایه‌دار، مابین طبقات و گروه‌های اجتماعی تعارض منافع دائمی وجود دارد؛ در جریان توسعه، دگرگونی‌های ساختی دائمی و جهش‌های این جامعه، گروه‌هایی جدید با منافع جدید پیدا می‌شوند که خواهان شناخته شدن حق خویش‌اند. انتخابات عمومی که دیگر محدودیتی در آن نیست قادر است حق بیان مصنوعی به این گروه‌ها بدهد. «هر گروه منفعت» جدیدی می‌تواند بر اساس اهمیت و نیروی خویش بر نظام قانونگزاری جامعه اثر بگذارد. پس دموکراسی پارلمانی شکل سیاسی مناسب سرمایه‌داری نه تنها در آغاز کار آن بل در طول توسعه آن است.

اما ترس از قدرت گرفتن توده‌ها همچنان وجود دارد، و لازم است تدابیری اندیشیده شود که از دموکراسی «سوء استفاده» نشود. باید این اعتقاد را در توده‌های استثمار شده ایجاد کرد که ورقه رأی آن‌ها عامل تعیین سرنوشت آنان است چندان که اگر از سرنوشت خویش ناراضی باشند فقط خود را مقصر بدانند و طرح بنای سیاست هم چنان ریخته شده که حکومت به وسیله مردم همانا حکومت مردم نباشد. دموکراسی پارلمانی، فقط جزئی است از دموکراسی و نه همه آن.

قدرت مردم بر نمایندگان خویش قدرتی است که فقط یکبار در هر پنج سال اعمال می‌شود. در روزهای انتخابات غوغائی از تبلیغات سیاسی با شعارهای قدیمی، به پا می‌شود که همه پر از وعده‌های تازه است و چنان همه چیز را در خود فرو می‌پوشاند که قضاوت انتقادی برای هیچ کس امکان ندارد. این خود انتخاب کنندگان نیستند که سخنگویان معتمد خود را تعیین می‌کنند، داوطلبان نمایندگی توسط احزاب بزرگ سیاسی تعیین می‌شوند که

در داخل آن‌ها نیز رأی دارودسته رهبران اهمیت دارد، و قضیه آنچنان از پیش تعیین شده است که همه می‌دانند که به‌چهره‌های ناآشنا نباید رأی داد چرا که رأی دادن به‌آنان در واقع هدر دادن آراء است. کارگران هم خود را با نظام تطبیق می‌دهند و احزابی برای خود ایجاد می‌کنند، مانند حزب سوسیال دموکرات در آلمان، حزب کارگر در انگلیس، که نقشی مهم در پارلمان و حتی گاه نیز وزرانی در دولت دارند. آخر مجلسی‌ها هم باید دست‌کم داخل بازی باشند. به‌استثنای قوانین اجتماعی مربوط به کارگران، بیش‌تر مسائل مورد بحث در پارلمان با منافع سرمایه‌داران پیوند دارد و به‌مشکلات و دشواری‌های جامعه سرمایه‌داری مربوط است. اعضای پارلمان به‌پاسداری منافع سرمایه‌داران و به‌نگرش به همهٔ مسائل از دیدگاه نظم موجود خومی‌گیرند. اعضای کارگری پارلمان‌ها، بتدریج تبدیل به‌سیاستمداران تأیید شده‌ئی می‌شوند که درست مانند سیاستمداران دیگر احزاب، نوعی نیروی جداگانه و تقریباً مستقل را بر فراز سر مردم تشکیل می‌دهند.

وانگهی، این مجلس‌های انتخابی هر نوع قدرتی نسبت به‌دولت ندارند. در کنار مجالس، و به‌منظور پیشگیری از نفوذ زیادی توده‌ها، سازمان‌های دیگری متشکل از معتمدان و اشراف - مانند مجلس سنا، مجلس اعیان، مجلس لردها و غیره - هم وجود دارد که موافقت آن‌ها برای تصویب‌نهایی قوانین لازم است. بالاخره، باید گفت که تصمیم‌گیری نهائی اصولاً در دست امرایا رؤسای جمهور است که کاملاً در دایره مسدود منافع اشرافیت و سرمایه‌های بزرگ قرار دارند. همین‌ها هستند که وزرا و اعضای دولت را که به‌نوبهٔ خویش زمام امور دیوان کارمندی را در دست دارند تعیین می‌کنند، و این کارمندان کسانی‌اند که کار حقیقی حکومت را انجام می‌دهند. اصل تفکیک قوهٔ مقننه از قوهٔ مجریه مانع از آن است که اعضای پارلمان مستقیماً حاکم باشند؛ اینان البته قانگذار هستند ولی نفوذشان بر حکومت‌های حقیقی، نامستقیم است که یا از طریق رأی عدم اعتماد و یا از طریق رد کردن بودجه دولت اعمال می‌شود. هرکسی می‌داند که خصلت ذاتی دموکراسی همانا انتخاب رهبران قوم توسط خود مردم است. این اصل در دموکراسی‌های پارلمانی تحقق نیافته است؛ و این تعجبی ندارد زیرا هدف این گونه دموکراسی‌ها تضمین فرمانروائی سرمایه است از راه ایجاد این پندار واهی در بین توده‌ها که آنان با رأی خویش حاکم بر سرنوشت خویش‌اند.

بیهوده است که کشورهایی چون انگلیس، فرانسه و هلند را کشورهای دموکراتیک بنامیم؛ این صفت شاید تا حدودی درخور سوئیس باشد. سیاست انعکاس سطحی است که احساسات و افکار مردم بدان رسیده است. دراندیشه و احساسات سنتی، روح نابرابری، حس احترام به طبقات «برتر»، از جدید و قدیم، وجود دارد: کارگران معمولاً در برابر اربابان کلاه از سر بر می‌دارند. این نوع رفتار، بازمانده‌ئی از رفتارهای دوران فئودالی است که با اعلام صوری برابری سیاسی و اجتماعی، به‌عنوان زمینه‌سازی برای شرائط جدید سلطه طبقاتی، از بین نرفته است. بورژوازی جدید در آغاز هنوز نمی‌دانست که اگر لباس سروران فئودالی را بر تن نکند و از توده‌های استثمار شده همان آداب احترام ظاهری را در برابر آن نخواهد، چه‌گونه می‌تواند قدرت خویش را نشان دهد. اما استثمار سرمایه‌داری با این گونه رفتارهای خودپسندانه سرمایه‌داران که خواهان اظهار عبودیت کارگران بود بر آشوبنده‌تر شد. از این رو، مبارزات کارگران بر ضد فقر رنگی عمیق‌تر به خود گرفت که نمودار خشم آنان از پایمال شدن حرمت انسانی‌شان بود.

در آمریکا، وضع کاملاً جور دیگر بود. گوئی با عبور از اقیانوس اطلس هر نوع ارتباط با خاطره فئودالیسم بریده شده بود. در نبرد سختی که برای ادامه حیات در قاره‌ئی وحشی در پیش بود ارزش هر کسی وابسته به صفات شخصی خود او بود. بدین‌سان احساسی بورژوائی از عشق به دموکراسی، به‌عنوان میراثی از روح استقلال‌طلب پیشاهنگان کشف قاره آمریکا، در بین تمامی طبقات جامعه آمریکائی گسترش یافت. این احساس فطری برابری تاب تحمل خودپسندی مبتنی بر امتیازهای موروثی یا مقام و مرتبه اجتماعی نظام قدیم را ندارد. ملاک اعتبار هر کس فقط نیروی حقیقی تن او و دلارهای اوست. در اینجا بهره‌کشی هر قدر به شکل‌های دموکراتیک‌تری عرضه شود به‌همان نسبت با سوءظن کم‌تر و حسن نیت بیش‌تری تحمل خواهد شد. پس دموکراسی نوع آمریکائی استوارترین پایه برای سرمایه‌داری بود و هنوز هم بزرگ‌ترین نیروی آن است. اربابان، صاحبان ثروت‌های چندین میلیونی، به‌خوبی آگاهند که دموکراسی به‌عنوان ابزار سلطه آنان چه ارزشی دارد، و همه توان معنوی کشور نیز در جهت تقویت این احساس به‌کارگرفته می‌شود. حتی سیاست استعماری آمریکا نیز تحت تاثیر فکر دموکراسی است. افکار عمومی آمریکائی نمی‌تواند تحمل کند که آمریکا نژادها و اقوام بیگانه را زیر

سلطه و بردگی خود داشته باشد. بنابراین وانمود می‌کنند که این گونه اقوام در واقع متحدان آمریکا هستند که حکومت مستقل خود را دارند. در حالی که برتری مالی بی‌رقیب آمریکا بر این اقوام آن‌ها را چنان وابسته می‌کند که از هر وضع رسمی وابستگی هم بدتر است. باید توجه داشت که خصلت عمیقاً دموکراتیک احساسات و سنت‌های مردمی به‌خودی خود موجب پیدایش نهادهای سیاسی دموکراتیک نمی‌شود. در آمریکا نیز، مانند اروپا، نظام حکومت بر پایه آنچنان قانونی است که سلطه یک اقلیت حاکم را تضمین می‌کند رئیس جمهور آمریکا ممکن است آن قدر ساده و مردم دوست هم باشد که با فقیرترین مردم دست بدهد، اما این امر مانع از آن نیست که رئیس جمهور و رئیس سنای آمریکا قدرتی بس عظیم‌تر از قدرت شاه یا رئیس مجلس اعیان فلان کشور اروپائی داشته باشند.

دوگانگی درونی دموکراسی سیاسی از دوز و کلک‌های سیاستمداران حقه‌باز نیست. تصویری است از تناقض‌های درونی نظام سرمایه‌داری، و در نتیجه، واکنشی غریزی نسبت به‌همین تناقض‌هاست. پایه سرمایه‌داری، برابری شهروندان است، یعنی برابری مالکان خصوصی که در فروش کالای خود آزادند؛ سرمایه‌دارها کالاهای‌شان را می‌فروشند و کارگران نیروی کار خود را. ولی رفتار آنان به‌عنوان فروشندگانی آزاد و برابر به‌استثمار و تخاصم طبقاتی کشیده می‌شود؛ سرمایه‌دار ارباب است و استثمارگر، و کارگر، برده واقعی بی‌آن‌که اصل حقوقی برابری نقض شود، و درست با رعایت همین اصل، عملاً به‌وضع می‌رسیم که برابری افراد از بین می‌رود. چنین است تناقض درونی نظام سرمایه‌داری که نشان می‌دهد این نظام نمی‌تواند پایدار بماند. پس عجیب نیست اگر نظیر همین گونه تناقض‌ها را در زمینه سیاست هم شاهد باشیم.

غلبه کارگران بر این تناقض سرمایه‌داری - یعنی منتهی شدن برابری حقوقی به‌بهره‌کشی و بردگی - فقط هنگامی میسر است که بر دموکراسی بورژوائی غلبه کنند. دموکراسی مسلکی است که آنان از مبارزات بورژوائی قدیم به‌ارث برده‌اند؛ دموکراسی، مانند همه خاطرهای مربوط به‌پندارهای جوانی، در نظرشان گرامی است. مادام که کارگران به‌این پندارها دلخوشند، یعنی به‌دموکراسی سیاسی معتقدند و همان را برنامه مبارزه خویش قرار می‌دهند، در دام آن باقی خواهند ماند و برای رهائی خویش بی‌هوده دست و پا

می‌زنند و این مرام دموکراسی، در جریان نبرد طبقاتی کنونی، مهم‌ترین مانع رهایی آن‌ها است.

در ۱۹۱۸، هنگامی که حکومت نظامی آلمان فرو ریخت و قدرت سیاسی به‌دست کارگران افتاد که هنوز ملزم به قبول قدرت دولتی نبودند، این آزادی برای کارگران پیدا شد که سازمان اجتماعی خاص خود را بنا کنند. در همه جا شوراهای کارگری، شوراهای سربازان ایجاد شد؛ این شوراهای تا حدودی بر اساس درک فطری ضرورت‌ها و تا حدودی هم بر اساس الگوی روس به‌وجود آمد. اما این اقدام خود انگیخته با ادراک نظری کارگران که سرشار از افکار دموکراتیکی سالیان دراز تبلیغات سوسیال دموکراسی بود مطابقت نداشت. و رؤسای سیاسی زحمت بسیار کشیدند تا توانستند همین افکار را دوباره در مغز کارگران جای دهند. دموکراسی سیاسی چیزی است مطلوب رؤسا، که به کمک آن می‌توانند به‌عنوان سخنگویان طبقه کارگر در رهبری امور دخالت کنند، می‌توانند بحث کنند و نظر خود را در پارلمان یا در پیرامون میز مذاکره به‌رقبا بقبولانند. رؤسا به‌سلطه کارگران بر تولید و به‌طرد سرمایه‌داران نمی‌اندیشیدند، و همه فکر و ذکرشان این بود که در رأس دولت و جامعه قرار گیرند و جانشین کارمندان اشرافی و سرمایه‌دار شوند. معنا و مضمون انقلاب آلمان برای آنان چنین بود. از این‌رو، هم‌اواز با تمامی بورژوازی آلمان، از شعار «انعقاد مجمع ملی برای تدوین قانون اساسی دموکراتیک» دفاع کردند. رؤسا، برخلاف گروه‌های انقلابی که مدافع سازمان‌های شورائی و دیکتاتوری پرولتاریا بودند، از برابری حقوقی همه شهروندان، که به‌نظر آنان اقتضای ساده عدالت بود، دفاع می‌کردند. آنان همچنین می‌گفتند اگر کارگران دلبسته شوراهای هستند می‌توان شوراهای را قانونی کرد و با قبول آن‌ها در قانون اساسی مبنای حقوقی شوراهای را به رسمیت شناخت. چنین بود که توده‌های کارگر دچار تردید شدند و نتوانستند شعار مناسب انتخاب کنند؛ تأثیر دیرپای افکار دموکراتیکی بر ذهن کارگران مایه ناتوانی آنان شد و هیچ‌گونه مقاومتی نشان ندادند. با انجام انتخابات و انعقاد مجمع ملی در وایمار، بورژوازی آلمان نقطه اتکای تازه‌ئی به‌دست آورد، و مرکز تصمیم‌گیری، و حکومتی مستقر پیدا کرد. چنین بود جریان رویدادهائی که سرانجام به پیروزی نازی‌ها در آلمان منجر شد.

در جریان جنگ داخلی اسپانیا نیز، وضعی مشابه، هرچند در مقیاسی



کوچک‌تر، پیش آمد. در شهر صنعتی بارسلون، کارگران، با شنیدن خبر شورش سرداران نظامی، سربا‌خانه‌ها را با هجوم متصرف شدند و سربازان را واداشتند که به صفوف ایشان پیوندند و زمام امور شهر را در دست گرفتند. گروه‌های مسلح کارگری، که کوچه و خیابان را در دست داشتند، برقراری نظم و تامین ارزاق عمومی را به عهده گرفتند. و در حالی که کارخانه‌های اصلی زیر نظر سندیکاها به فعالیت تولیدی خود ادامه می‌داد، کارگران در مناطق مجاور بارسلون بر ضد نیروهای مسلح فاشیست می‌جنگیدند. در این اثنا، رهبران کارگری وارد حکومت جمهوری دموکراتیک کاتالونی شدند که با شرکت جمهوریخواهان خرده بورژوا و سیاستمداران سوسیالیست و کمونیست تشکیل شده بود. معنای کارشان این بود که کارگران، به جای نبرد در راه طبقه خود، می‌بایست در راه هدفی مشترک بجنگند و از همان دفاع کنند. به دنبال ضعف ناشی از پندارهای دموکراتیکی و دعوای درونی، مقاومت کارگران در برابر نیروهای حکومت کاتالان درهم شکست. و به محض برقراری سلطه مجدد بورژوازی، سر و کله پلیس‌های سوار در کوچه و خیابان پیدا شد که درست مانند سابق به صفوف زنان کارگری که در برابر دکان‌های نانوائی ایستاده بودند حمله‌ور می‌شدند. طبقه کارگر بار دیگر دچار شکست شد؛ بدین سان نخستین مرحله راهی که پایان آن سقوط جمهوری واستقرار دیکتاتوری نظامی بود طی شده بود.

به هنگام بحران‌های اجتماعی یا انقلاب‌های سیاسی، با سقوط دولت، قدرت به دست نیروهای کارگری می‌افتد؛ در این صورت، طبقه حاکم و سرمایه‌داری با مشکل جدیدی روبه‌رو می‌شوند: چه‌گونه باید قدرت را از چنگ توده‌ها بیرون کشید؟ در گذشته چنین بوده، و بیم آن می‌رود که در آینده هم چنین باشد. دموکراسی پارلمانی وسیله و ابزار مناسبی است برای متقاعد کردن توده‌ها به از دست دادن قدرت. با استناد به برابری صوری، یعنی برابری در مقابل قانون، می‌کوشند کارگران را متقاعد کنند که از قدرت چشم‌پوشند و به ادغام سازمان‌های خود در داخل مجموعه دولتی راضی شوند و با مال سلسله مراتب را بپذیرند.

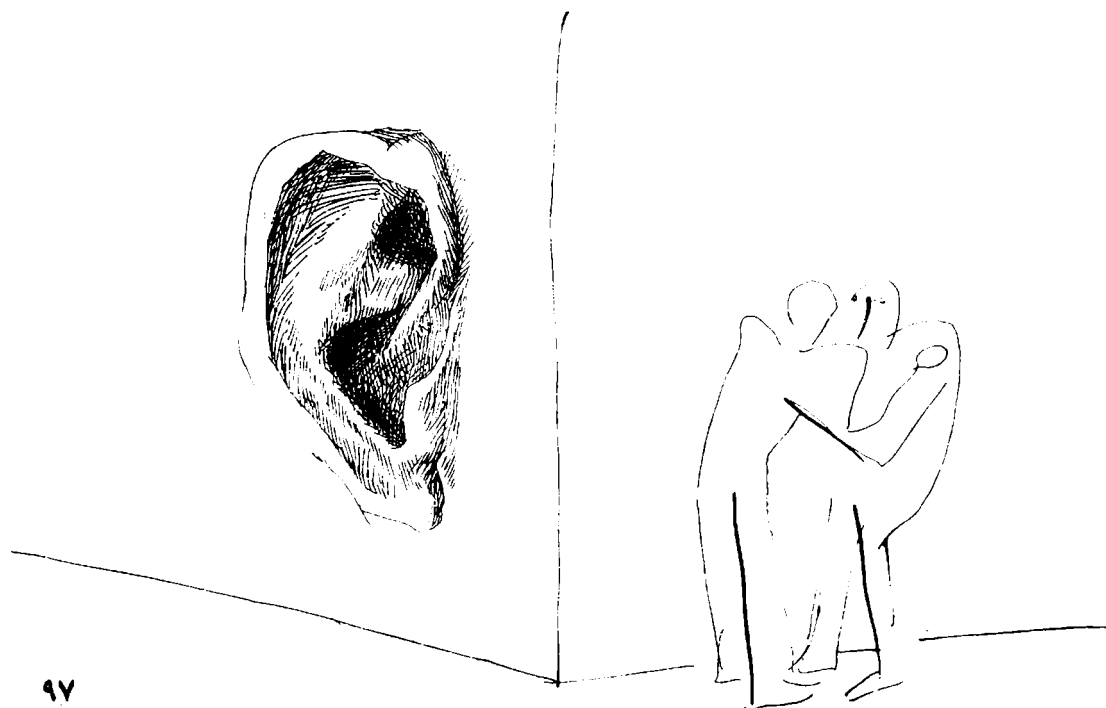
کارگران در برابر این خطر يك سلاح بیش ندارند، یعنی: وفادار ماندن به فکر شوراها به عنوان ابزارهایی برای رسیدن به برابری برتر و کامل‌تر. آیا شوراها همان نوع سازمانی مناسب برای ایجاد برابری در جامعه‌ئی نیست که

تولید و هستی آدمیان در آن آگاهانه اداره می‌شود؟ آیا در چنین جامعه‌نی دیگر اصطلاح دموکراسی مناسبی دارد؟ زیرا در این اصطلاح، پسوند کراسی حاکی از سروری و سالاری است، یعنی چیزی که در نوع اداره شورائی جامعه وجود ندارد. آنجا که فرد با رأی مجموعه دمساز می‌شود، دیگر حکومتی بر فراز سر مردم نیست: مردم خود حکومت‌اند. سازمان شورائی تنها وسیله‌نی است که بشریت زحمتکش با آن سامان می‌یابد بی‌آن که برای هدایت خود و فعالیت‌هایش به حکومتی نیاز داشته باشد. اگرهم واقعاً بخواهیم به ارزش عاطفی اصطلاح دموکراسی که از دیرباز در ماهست وفادار بمانیم می‌توان گفت که سازمان شورائی برترین صورت دموکراسی، حقیقی‌ترین دموکراسی کار است. دموکراسی سیاسی، دموکراسی بورژوائی، در بهترین موارد نیز چیزی جز صورت ظاهری از دموکراسی نیست. در این نوع از دموکراسی به هر کس حقوق برابر داده می‌شود بی‌آنکه فکر کم‌ترین امنیتی در زندگی برای آن فرد مطرح باشد چرا که این نوع دموکراسی به حیات اقتصادی یا تولید توجهی ندارد. کارگر هم از حقوق برابر با دیگران برخوردار است، اما حق برابر او فقط حق فروش نیروی کار اوست بی‌آن که حتی مطمئن باشد که مشتری لازم را همیشه خواهد داشت. در حالیکه دموکراسی شوراها، برعکس، دموکراسی حقیقی است زیرا معیشت همه تولیدکنندگان را که چونان صاحبان آزاد و برابر منافع تأمین حیات خویش با هم همکاری دارند تضمین می‌کند. بیهوده است که برای تأمین مشارکت عملی همگان در تصمیم‌گیری‌ها منتظر تصویب قوانین و فرامین بنشینیم؛ برابری واقعی در این زمینه هنگامی عملاً میسر است که کار، در تمامی شکل‌هایش توسط خود کارگران سازمان یابد. در این صورت، انگل‌ها، که هیچ سهمی در تولید ندارند، خودبه‌خود از هر نوع دخالت در تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشته خواهند شد. و برکناری آنها نیز نشانه فقدان دموکراسی نخواهد بود زیرا دلیل برکناری آنان از تصمیم‌گیری‌ها، وجود شخص آنان نیست بلکه نقش آنان است.

غالباً شنیده می‌شود که جهان نوین با دو راهه‌نی بنیادی روبه‌روست: یا دموکراسی یا دیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می‌شود که برای پرهیز از دیکتاتوری طبقه کارگر باید از آرمان دموکراسی دفاع کند. واقعیت این است که این دو شق نشانه شکاف موجود در بین گروه‌های سرمایه‌دار در برابر این مساله است: آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز

دموکراتیک تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ این همان مشکل همیشگی است، یعنی بهترین روش برای جلوگیری از طغیان بردگان کدام است؟ راه و رسم پدران یا تنبیه و خشونت؟ البته اگر از بردگان هم پرسند بی‌تردید خواهند گفت که نیکی و جوانمردی در حق خود را بر بیرحمی و درنده‌خوئی ترجیح می‌دهند، اما اگر بردگان فریب اربابان را بخورند و برای رسیدن به آزادی راه پند و اندرز را در پیش بگیرند بی‌گمان روی رهائی را نخواهند دید. در دوران ما، مسأله، از لحاظ طبقه کارگر، بدین شکل است که: یا سازمان شورائی، یعنی دموکراسی کارگران، یا ادامه دموکراسی صوری، یعنی دموکراسی پرفریب بورژوازی. کارگران، با توسل به دموکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می‌دهند و به جای محتوای سیاسی، محتوای اقتصادی را در پیش می‌کشند. یا به بیان دقیق‌تر، به جای فورمول‌های توخالی، اقدام سیاسی انقلابی را که همان سلطه بر ابزار تولید است قرار می‌دهند، چرا که سیاست چیزی جز صورت و ابزار اقتصاد نیست. واژه دموکراسی سیاسی برای منحرف کردن توجه کارگران از هدف حقیقی آنان است. تنها با دنبال کردن فکر سازمان شورائی است که کارگران خواهند توانست مشکل بزرگ، مشکل کلیدی زندگی اجتماعی دوران اجتماعی دوران ما را حل کنند.

برگردان: بابک



# با کاسترو در کلمن

کامیلو تورز  
Camilo Torres

فیدل کاسترو می‌گوید «در آمریکای لاتین کمونیست‌ها خداشناس شده‌اند و خداشناسان، کمونیست» در کلام کاسترو آن قدر حقیقت هست که طبقات حاکم را نگران و سازمان سیا و وزارت خارجه ایالات متحده را گیج و گول کند. در کلیسای رُمن کاتولیک آمریکای لاتین نهضت نوی پیدا شده است، بدین معنا که کشیشان به زبان مسیحیت انقلاب سوسیالیستی را بشارت می‌دهند. برجسته‌ترین این کشیشان انقلابی، کامیلو تورز بود.

کامیلو در خانواده‌ئی توانگر به جهان آمد؛ مقام خوبی در کلیسا داشت. مقامات کلیسا او را به لوون (Louvain)، بلژیک، فرستادند که جامعه‌شناسی بخواند، بعد به استادی دانشگاه ملی بوگوتا (Bogota) برگزیده شد.



کامیلو نخست در دانشگاه به فعالیت عمل سیاسی علاقمند شد و بعد به این فعالیت ادامه داد. آن گاه پلیس و دولت و مقامات کلیسا و مطبوعات دولتی بر او شوریدند. اما آواز او در میان دهقانان، کارگران و توده‌های خلق طنین شگفت‌آوری یافت، و او بارها در نطق‌هایش طبقه حاکم را به دلیل فقدان انسانیت و محبت، و اخوت مسیحی محکوم کرد.

کامیلو در اواخر سال ۱۹۶۵ جبهه متحد خلق کلمبیا را بنیاد نهاد که می‌کوشید لیبرال‌های ناراضی، روشنفکران جوان، کاتولیک‌های مبارز، اتحادیه‌های کارگری، و کمونیست‌ها را در آن متحد کند؛ امیدوار بود که نهضت انقلابی راستین کارگران و دهقانان را ایجاد کند تا حکومت مردمی را به قدرت برساند. پلاتفرمی که در «سخنی با کارگران» از آن سخن گفته می‌شود در باب تصرف زمین‌های زراعی، مسأله مالکیت اشتراکی و صنفی سازمان‌های کشاورزی؛ آموزش و پرورش عمومی رایگان، یک کاسه کردن سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی، ملی کردن بیمارستان‌ها و تسهیلات درمانی و محصولات دارویی، حمل و نقل عمومی، رادیو و تلویزیون، منابع طبیعی؛ و بالاخره مسأله سرمایه‌گذاری خارجی در صنعت نفت بود.

اگرچه این اقدامات رنگ سوسیالیستی داشت، و پلاتفرم جبهه متحد معتقد به ملی کردن بانک‌ها و شرکت‌های بیمه بود، اما مالکیت خصوصی وسائل تولید را لغو نمی‌کرد.

آن چه به این پلاتفرم معنا می‌بخشید فقط محتوی رادیکال آن نبود، بل که بازگویی ظهور نیروهای سیاسی نوی در کلمبیا بود که خبر از گسترش نیروی توده‌ها می‌داد. این نهضت طالب تغییرات عمیق بود. نهضتی بود آراسته به محبت و احسان آئین کاتولیک و صفات درخشان خود کامیلو.

«اقلیت حکومتگر»، به قصد بدنام کردن کامیلو انگ کمونیست بودن به او می‌زد. پاسخ کامیلو این بود که «من کمونیست نیستم، و به نام یک کلمبیائی، یک جامعه‌شناس، یک مسیحی و یک کشیش هرگز کمونیست نخواهم شد. اما، همواره آماده‌ام که در راه هدف‌های مشترک، یعنی مخالفت با اقلیت حکومتگر و سلطه ایالات متحده، همدوش کمونیست‌ها بجنگم، تا قدرت را برای خلق به‌چنگ آوریم... ترجیح



می‌دهم که از ضوابط بزرگان کلیسا پیروی کنم تا از ضوابط طبقه حاکم.»

سرانجام پس از تهدیدات فراوان بر آن می‌شود که «اسلحه به‌دست گرفته، از کوهستان‌های کلمبیا به‌نبرد ادامه دهد، تا قدرت را از آن خلق کنند.» مادرش می‌نویسد «زندگی ما دو نفر دائم در تهدید به‌قتل می‌گذشت. یک شب کامیلو به‌من گفت، «مادر، من امشب نمی‌خواهم اینجا بمانم» او اسط اکتبر ۱۹۶۵ بود. می‌گویند دل مادر به‌او خبر می‌دهد، اما دل من چیزی به‌من نگفت، زیرا من، با بی‌خبری تمام، نفهمیدم که او دارد با من وداع می‌کند. دیگر به‌خانه بازنگشت. چند روز بعد، پیغامی به‌من رسید که حالش خوب است و سالم است و با دوستانش زندگی می‌کند. من نگران نبودم، گرچه خودم در خطر بودم.»

کامیلو چهار ماه پس از پیوستن به‌چریک‌های ارتش رهایی‌بخش ملی در کوهستان‌های بوکارامانگا به‌دست نیروهای دولتی کشته شد.



کامیلو نادره مردی بود: مرد خدا، استاد دانشگاه، برانگیزاننده، و سازمان‌دهنده، و بالاخره چریکی رزمنده، که جان بر سر این کار باخت. اقلیت حکومتگر از نفوذ او در میان مردم چنان در هراس بود که گور او را از خلق پنهان داشت تا مبادا زیارتگاه آزادیخواهان و انقلابی‌ها شود. زهی خیال محال!

این سخنرانی در ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۵ در ستاد اتحادیه کارگری باواریا، در برابر نمایندگان اتحادیه‌های گوناگون، و مردم، که بیش‌ترشان از کارگران بودند، ایراد شد.

کامیلو تورز بر اساس مفروضات مارکسیستی مبارزه طبقاتی و تحلیل طبقاتی به‌تحلیل ساختار اجتماعی می‌پردازد.

در سراسر این سخنرانی، تورز همه جا از Clase popular (= طبقه مردمی) سخن می‌گوید که در این برگردان به «خلق» ترجمه شده است. تورز «طبقه مردمی» را گاهی «طبقه اکثریت» نیز می‌نامد، و در مقابل، طبقه حاکم را «طبقه اقلیت» «اقلیت حاکم» می‌نامد. همین فرضیه درباره تحلیل تورز از احزاب سیاسی کلمبیا نیز صادق است. احزاب سیاسی کلمبیا احزاب «چند طبقه‌نی» هستند، چون از جانب تمام طبقات اجتماعی - اقتصادی حمایت می‌شوند.

مایلم از همه آن اتحادیه‌های کارگری که در اینجا گرد آمده‌اند، و همچنین از همه کسان دیگری که به این گردهم آئی آمده‌اند تشکر کنم که این فرصت را به من داده‌اند تا خواست ملتی را تعبیر و تفسیر کنم. من به همراه شما خواهم کوشید تا این خواست‌ها را در چارچوب مناسبی قرار دهم، و نیز بررسی کنم که مردم کلمبیا براساس چه انگیزه‌ئی خواستار تغییر بنیادی نهادهای کشور و بخصوص ساخت قدرت سیاسی‌اند.

اولاً باید روشن کنیم که چرا انقلاب ضروری است؛ ثانیاً، انقلاب باید شامل چه چیزهائی باشد؛ و ثالثاً طبقه کارگر چه گونه باید در انقلاب شرکت کند. انقلاب فقط يك کلمه خوشاهنگ نیست یا چیزی نیست که مد بشود. وقتی پی می‌بریم که در حال حاضر، در کلمبیا، قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، روحانی و نظامی در دست کسانی است که نماینده اقلیتی کوچکنند، نه نماینده اکثریت، و باز وقتی می‌بینیم که نمایندگان اقلیت (که به هیچ وجه نماینده اکثریت نیستند) قدرت سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری را در زمینه تغییرات اساسی کشور در دست دارند، لاجرم به این نتیجه می‌رسیم که این اقلیت دیگر نباید به تصمیم‌گیری ادامه دهد.

چرا نباید چنین باشد؟ چون که تصمیمات این اقلیت همیشه با منافع گروهی خود آن مطابق خواهد بود نه مطابق منافع اکثریت.

غالباً کسانی را می‌بینیم که از روی اعتقاد یا از سر عصبانیت و یا به دلیل شرایط خاصی می‌توانند تصمیم‌هائی بگیرند که مخالف منافع گروهی‌شان باشد. لذا امید آن هست که افراد طبقه بورژوا، روشنفکران و کشیشان و افسران، اغلب مواضعی را انتخاب کنند که مخالف منافع سنتی گروه خودشان باشد. اما این امید فقط در مورد افراد جایز است نه در مورد طبقه آنها. اگر این امید نباشد که لااقل عده‌ئی به ما ملحق شوند، مجبور می‌شویم تمام کسانی را که اصل و نسب بورژوائی دارند از شرکت در انقلاب کنار بگذاریم.

این نکته شامل حال خود من هم می‌شود، چون متأسفانه من از بعضی جهات اصل و نسب بورژوائی دارم، و متأسفانه باز از بعضی جهات جزو کلیسا هم هستم. به این ترتیب مجبور می‌شویم هر کس را که نیت خیر دارد، هر افسر و هر بورژوائی را کنار بگذاریم، با این همه می‌توان در میان این‌ها



کسانی را پیدا کرد که توانائی همکاری در انقلاب را داشته باشند - البته ما از هر کس که اصل و نسب بورژوائی دارد، و به همین دلیل هم مورد شك و تردید است، می‌خواهیم که با ارائه مدارك قاطع ثابت کند که انگیزه پیوستن او به جنبش انقلابی خدمت به خلق است، نه ارضای جاه‌طلبی خود و یا رسیدن به مقام و منزلتی که در گروه اجتماعی خودش نتوانسته کسب کند. بنابراین ما باید از عناصر بورژوائی که به صفوف انقلاب ملحق می‌شوند، مانند افسران، روحانیان، روشنفکران، افراد طبقه متوسط، و صاحبان تخصص، مدرک بخواهیم. کلمات زیبا و نیت خیر دردی را دوا نمی‌کند. این افراد باید ثابت کنند که می‌توانند جان‌شان را به مخاطره بیندازند، و در راه انقلاب از آن چه دارند، مثل ثروت و زندگی راحت، بگذرند. بنابراین من لازم می‌دانم که به دلیل حرفه روحانی و حرفه انقلابییم ثابت کنم که حاضرم به آرمان خلق خدمت کنم. بنابراین من وقتی که بر سر این دو راهی قرار گرفتم که یا از نظام



روحانیت تبعیت بکنم یا به مبارزه انقلابی ادامه بدهم، هیچ شکی در دلم نبود (که به آرمان خلق خواهم پیوست). هر تصمیم دیگری به معنای خیانت به انقلاب و خیانت به شما می بود.

حق با کارگران مدیپین (Medellin)، در کلمبیای مرکزی، است که گفتند: «باید به پیش بروید.» و من حتی يك لحظه هم در ایتار چیزی که برایم بسیار عزیز است و در عمق وجودم جا دارد شك به دلم راه نداده ام، و دست از جنبه بیرونی حرفه کشیشیم کشیدم.

دلم می خواهد که این دلیل در اثبات صمیمیت معتبر باشد. اما شما هم باید مدام از من دلیل و مدرک بخواهید. همان طور که من هم باید از همه کسانی که اصل و نسب بورژوائی دارند و در همین جریان اند دلیل و مدرک بخواهم.

تا کی باید از من چنین دلیل و مدرکی بخواهید؟ تا آخرین لحظه پیروزی یا مرگ. زیرا مبارزه انقلابی تعارف بر نمی دارد. این مبارزه را نمی شود با حساب پول و وقت سنجید. خود زندگی را باید وقف این مبارزه کرد. می توان قبول کرد که شاید کسانی دوست یا هوادار انقلاب باشند، اما برای آن که کسی را به نام يك فرد انقلابی بپذیریم باید از او بخواهیم که انقلابی تمام وقت باشد.

چنان که گفته شد باید قبول کرد که بسا اوقات افراد بورژوا هم ممکن است دست به کاری بزنند که خلاف طبقه خودشان باشد، اما این دیگر خیلی مسخره است که متوقع باشیم که خود آن طبقه هم به خلاف منافع خودش عمل کند.

شاید کارگرانی را ببینیم که به طبقه خودشان خیانت می کنند، اما مشکل بشود قبول کرد که کل يك گروه از کارگران در جهت خلاف منافع خودشان حرکت کنند، این در مورد طبقه حاکم نیز صادق است. ممکن است بعضی ها برحسب اتفاق تصمیماتی بگیرند که به خلاف منافع گروه شان باشد، اما خود آن گروه هرگز تصمیمی به خلاف منافع خود نمی گیرند.

از این رو، لازم است که گروه قدرتمند، یعنی گروه اقلیت یا گروه طبقه حاکم را عوض کنیم. چون اقلیتی در کشوری، چون کشور ما، منافع زیادی دارد که با منافع خلق در تضاد است. اگر این گروه در موضع تصمیم گیری باشد، تصمیماتش مرتب به سود اقلیت و به زیان اکثریت خواهد بود. وقتی که پای تقابل منافع در میان باشد، پیداست آن گروه که به قول معروف «سکان را



در دست دارد» و قدرت را در کف، به نفع خود و گروهش تصمیم خواهد گرفت. نمونه‌های زیادی در این باره می‌شود آورد.

گاهی مشکل کلمبیا را به شکل يك مشکل کاملاً فنی به ما عرضه می‌کنند. تحقیقات پر طول و تفصیل و عالمانه‌ئی به عمل می‌آورند تا با آمار و ارقام راه حل مشکلات واردات و مشکلات ارزی را نشان می‌دهند. اما تا وقتی که هیچ تغییری به نفع مردم صورت نگیرد، این تحقیقات (هر قدر هم که دقیق و عالمانه و عاقلانه باشد) به چه دردی می‌خورد؟ دلیل وجودی این همه برنامه تلویزیونی و کتاب و رساله و مقاله درباره مشکلات کشاورزی کلمبیا و راه حل‌های گوناگون آن چیست؟ این‌ها خیلی شسته و رفته به ما نشان می‌دهند که چه طور مشکلات کشاورزی، صنعتی، مسکن و ثبات ارزی‌مان را حل کنیم.

اما چرا در عمل هیچ راه حلی برای این مشکلات پیدا نمی‌شود؟ این‌ها را هم به ما نشان می‌دهند؛ باز مردم چرا نسبت به تمام این راه حل‌های نظری، و

حتی نسبت به آن طرح‌هایی هم که پشتوانه آن‌ها تحقیقات علمی دقیق و صحیح است، بی‌اعتنا می‌مانند؟ چرا مردم در قبال تشکیل کمیسیون‌های متوسط و خوب و عالی بی‌اعتنا هستند؟ چرا بازهم سخت بی‌اعتنا می‌مانند؟ چون می‌دانند که گیر کار بر سر داشتن یا نداشتن راه حل نیست. ما راه حل داریم اما عیب کار در این است که آن اراده لازم را نداریم که به این راه‌حل‌ها عمل کنیم. مشکل ما نداشتن راه حل یا فقدان تکنولوژی نیست. به‌همین دلیل طبقه حاکم، یعنی اقلیت حکومتگر ما، بیش از هر کس دیگری سزاوار ملامت است، چون راه‌حل‌ها را در اختیار دارد و کاری نمی‌کند. بارها مطبوعات دولتی به‌من گفته‌اند که حرف‌های من چنگی به‌دل نمی‌زند، و به‌خیال خودشان با این کار سخت به‌من حمله کرده‌اند. راستش را بخواهید این حرف‌شان تأیید و تحسین خوبی است، شاید این بهترین راه ستایش من باشد. چون این مسلم است که من حرف تازه‌ئی نمی‌زنم. شما می‌دانید من می‌خواهم چه بگویم - همه مملکت این را می‌دانند. اما این حمله‌ئی که به‌من می‌شود - که من حرف تازه‌ئی نمی‌زنم - به‌خودشان برمی‌گردد، چون دانشمندان و جامعه‌شناسان، همه چیز را می‌دانند، بنابراین من حرف تازه‌ئی برای گفتن ندارم.

شاید تازگی مطلب در این باشد که من همین چیزها را علناً به‌زبان می‌آورم و موقعیت روحانیم را به‌مخاطره می‌اندازم. شاید این کار واقعاً کار تازه‌ئی باشد، اما در حرف‌های من هیچ چیز تازه‌ئی نیست. پس راستی ماجرا چیست؟ این که من حرف تازه‌ئی نمی‌زنم، و همان حقایق کهنه‌ئی را که من بازگو می‌کنم چنین شوری به‌پا کرده، خود اعلام جرمی است علیه طبقه حاکم.

اگر این حرف‌هایی که من می‌زنم، که قدرت در دست عده معدودی متمرکز شده، و صاحبان قدرت آن را به‌نفع اکثریت مردم به‌کار نمی‌برند، اگر این‌ها کهنه باشد و اگر همه این‌ها را می‌دانند، پس آن‌هایی که مشکل را می‌دانند و قادر به‌حلش نیستند بیشتر قابل سرزنشند.

راه حل کم نیست. می‌شود با مردم عادی صحبت کرد، با راننده تاکسی، کشاورز، حتی پسرک واکسی. آن‌ها در پنج شش جمله، شاید بدون آن که کلمات خیلی علمی به‌کار برند اما مطابق با فهم عام، به‌ما خواهند گفت که راه حل مشکلات کشور ما در چیست. هر کسی می‌تواند این کار را بکند، و

همین است که طبقه حاکم را مشوش می‌کند آن‌ها می‌دانند که نمی‌توانند با عرضه راه حل‌های تازه هیچ کس را قانع کنند.

به‌همین دلیل است که وقتی يك جنبش مردمی مانند اعتصاب بیست و پنجم ژانویه لغو و بدون هیچ تشریفاتی دفن شد، و جایش را يك کمیسیون عالی ارائه راه حل گرفت، همه احساس کردیم که سرمان کلاه گذاشته‌اند. همان طور که تا به حال در کلمبیا رسم بوده، و همان طور که همیشه هر وقت که موقعیت دشواری پیش آمده، اعتقاد بر این بوده که راه حل یعنی انتصاب کمیسیون‌های مطالعه راه‌حل‌ها؛ انتصاب کمیسیون‌هایی برای به‌تعویق انداختن راه حل‌ها، زیرا راه حل‌ها را همه می‌دانند؛ انتصاب کمیسیون‌هایی برای احاله مسئولیت به جمع معدودی که از قدرتمندانند، و از خیلی پیش می‌توانستند به آن راه حل‌ها عمل کنند.

افرادی که در تصویب مالیات بر فروش دخالت داشتند، به کمیسیون بزرگ، یا کمیسیون عالی - حالا اسمش یادم نیست - منصوب شدند، اما این کمیسیون برای آن درست شده بود که سر و صورتی به نظام مالیاتی بدهد، و دست به يك رشته از کارهای دیگر هم بزند، یعنی کارهایی که مردم را دل‌سرد و بی‌علاقه و حتی با آن‌ها دشمن می‌کرد، زیرا مردم می‌دانند که راه حل‌های مورد قبول اقلیت حاکم خلاف منافع خلق خواهد بود.

مردم می‌دانستند که آن نظام مالیاتی که با این دقت مطالعه شود، آشی است که حکومتگران می‌خورند، و خرجش را مردم باید بدهند. آن‌ها (حکومتگران) دقیقاً معین کردند که این آش باید دست‌پخت چه کسانی باشد، اما مردم می‌دانستند که چه کسی آن را خواهد خورد.

پس می‌بینیم که از کمبود راه‌حل نیست که وضع ما تا این حد خراب است بلکه علت این است که قدرتمندان ما نمی‌خواهند وضع را عوض کنند. این قدرتمندان چه کسانی هستند؟

خیلی وقت‌ها از دست رئیس جمهور، وزراء یا اعضای مجلس، بخصوص از دست رئیس جمهور، عصبانی می‌شویم. یقیناً او هم به سبب کان لم یکن ماندن راه حل‌ها مقصر است، اما رئیس‌جمهور در مقابل عده زیادی از گروه‌های فشار، که با او هر کاری می‌خواهند می‌کنند، کاری از دستش ساخته نیست. به این دلیل جنبش ما نباید وقتش را صرف تعیین نامزد ریاست

جمهوری کند، چرا که این رئیس‌جمهور هم از دل همان نظام برخواهد خاست، و به‌رغم هدف‌های انقلابی، همان نظام مجبورش خواهد کرد که تسلیم همان فشارها و همان گروه‌ها بشود، یعنی تسلیم همان دستگاهی بشود که به‌نفع اقلیت و به‌زیان اکثریت می‌گردد.

به‌همین دلیل وقتی که از من پرسیدند که حاضری از حرفه کشیشی بگذری تا در انتخابات آینده نامزد ریاست‌جمهوری بشوی؟ پاسخ قاطع من «نه!» بود. چنین کاری خیانت به‌جنبش انقلابی است. همچنین جواب دادم که ما نمی‌توانیم وارد بازی اقلیت حکومتگر بشویم، یعنی با يك نظام انتخاباتی که در کنترل آن‌هاست، درگیر بشویم. ما نمی‌توانیم در خیمه‌شب‌بازی دمکراسی شرکت کنیم، یعنی خیمه‌شب‌بازی‌ئی که خلق متأسفانه در آن نقشی به‌زیان خود و کاملاً به‌سود طبقات ممتاز، بازی می‌کند.

پس مسأله، مسأله انتخابات در چارچوب نظام فعلی، یا ریاست‌جمهوری نیست. درواقع، مشکل ما، مشکل تغییر کامل این نظام است از پائین به‌بالا، و تضمین این نکته که خلق دیگر گول افسانه انتخابات را نخواهد خورد، و این ممکن نیست مگر آن که خود مردم کنترل‌کننده نظام انتخاباتی باشند و برنامه‌ئی عرضه کنند که نهادهای اجتماعی را از اساس تغییر دهد، و ساخت قدرت سیاسی فعلی را درهم بشکنند، و اکثریت را تبدیل به‌گروه فشار اصلی کند، که تعیین‌کننده سیاست و تصمیمات دولت باشد.

به‌عقیده من ما بارها تجربه کرده‌ایم که وقتی که اقلیت حکومتگر ترس برش می‌دارد، دستش را به‌سوی ما دراز کرده سعی می‌کند ما را بفریبد که وارد نظام او بشویم، تا بعد چنگال‌هایش را در تن ما فرو کرده پاك نابودمان کند.

اقلیت حکومتگر چند بار بر سر مسائل انتخاباتی به‌دردسر افتاده است. گاهی فراموش می‌کنیم که چه به‌سر خورخه الیچر گایتان (Jorge Eliecer Gaitan) آمده است. حزب لیبرال و کمیته ملیش او را طرد کرده، و همان‌طور که به‌خاطر دارید تمام ماشین انتخاباتی را طوری تنظیم کرده بودند که آرای او کم‌تر از ژنرال توربای (General Turbay) باشد. اما فشار توده مردم آن قدر زیاد بود که کنترل مهار از دست اقلیت حکومتگر خارج شد، و گایتان در انتخابات بعدی اکثریت آرای لیبرال‌ها را به‌دست آورد. آن وقت طبقه حاکم فهمید که در این بازی افراط کرده تا آنجا، که کنترل رأی‌دهندگان از اختیارش خارج شده و ماشین دولتی انتخاباتی‌ش درست کار



نکرده است، و به این دلیل، برای آن که به جنبش مردم پایان دهند، فقط يك در به روی شان باز بود، که آن هم کشتار مردم بود.

شاید موضع انقلابی فعلی ما موضع خطرناکی باشد، چون ما همه چیز را صاف و روشن می بینیم و گول اقلیت حکومتگر را نمی خوریم. اما اقلیت حکومتگر تقلید مسخره دمکراسی را به راه انداخته که ما نمی توانیم همدستش باشیم. پس، باید ببینیم که اقدامات واقعاً انقلابی چیست؟

در حال حاضر قسمت عمده درآمد ملی را خلق تامین می کند (می دانید که طبقه کارگر به تنهایی ۳۵ درصد درآمد ملی را تامین می کند) پس چرا بهره خلق از درآمد ملی این قدر کم است؟ همان طور که خورخه الیچرگایتان به درستی گفته چرا طبقه کارگران و دهقانان که از لحاظ آگاهی، روحیه مبارزه، و توانائی به مراتب برتر از رهبرانش بوده قدرت را در دست ندارد؟

چون دو چیز اساسی گم شده که هرچه زودتر باید به دست آورد. زیرا این مهم است که نتیجه این گردهمائی فقط شور و امید نباشد، بلکه روش عمل

روشنی هم بدست آید که در مبارزه منضبطی که شاید سخت و طاقت، فرسا بشود لازم است. برای تضمین این که در کلمبیا واقعاً خلق قدرت را تصاحب کند، چه باید کرد؟

یکی از نخستین شرطهای لازم باید پرورش شعور عام مردم باشد. اگر هدفهای مان مشترك نباشد، از یکدیگر جدا خواهیم شد. حکایت آن دو الاغ را دارید که میخواستند يك توبره کاه را بخورند؟ هر يك توبره را به طرف خودش می کشد و هیچ يك از آن دو نمی تواند کاه را بخورد، تا این که بالاخره سر هدف مشتركشان با هم کنار می آیند. اگر ما بر سر هدفهای مان به توافق نرسیم، خلاف یکدیگر حرکت خواهیم کرد. هر يك به راه خود خواهیم رفت. کاتولیکها از غیر کاتولیکها جدا می شوند، چپیها از راستیها، لیبرالها از محافظه کارها، دهقانان از کارگران، و این اتحادیه کارگری از آن اتحادیه کارگری.

پس باید پلاتفرمی ارائه کنیم که بر سر آن توافق داشته در راهش مبارزه کنیم. به این جهت پلاتفرمی برای اتحاد خلق منتشر کرده ایم، که بتواند بیش از هر چیز اتحادی ورای اختلافات ایدئولوژیکی و مذهبی باشد. مسلماً اکثریت مردم ما کاتولیک هستند. به جای کاتولیک باید بگویم غسل تعمید یافته، چون عصاره کاتولیکی گری و نیز مسیحیت عشق است، تا آن جا که بولس قدیس (سن پُل) به ما می گوید آن که هموعانش را دوست دارد کاملاً قوانین (دین) را رعایت کرده است. اگر ملت ما کاتولیک واقعی می بود دیگر خشونت افرادش را از یکدیگر جدا نمی کرد، ملتی نمی بودیم که در آن به بیوهها، یتیمان و تهی دستان ستم روا شود، ملتی نمی بودیم که در نهادهای اجتماعیش عشق حکومت نمی کند. اگرچه ما برای هر کاری قانونی داریم، چون در کلمبیا برای هر کاری قانونی هست، در به کار بستن این قوانین از خودخواهی الهام گرفته می شود، نه از عشق به هموع.

می توانیم بگوئیم که ما ملتی تعمید یافته ایم، و ۹۶ درصد مردمی هم که نامشان در سر شماریها به عنوان کاتولیک ثبت شده تعمید یافته اند. ولی شاید بسیاری از ما که نامشان (به عنوان تعمید یافته) به ثبت رسیده نتوانسته باشند عشق به هموع را که عصاره دین ماست در عمل به کار بندند.

ما باید ورای اختلافات دینی باشیم. باز هم تکرار می کنم که ما نمی توانیم همین طور به جدال بر سر چیزهایی که ما را از یکدیگر جدا می کند ادامه

بدهیم و از توافق بر سر آنچه متحدان می‌کند غفلت کنیم. بارها گفته‌ایم که: اختلاف اصلی ما کاتولیک‌ها با کمونیست‌هاست. اما چرا با کمونیست‌ها بر سر ابدیت یا فناپذیری روح بحث کنیم و چرا با آن‌ها به این توافق نرسیم که گرسنگی واقعاً فناپذیر است؟

چرا در این باره بحث می‌کنیم که کلیسای کاتولیک کلیسای واقعی است یا که باید نابودش کرد، و این در حالی است که جناح‌های مرتجع، هم در کلیسا و بیرون از آن، دارند با ما می‌جنگند؟ در حالی که داریم بر سر مصادرهٔ دارائی کلیسا بحث می‌کنیم، اجازه می‌دهیم که دارائی اکثریت مردم کلمبیا مصادره شود. چون مسلماً ما کاتولیک‌هایی که طالب کلیسای فقیریم، با کسانی که مخالف کلیسای ثروتمندند مجادله‌ئی نداریم.

ما باید فراتر از ادیان، فراتر از فلسفه‌ها، و فراتر از مباحثات بی‌نتیجه، دربارهٔ چیزهایی توافق کنیم که متحدان می‌کند. همان طوری که قبلاً هم در مورد دیگری گفته‌ایم، ما مثل آن‌هایی هستیم که بر امپراطوری بیزنطیه حکومت می‌کردند، و بحث‌های بی‌حاصل‌شان به بحث‌های بیزانطی مشهور است. چون وقتی ترك‌ها به دروازه‌های قسطنطنیه رسیده بودند و آماده تصرف شهر می‌شدند، الهیون داشتند بر سر نرو ماده بودن ملائکه چانه می‌کشیدند. و ما، در همان حالی که قیمت‌ها بالا می‌رود، درحالی که جبههٔ ملی دارد متحداً و از ته دل برضد خلق تصمیم می‌گیرد، درحالی که يك طبقهٔ حاکم متحد دارد مطبوعات، و تمام رسانه‌های توده‌ئی، و همین طور کلیسا و ارتش را بر علیه خلق به کار می‌برد، ما داریم در همان حال بر سر اختلاف‌های مان بحث می‌کنیم، چیزهایی که هیچ کدامش مستقیماً ربطی به ما ندارد و هیچ کدامش مثل هدف‌های عاجل انقلاب نیست.

به این دلیل اصرار کرده‌ام که پلاتفرم اتحاد خلق نباید با ایدئولوژی، فلسفه، و یا دین آمیخته شود. شما دیده‌اید که اقلیت حکومتگر دارد به مقامات کاتولیک فشار می‌آورد تا کلیسا فوراً بگوید که این پلاتفرم با آئین [کاتولیک] در تضاد است، بدون این که هرگز این مشکلات آئینی را مشخصاً بیان کند. باید منتظر بود که آن‌ها سعی کنند این طور نشان دهند که این پلاتفرم شاید با وجدان کاتولیک‌ها ناهماهنگ باشد، اما من معتقدم که ما به عنوان مردمی کاتولیک یکدل و يك جهت باشیم، چون تا به حال مقامات کلیسا نگفته‌اند که این پلاتفرم کجا آئین کلیسا را نقض می‌کند. پس می‌توانیم



به حرکت مان ادامه دهیم. می توان گفت که این پلاتفرم، پلاتفرم دمکرات مسیحی هاست، پلاتفرم فدراسیون ملی دانشگاهیان (F.U.N) است، پلاتفرم اتحادیه های کارگری مسیحی وابسته به فدراسیون آمریکای لاتینی اتحادیه های کارگری مسیحی (C.L.A.S.C) است، پلاتفرم حزب کمونیست است، پلاتفرم اتحادیه های کارگری کولتخر (Coltejer)، است، چون که این پلاتفرم مورد قبول همه این هاست.

علاوه بر این، ویژگی این پلاتفرم این است که تعلق به هیچ گروه سیاسی خاصی ندارد. هر کس می تواند به آن ملحق شود. همین موجب جاروجنجال بزرگی شده است. به رغم این جار و جنجال من معتقد بوده و هستم که مائی که در این جنبش هستیم باید بمانیم، و هر کس که کلمبیائی و میهن پرست است، اگر بخواهد می تواند به این پلاتفرم ملحق شود، و ما در کنارش خواهیم جنگید. اگر اتحاد خلق (Alianza Popular) بخواهد ملحق شود، او را با آغوش باز خواهیم پذیرفت. اگر حزب کمونیست بخواهد ملحق شود او را با آغوش باز خواهیم پذیرفت. اگر اعضای جنبش انقلابی لیبرال، (M.R.L) یا لیبرال هائی که می خواهند همین حالا دست به کاری بزنند، یا محافظه کارهائی که می خواهند کشور را تغییر دهند، یا دمکرات مسیحی ها بخواهند ملحق شوند، ما همه را خواهیم پذیرفت، زیرا این پلاتفرم ملك فقط يك گروه نیست، بلکه متعلق به توده خلق است. این آرزوی من است.

البته این جنبشی، که پلاتفرم را به عنوان پایه و اساس مشترك پذیرفته، خود يك ضد جنبش نیست. ما ضد کمونیست نیستیم، همان طور که نمی گوییم کمونیست هستیم. ما انقلابی هستیم و معتقدیم که در انقلاب برای همه جا هست، برای کمونیست ها، کاتولیک ها، محافظه کارها، اتحاد ملی مردم، و دمکرات مسیحی ها. ماهیچ ادعای انحصاری بر انقلاب نداریم، چون درست همان طور که پلاتفرم اتحاد مردم به خلق تعلق دارد، باید قبول کرد که انقلاب هم متعلق به هیچ گروه خاصی نیست، بلکه از آن کلمبیاست.

در نتیجه این پلاتفرم می تواند تجمع گاه ما باشد، و ما به نام آن عزم خود را مبنی بر مبارزه تا دم مرگ تکرار می کنیم، یعنی همان کاری که سیمون بولیوار آزادی بخش کرد. می توان گفت که هر انقلابی، از هر جا که باشد، دوست ماست، و هر ضد انقلابی، از هر جا که باشد، دشمن ماست.

این پلاتفرم نباید به فرد وابسته باشد. لازم است که در توضیح انگیزه ها،

انقلاب بسته به يك فرد نباشد، بلکه با يك سلسله از اصول پیوند داشته باشد. يك نمونه آشکار وضع خود من است. اسم مرا باید از پلاتفرم جدا کرد، اگرچه پلاتفرم به نام من منتشر شده، و من بسیار مفتخرم که سهمی در به قدرت رسیدن اتحاد خلق داشته‌ام. علاوه بر آگاهی‌ئی که این پلاتفرم و روزنامه مردم به وجود خواهد آورد، لازم است که رهبرانی تازه نفس، متعهد، قابل و آماده مبارزه به وجود آیند؛ و بالاتر از همه، سازمانی به وجود آید که بتواند مخارج روزنامه را تأمین و از آن دفاع کند.

روزنامه مردمی‌ئی که داریم تدارک می‌بینیم، همان طور که پدر پیر (abbe pierre) دربارهٔ مجلهٔ خودش گفته است، باید «صدای بی صدایان» باشد. صدای آن‌هائی که هیچ جائی در مطبوعات حکومتی ندارند، جنبش‌هائی که مطبوعات دربارهٔ آن‌ها سکوت می‌کنند، حوادثی که اقلیت حکومتگر برای منافع خود، و برضد منافع خلق، در تعبیر و تفسیرشان دست به تحریف می‌زند، همه باید صدائی داشته باشند که وحدت خلق را ورای ایدئولوژی‌ها، گروه‌ها، و افراد مستقر کند. اما اتحادیه‌های کارگری. اگر اتحادیه‌های گوناگون این پلاتفرم را قبول کنند مهم است. پلاتفرم با اتحاد کارگران کلمبیا (U.T.C.)، یا فدراسیون کارگران کلمبیا (C.T.C.)، یا بلوک اتحادیه‌ئی مستقل، یا با هر اتحادیهٔ دیگری، هیچ مخالفت و تضادی ندارد. هر جا که خلقی هست، خلق ما آنجاست. اما باید از همه دعوت کنیم. علاقهٔ ما به خلقی که به او خیانت شده به مراتب بیش‌تر است تا به نمایندگان بداندیش آن‌ها؛ در نتیجه آماده‌ایم که تمام جنبش‌های اتحادیه کارگری را، و همین‌طور آن‌هائی را که عضو هیچ اتحادیه‌ئی نیستند اما در مبارزهٔ ما شرکت می‌کنند، بپذیریم.

هر که از خلق باشد در صفوف جنبش مبارز ما جای شایسته‌ئی دارد. باید دست به دست اتحادیه‌های دهقانی، جمعیت‌های دهقانی، کمیته‌های فعالیت اجتماعی و اجتماعات بومی هم بدهیم. همهٔ این‌ها باید اتحاد خلق را تشکیل دهند و در راه هدف‌های خلق مبارزه کنند. این نکته را باید با وضوح تمام درک کنیم که وظیفهٔ ما در این است که اتحاد خلق را بر پایهٔ اهداف مشترک به وجود آوریم.

بنابراین من اصرار کرده‌ام که این پلاتفرم در میان مردم توزیع شده برای‌شان توضیح داده شود، چه طبقهٔ حاکم طبعاً چندان رغبتی به این پلاتفرم نداشته آن را کمونیستی قلمداد خواهد کرد. آن‌ها هرچه را که مخالف نظام

موجود باشد کمونیستی قلمداد می‌کنند.

ما نمی‌خواهیم فریب این حقه‌ها و کلک‌های طبقه حاکم را بخوریم، چون تمام این نیرنگ‌ها دیگر کاملاً افشا شده است. طبقه حاکم مرا کمونیست می‌خواند. و این حرف را وقتی زده که من به‌وظایف روحانیم مشغول بودم. حالا بیش از این‌ها خواهد گفت. با آن که من می‌گویم که کاملاً با آئین کلیسا موافقم، هنوز هم کاتولیک هستم، و هرگز از کشیش بودن دست نخواهم کشید، «چون هر کس به‌مقام کشیشی برسد، تا ابد کشیش باقی خواهد ماند». آن‌ها باز هم مرا کمونیست معرفی خواهند کرد، همه کس را کمونیست خواهند خواند، حتی آن‌هایی را هم که خودشان را مسیحی می‌دانند و فرایض روزانه را به‌جا می‌آورند، و همه این کارها را برای این می‌کنند که این‌ها پلاتفرم را میان مردم پخش می‌کنند.

طبقه حاکم این افراد را برای این کمونیست می‌خواند که از خودش دفاع کند. ما هم از این کار دلگیر نخواهیم شد، چون هر کس هر طوری که بتواند از خودش دفاع می‌کند. اقلیت حکومتگر به‌تنگنا افتاده است و ناجوانمردانه‌ترین شیوه‌ها را به‌کار خواهد برد. علت تشکیل دادگاه‌های نظامی و برقراری حالت فوق‌العاده همین است. وضع از این هم بدتر خواهد شد. ما باید آماده سرکوب شدن باشیم. اقلیت حاکم تجاوزگر است، اما زورش را ندارد. این اقلیت خود را با قیام یک جنبش متعهد مردمی روبه‌رو می‌بیند، یعنی جنبشی که باید آن را جدی گرفت، چرا که اعضایش به‌آرمان خود دل بسته‌اند، از همه جای اجتماع برخاسته‌اند، و رسالتی دارند که باید به‌انجام برسانند. فعلاً رهبری این جنبش با یک کاتولیک است که امیدواریم این کار همیشگی نباشد، یعنی کشیشی که به‌علت کاتولیک بودن و کشیش بودن به‌انقلاب پیوسته است، و این برای اقلیت حاکم مسأله مهمی است. آن‌ها از کثیف‌ترین شیوه‌ها استفاده خواهند کرد تا به‌من و دیگرانیکه در جنبش شرکت داریم حمله کنند. ما باید بدون این که دلگیر شویم این را به‌عنوان قانون بازی و یک فرض مسلم قبول کنیم.

آن‌ها ما را کمونیست خواهند خواند و از آنجا که ما شرکت حزب کمونیست را هم در این جنبش می‌پذیریم، حقایق را تحریف می‌کنند تا بگویند که کمونیست زمام جنبش را در دست دارد. اما اگر ما بخواهیم انقلاب کنیم، می‌دانیم آن‌هایی سرانجام در جنبش صاحب قدرت خواهند شد که



انقلابی‌ترین جواب‌ها را به نیازهای مردم بدهند. آن‌ها در این مبارزه از هر کسی شجاع‌تر خواهند بود و اگر رهبری جنبش را به دست بگیرند، شایسته آن خواهند بود. برای رسیدن به مقام رهبری مسابقه مرگ‌آور ترتیب نخواهیم داد که بینیم چه‌طور از پس یکدیگر برمی‌آئیم. در عوض خواهیم کوشید که به مراحل عالی انقلابی بودن برسیم، و در این میان رهبرانی را خواهیم شناخت که از همه متعهدتر، لایق‌تر، و در نبرد کارآمدتر، و تیزبین‌ترند، و بهتر می‌توانند به (ندای) خلق پاسخ بدهند. هر گروهی که چنین رهبرانی داشته باشد بیشک برتری خواهد یافت.

احتمالاً رهبری نه از یک گروه یا حزب واحد بلکه از گروه‌های مختلفی خواهد بود که اعضای وابسته و ناوابسته [به احزاب]، افراد سیاسی و غیر سیاسی آن برای یاری به‌میهن با سعه صدر و تعهد فوق‌العاده‌نی با یکدیگر کار خواهند کرد. آن‌ها با قاطعیت و بر اساس پلاتفرمی که همین حالا شرحش گذشت کار خواهند کرد. آن‌ها این پلاتفرم را توزیع و تبیین خواهند کرد، و در پایه جنبش به مطالعه خواهند گذاشت، تا اولین شرط لازم هر انقلاب، یعنی آگاهی مشترك و هدف‌های مشترك خلق در راه خلق به دست آید.

برای انجام سریع این هدف باید برای توزیع و تبیین پلاتفرم گردان‌هایی را سازمان داد. این سازماندهی شرط دوم کار است. اگر جنبش ما نخواهد

عوامفریبی کند باید هر نکته‌ئی را به‌طور روشن و ملموس بفهمیم. برنامه‌های ما برای اصلاحات ارضی، مالیات، سیاست نفتی، اصلاحات شهری، و روابط بین‌المللی چیست؟ جنبش ما باید مدرسه‌ئی باشد که هر عضو جنبش در آن يك معلم انقلاب باشد و شایسته آن که مسائل را جزء به‌جزء روشن کند و اطلاعات روشن و محکمی درباب آن مسائل ارائه دهد. همه می‌دانید که گروه‌های مختلف در يك لحظه به‌جوش و خروش می‌آیند [و بعد آرام می‌شوند]، ولی ما به‌جنبش پایدار نیاز داریم که بتواند پیگیرانه پیشروی کند. بررسی و توضیح این پلاتفرم، شاید در روستائی یا در پرتو شمعی در گوشه مغازه‌ئی انجام گیرد، و از راه ایمان محکمی که به‌دست می‌آید نیروی فناپذیر وحدت اندیشه‌ها را خلق خواهد کرد. و وقتی مردم گرد اندیشه‌ئی متحد شوند فناپذیر خواهند بود.

اتحاد به‌تنهایی کافی نیست، سازماندهی هم لازم است. تا به‌حال سازمان‌های سیاسی کلمبیا از بالا و پائین ساخته می‌شده‌اند. این طبقه حاکم، یعنی اقلیت ممتاز است که سیاست‌ها را تعیین و کمیته‌های ملی را منصوب می‌کند، و لیست‌های انتخاباتی را از بالا به‌پائین ترتیب می‌دهد. از زمان استقلال که جنبشی بود به‌رهبری خانواده کرئول (Creole)، یعنی خانواده حکومتگران آن زمان) وضع به‌همین منوال بوده است. انقلاب استقلال ما را از [سلطه] اسپانیا آزاد کرد، نه [از سلطه] خانواده‌های حکومتگر محلی. کار بولیوار ناتمام ماند، چون استقلال ما از اسپانیا وجه‌المصالحه وابستگی ما به‌امریکا شد، به‌اضافه این که طبقه حاکم از این وابستگی جدید سود برد و از این نمد کلاهی به‌او رسید، و از آن علیه منافع خلق دفاع کرد.

ما هنوز هم يك طبقه اقلیت حاکم داریم. این اقلیت يك نظام سیاسی درست کرده است که از طریق آن درست و حسابی زمام خلق را به‌دست بگیرد. این نظام شامل دو حزب سنتی کشور ماست، به‌این معنا که این دو حزب از طرف طبقات اجتماعی مختلف حمایت می‌شوند، از اقلیتی که در بالاست گرفته تا خلق که در پائین جامعه است، همه را شامل می‌شود. چند وقت پیش هر کسی می‌بایست خود را لیبرال یا محافظه کار بخواند، و به‌این طریق بود که اقلیت، اکثریت را کنترل می‌کرد. وقتی که لیبرال‌ها و محافظه کارها دیگر در زمینه افکار سیاسی با شرایط اقتصادی هیچ اختلافی نداشتند، و اختلاف‌شان فقط بر سر پیروی عاطفی یا سنتی از این یا آن حزب بود. این

احزاب واقعاً چه معنایی داشت؟

مقصود از این احزاب تفرقه انداختن در میان مردم بود. به سکتاریسم (فرقه بازی) دامن می‌زدند. پیروان این حزب پیروان آن حزب را با قساوت می‌کشتند، بی‌آن که بدانند چرا دست به این کار می‌زنند. تا به حال این خشونت در کشور ما قهر انقلابی نبوده، چون میان برادرانی از یک طبقه خلق اتفاق می‌افتاده، و ابزاری در دست طبقه حاکم بوده است. چون در این اعمال خشونت‌ها هیچ یک از رهبران صاحب قدرت کشته نشده‌اند، بلکه این خلق بوده که در این برادرکشی گوشت دم توپ بوده است. این ثابت می‌کند که جنگ لیبرال‌ها و محافظه کارها طبقه حاکم را به خطر نمی‌انداخته است.

بنابراین احزاب سیاسی کلمبیا کار سنگ تفرقه را در میان مردم می‌کرده‌اند، به این معنا که روی احساسات و سنت‌های آن‌ها انگشت می‌گذاشتند، چون برای طبقه حاکم چیزی از این خطرناک‌تر هست که خلق خود را بر اساس هدف‌های منطقی و علمی سازمان دهد؟ به همین دلیل، این پلاتفرم پشت طبقه حاکم را به لرزه درآورده، چون این دیگرانگشت روی احساسات و سنت‌های مردم نمی‌گذارد، بلکه دلالتی عرضه می‌کند که خلق را علیه طبقه حاکم می‌شوراند.

حالا به آنجا رسیده‌ایم که بفهمیم چرا شرکت در انتخابات زیان‌آور است. جانبداری از انتخابات فقط مردم را بیش‌تر متفرق می‌کند، صرف‌نظر از این که تا بهانه شرکت در انتخابات چه باشد، خواه بهانه‌ئی انقلابی باشد، و خواه به این بهانه که شرکت در انتخابات فرصتی است برای تماس با مردم. چون در حال حاضر شرکت در انتخابات عملاً فقط یک راه پیش پای ما می‌گذارد، یعنی وابسته شدن به یکی از دو حزب، و اگر ما در حرف از مردم بخواهیم که متحد شوند، ولی در عین حال به آن‌ها بگوئیم که در انتخابات شرکت کنند، در واقع میان‌شان تفرقه انداخته‌ایم. [که در این صورت] به مردم می‌گوئیم که لیبرال یا محافظه کار باشند، و حرف‌های مان هم نخواهد توانست روی آن‌چه کردارمان نشان می‌دهد سرپوش بگذارد. اگر از مردم بخواهیم که بنا به میل احزاب سنتی رأی بدهند معنایش این است که از طبقه حاکم حمایت کرده‌ایم که حفظ قدرت کند. اگر از مردم بخواهیم که هم متحد باشند و هم رأی بدهند، که در واقع با این کار در میان‌شان تفرقه انداخته‌ایم، دیگر نمی‌توانیم حقایق را کتمان کنیم.

پافشاری بر سر احزاب سنتی یعنی ایجاد تفرقه. تا وقتی که انتخابات بر مبنای نظام دو حزبی است، باید آن را يك ابزار ضدانقلابی دانست که با آن میان مردم تفرقه می‌اندازند. باید بفهمیم که روبه‌رو شدن با يك نظام سیاسی چند طبقه‌ئی که قدرت در رأس آن قرار گرفته یعنی چه. [این نظام] یعنی این که کمیته‌های ملی لیبرال‌ها و محافظه کارها دور هم می‌نشینند تا يك رشته گردهمائی‌های محلی کاملاً پیش ساخته درست کنند. نمایندگانی که با کمیته ملی مخالف باشند نمی‌توانند در این گردهمائی‌ها شرکت کنند، اسم‌شان در لیست‌های انتخاباتی دیده نمی‌شود. فقط آن‌هایی مورد قبولند که پاك تسليم کمیته ملی باشند. در گردهمائی‌های سطح شهر هم وضع بر همین منوال است. به عبارت دیگر، يك هِرم کنترل سیاسی داریم که از بالا به‌پائین زمام امور را در دست دارد. اقلیت حاکم هم‌دوش اکثریت نیست بلکه روی سر آن‌ها نشسته است. به این علت است که احزاب چند طبقه‌ئی سنتی در ظاهر [قدرت] اقلیت حاکم را تقسیم می‌کند، اما در واقع [قدرت] اکثریت را تقسیم می‌کند. این هِرم کنترل، تبعیت از اقلیت سیاسی را به‌وجود می‌آورد، یعنی اقلیتی که از پایتخت حکومت می‌کند ولی تسليم قشر نخبه اقتصادی است، و در نتیجه در کنترل کشور به‌مثابه ابزار دست این گروه است. پس به این ترتیب می‌بینیم که چه‌گونه دو حزبی سنتی در خدمت طبقه‌ئی است که قدرت اقتصادی را در دست دارد و زمام اکثریت مردم را از طریق گروه‌های سیاسی، که از بالا به‌پائین به‌آن‌ها تحمیل شده، در دست دارد. ما باید کاری درست مخالف جهت طبقه حاکم بکنیم تا خلق را برای تصاحب قدرت سازمان دهیم.

بارها از من خواسته‌اند که از افرادی که وابسته به احزاب سیاسی نیستند، یعنی افراد مستقلی که می‌خواهند وارد این جنبش بشوند، مثل روشنفکران، صاحبان تخصص و افراد خوشنام، مرکزیتی ترتیب دهم که مبارزات جبهه متحد را رهبری کند. ما هم از افرادی که شاید بر طبق ضوابط و معیارهای اقلیت حکومتگر و مطبوعات دولتی، افراد مهمی نباشند هسته و مرکزیتی درست کردیم. اما این گروه را نباید نماینده اکثریت به حساب آورد، همان طور که من خودم را نماینده اکثریت به حساب نمی‌آورم. آرزوی خود من و گروه همراه من این است که به نام خدمتگزار اکثریت و جبهه متحد پذیرفته شویم.

اولین کاری که باید در تضاد با طبقه حاکم بکنیم همین است. ما نباید رهبرانی را به اکثریت تحمیل کنیم، چون معتقدیم که در کار سازماندهی جنبه متحد هم باید انقلابی باشیم و نظامی را که از بالا به پائین خود را به ما تحمیل می کند دیگرگون کنیم. سازماندهی ما از پائین به بالا خواهد بود. ما پا جای پای احزاب سنتی نخواهیم گذاشت. دیگر متکی طبقه حاکمی نخواهیم بود که مرتب به کشور و به آرمان های ملی خیانت می کند. ما خودمان رهبران مان را انتخاب می کنیم. به این منظور باید سازماندهی را از پایه شروع کنیم. این پلاتفرم اولین قدم در راه سازماندهی خواهد بود، قدم بعدی روزنامه است. از طریق تامین مخارج، توزیع، و مشارکت در تهیه روزنامه گروه های تازهئی در پایه به وجود خواهند آمد. از آنجا که روزنامه به همه جا خواهد رسید، در سراسر روستاها گروه هایی در پایه خواهیم داشت که پلاتفرم را مطالعه و روزنامه را توزیع کنند. ما این کار را به مناطق کارگری و کارخانه های مان گسترش خواهیم داد. در هر قسمت از هر کارخانه، در کلاس های مدارس و دانشگاه ها افرادی را خواهیم داشت که پلاتفرم را مطالعه و روزنامه را توزیع کنند.

با توجه به همه این ها شاید پرسیم: «بسیار خوب، اما آیا سازمان انقلابی بر توزیع چند اعلامیه و مطالعه چند نظر قناعت خواهد کرد؟» نه! سازمان برای چیست؟ هدف نهائی ما چیست؟ ما هرگز نباید از این غافل شویم، مگر آن که بخواهیم به آن نوع جنبشی که می خواهیم بسازیم خیانت کنیم. سازمان برای چیست؟ برای دستیابی به قدرت. اولین شق این سازمان مسأله رهبران آن است. ما یا با ایجاد يك سازمان پدرمدارانه آغاز می کنیم که از بالا رهبری می شود، یعنی سازمانی که مرکب از آن گروه های رهبری است که طبقه حاکم تحمیل کرده، و به ناگزیر باید تن به این خطر بدهیم که همه آن عناصر بورژوائی، (که دوست دارند در میان مردم ظاهر شوند، بی آن که کاری بکنند) در جنبش نفوذ کنند. چندی که گذشت این ها از پشت به جنبش مردم خنجر خواهند زد تا مبادا منافع نخبگان به خطر افتد؛ یا می آئیم خلاف این عمل می کنیم، یعنی رهبرانی خواهیم داشت که از میان مردم برخاسته باشند.

شاید بگوئیم که من کمیتهئی را سازمان داده ام که از افراد طبقه بورژوازی تشکیل شده است. دلیلش این است که طبقه حاکم وضع را طوری ترتیب داده که نگذارد رهبرانی از درون مردم ظاهر شوند. باید صبر کنیم تا مردم



رهبران لایقی به وجود بیاورند. به این علت ما به سازماندهی پایه فکری کنیم، نه به سازماندهی در سطح بالای جامعه. وقتی که آگاهی مشترکی در پایه پرورانده شد، ما بهترین راه تشکیل گروه‌ها و گسترش آن‌ها را خواهیم یافت. به مجرد این که دربارهٔ چگونگی سازمان دادن اکثریت در گروه‌هایی به منظور [تشکیل] جبههٔ متحد تصمیمی گرفته شود، شاید آرام آرام از شهرها، محلات، روستاها یا کارخانه‌ها رهبرانی پیدا شوند. این افراد نمایندگان مردم خواهند بود، و سازمان‌شان می‌تواند تا مرحلهٔ منطقه‌ئی گسترش پیدا کند. از میان این‌ها يك کمیتهٔ ملی جبههٔ متحد مرکب از نمایندگانی که شما آن‌ها را انتخاب و اداره می‌کنید تشکیل خواهد شد، یعنی کمیته‌ئی که منتخب خلق است و هم خلق آن را اداره می‌کند.

بعد می‌توانیم بگوییم که يك سازمان واقعاً دمکراتیک داریم، و کارها به سبک سنتی و از بالا به پایین انجام نمی‌گیرد، بلکه ابتکار عمل در انجام کارها از پایین به بالا جریان خواهد داشت.

وقتی که کار این سازمان نماینده را، از روستاها گرفته تا پایتخت تمام کردیم، یعنی نهضتی پدید آوردیم که از حمایت فراوان خلق متحد و منضبط برخوردار است، بعد می‌توانیم قدرت را به دست بگیریم، چون در آن لحظه می‌توانیم انتخابات را اداره کنیم، و اگر نگذارند که به پای صندوق رأی برویم، به هر وسیله‌ئی که لازم باشد متوسل خواهیم شد، اما قدرت را در اختیار خود خواهیم گرفت.

بارها مرا متهم کرده‌اند که من تبلیغ انقلاب قهرآمیز می‌کنم. دانستن این نکته که چرا طبقهٔ حاکم را طرفدار انقلاب قهرآمیز وانمود می‌کند جالب است. می‌دانید که هدف‌های مرا می‌توان در این نظر خلاصه کرد که: اعمال قدرت به دست اکثریت تا تصمیمات دولت به نفع اکثریت باشند، نه به نفع اقلیت. همان طور که همه می‌دانیم این کار ابداً کار آسانی نیست، گفته‌ام که اگر طبقهٔ حاکم برای ممانعت از اعمال قدرت اکثریت خواست متوسل به قهر شود ما باید آماده باشیم. با اینهمه شما چیزهایی را که در مطبوعات دولتی چاپ می‌شود، و حتی واکنش‌های مقامات کلیسا را دیده‌اید که مرا به خاطر این که گویا از انقلاب قهرآمیز حمایت می‌کنم محکوم می‌کنند. طبقهٔ حاکم دارد چه کار می‌کند؟

طبقهٔ حاکم می‌داند این اوست که به تنهایی تصمیم می‌گیرد که انقلاب

مسالمت‌آمیز باشد یا قهرآمیز. تصمیمش با خلق نیست، با طبقه حاکم است. و وقتی که خلق شروع می‌کند خود را شجاعانه و با انضباطی متعهد سازمان دهد، و این سازماندهی هم برای رأی دادن نیست، طبقه حاکم شتابزده ما را متهم می‌کند که داریم خود را برای انقلاب قهرآمیز سازمان می‌دهیم. پیداست که قصد اقلیت حاکم این است که در مقابل اکثریت، قهر و خشونت به‌کاربرد. آن‌ها به‌اصلاحات برحق که خلق می‌خواهد، با زور و خشونت پاسخ خواهند داد.

اعمال قهر از طریق اسلحه، نارنجک، تانک، و چندین وسیله دیگر صورت می‌گیرد، این‌ها گران‌تر از آن است که خلق بتواند تهیه کند. پس کسانی تصمیم به‌اعمال زور می‌گیرند که بتوانند از عهده مخارجش بر بیایند. دهقان به‌یک شرط گاوی را که شیرش غذای فرزندان اوست می‌فروشد و مسلسل می‌خرد که دیگران فرزندانش را با مسلسل تهدید به‌مرگ کرده باشند. و چرا دهقانان خود را مسلح می‌کنند، درمقابل چه کسی می‌خواهند از خود دفاع کنند؟

در حالی که ما داریم بر اساس بعضی نظرات مشترک خود را سازمان می‌دهیم، و یک جنبش بزرگ مردمی را برای تصاحب قدرت ایجاد می‌کنیم، طبقه حاکم دارد مانند ریاکاران جامه بر تن می‌درد. این‌ها سالوسند، چون پس از اعمال قهر هیچ حقی ندارند که مردم را به‌اعمال قهر متهم کنند، آنهم در شرایطی که مردم شانزده سال قهر و خشونت را تحمل کرده‌اند و از ته دل می‌خواهند که از سر گرفته نشود.

ما باید مردم کلمبیا را متوجه این مسائل کنیم، و نشان بدهیم که چرا باید عجله کنیم که نبرد را بی‌عقب‌نشینی تا حصول مقصود ادامه دهیم، زیرا دشمن، همان‌طور که بی‌هیچ تردیدی تا کنون نشان داده، مصمم است که دست به‌هر کاری بزند. اگر مصمم به‌انجام هر کاری نباشیم، در موضع ضعف خواهیم بود. اگر طبقه حاکم نگذارد که ما قدرت را تصاحب کنیم، کاری واقعاً ضد دموکراتیک کرده است، زیرا اگر ما تشکیل اکثریت بدهیم، اگر ما اکثریت باشیم و معتقد به‌دموکراسی، لایق به‌دست گرفتن قدرت هستیم؛ و اگر طبقه حاکم بخواهد با استفاده از قهر حرمت دموکراسی کلمبیا را بشکند - باید بداند که ما آماده‌ایم زور را با زور جواب دهیم.

اگر ما نمایندگان خلق باشیم، یا بخواهیم که باشیم، اگر بخواهیم جنبش

متحد را بسازیم، اگر لازم باشد که بگوئیم دست به قهر خواهیم زد یا نه، و اگر باید موضع‌مان را دربارهٔ این مسائل اعلام کنیم، باید این کار را بدون ابهام انجام دهیم. ما قهر و خشونت نمی‌خواهیم، ما نمی‌خواهیم به‌زور متوسل شویم، ولی ما قدرت را برای مردم می‌خواهیم.

وقتی از ما می‌پرسند که آیا این جنبش، يك جنبش دمکراتيك است، جواب می‌دهیم: «این جنبش اساساً دمکراتيك است، چون معنی دمکراسی این نیست که ماشین انتخابات را به‌کار بیاندازیم، یا در بازی انتخاباتی شرکت کنیم که گویا این کار به‌اصطلاح قدرت را به‌خلق می‌دهد، بلکه معنای دمکراسی این است که اکثریت سازمان یافته اعمال قدرت کند.»

پس بیائید خود را وقف کاری کنیم که خودمان باید انجامش دهیم. ما باید این گردهمایی بزرگ را با این وظیفه به‌پایان بریم که هر يك از ما، و همهٔ ما، سعی کنیم که پلاتفرم خود را سر و سامان بدهیم و با دوستان، خانواده، همکاران و همسایگان‌مان جمع شویم تا پلاتفرم را مطالعه کنیم، آن را اشاعه دهیم، و از آن‌ها هم بخواهیم که همین کار را بکنند. چندی بعد این گروه‌ها روزنامه را توزیع خواهند کرد، و آن وقت ما شروع خواهیم کرد به‌سازمان دادن از پایین به‌بالا و يك سازمان مردمی درحال حرکت خواهیم بود.

این يك سازمان مردمی است که باید به‌سرعت شناخته شود، و بتواند این وظایف را در میان مردم تبلیغ کند و به‌مرحله عمل درآورد. مثلاً وقتی که وظیفه ما تحریم انتخابات باشد، سازمان این وظیفه را تبلیغ کرده و توضیح خواهد داد تا مردم بدانند که ما چرا رأی نمی‌دهیم، چرا تن به‌بازی دشمن نمی‌دهیم، چرا در کار تقسیم غیر منطقی خلق به‌لیبرال و محافظه کار مشارکت نمی‌کنیم، چه این تقسیم یعنی شکاف انداختن در منافع اکثریت که ما سهمی در آن نخواهیم داشت.

و تحریم انتخاباتی ما فعالانه خواهد بود، و به‌وسیله خلقی عملی خواهد شد که به‌پا می‌خیزند تا بار دیگر بگویند: «نه!» خلقی، به‌مثابهٔ يك تن، به‌این رژیم نشان خواهد داد که همیشه از حاکمانش برتر است، و می‌تواند به‌صورت يك جمع عمل کند تا کشور را از پرتگاهی که طبقهٔ حاکم آن را در آن انداخته است نجات دهد.



# قانون کار جمهوری فدراتیو روسیه

منظور ما از چاپ پاره‌نی قوانین و حقوق جاری در کشورهای پیشرفته جهان آگاهی دادن خوانندگان ماست به محتوای کلی، فصول و مواد و حدود این قوانین و نحوه برخورد این قوانین با وضع زنان، کارگران، و جز این‌ها. - در این شماره فشرده بخشی از قانون کار جمهوری فدراتیو روسیه [مصوب نهم دسامبر ۱۹۷۱] را می‌خوانید.

## ● فصل چهارم

### ساعات کار

#### ماده ۴۸. کار در شب

بهموجب قانون، کار در شب برای زنان آبستن و مادران پرستار، و نیز زنان دارای بچه‌های کم‌تر از یک سال؛ کارگران صنعتی و اداری و سایر بخش‌های دیگر که سن‌شان کم‌تر از هیجده سال باشد ممنوع است. معلولین را تنها با رضایت خودشان و به شرط آن که کار مورد نظر بنا به ملاحظات پزشکی ممنوع نشده باشد می‌توان در شب به کار گماشت.

منظور از کار شبانه یا شبکاری کاری است که میان ساعت ۱۰ شب تا ۶ صبح صورت بگیرد.

ماده ۴۹. کار نیم‌وقت (Part — time) بهموجب توافقی که بین کارگر صنعتی و یا اداری با مدیریت حاصل می‌شود، مقدار کار نیم‌وقت روزانه یا هفتگی

موافق قانون اساسی اتحاد شوروی و قانون اساسی جمهوری شوروی روسیه شهروندان این کشور بدون در نظر گرفتن ملیت یا نژاد از حقوق مساوی کار برخوردارند. زنان در رابطه با کار، پاداش کار و فراغت و امنیت اجتماعی از حقوقی مساوی با مردان برخوردارند.

## ● فصل سوم

### قرارداد کار

#### ماده ۱۶. تضمین شغلی

امتناع بی‌اساس در زمینه دادن شغل بهموجب قانون ممنوع است. برطبق قانون اساسی اتحاد شوروی و قانون اساسی جمهوری شوروی روسیه، هرگونه محدودیت مستقیم یا نامستقیم حقوق یا تبعیض مستقیم یا نامستقیم در زمینه دادن کار، که بنا به دلایل جنس، نژاد، ملیت یا عقاید مذهبی صورت گیرد، ممنوع است.

رامی‌توان در زمان اشتغال به کار یا بعداً انجام داد. در چنین مواردی به کارگر به نسبت ساعات کار واقعی و یا به نسبت بازده کارش مُزد پرداخت می‌شود.

کار تحت شرایط اشتغال نیم‌وقت هیچ گونه محدودیتی برای طول مدت مرخصی سالیانه، محاسبه طول خدمت یا سایر حقوق کار دربرندارد.

### ماده ۵۴. محدودیت‌هایی که بر کار اضافی اعمال می‌شود

برطبق قانون، کار اضافی برای: زنان آبستن و مادران پرستار، به‌مانند زنانی که بچه‌های کم‌تر از يك سال دارند؛ و نیز کارگران صنعتی و اداری کم‌تر از هیجده سال؛ و کارگرانی که علاوه بر کار، در مدارس تعلیم و تربیت عمومی و مدارس حرفه‌ئی روزانه مشغول تحصیلند؛ و سایر کارگران کم‌تر از هیجده سال ممنوع است.

زنانی را که بچه‌های از يك ساله تا هشت ساله دارند و معلولین را تنها با رضایت خودشان می‌توان به کار اضافی گماشت؛ معلولین را به شرطی می‌توان به کار گماشت که کار موردنظر بنا به ملاحظات پزشکی ممنوع نشده باشد.

### ● فصل ششم

دستمزد و حقوق

### ماده ۷۷. پرداخت مطابق کار

موافق قانون اساسی اتحاد شوروی و قانون اساسی جمهوری شوروی روسیه به کار کارگران صنعتی و اداری مطابق با کمیت و کیفیت‌شان حقوق

تعلق می‌گیرد. پرداخت دستمزد کم‌تر به دلایل جنسی، سنی، نژادی یا ملیتی مجاز نیست.

### ● فصل یازدهم

کار زنان

ماده ۱۶۰. مشاغلی که زنان از انجام آن‌ها منع شده‌اند.

به کارگماشتن زنان در کارهای سخت، کارهایی که در شرایط ناسالم کار انجام می‌گیرد و مشاغل زیرزمینی، به غیر از شغل‌های زیرزمینی معدود (کار غیریدی یا کارهایی که دارای خدمات بهداشتی و خدمات مربوط به زندگی باشند) ممنوع است.

صورت کارهای سخت و کارهایی که دارای شرایط ناسالم کار است در جاهائی که اشتغال زنان ممنوع شده را قانون معین کرده است.

حمل و نقل بارهای سنگین‌تر از میزان حداکثری که قانون تعیین کرده، به وسیله زنان ممنوع است.

ماده ۱۶۱. محدودیت‌های کار

زنانه در رابطه با کار شبانه به کار گماشتن زنان برای انجام کار شبانه مجاز نیست، مگر در بخش‌هایی از اقتصاد که به چنین چیزی نیاز خاصی باشد، یا جایی که به عنوان اقدامی موقت در نظر گرفته شود.

ماده ۱۶۲. ممنوعیت کار شبانه و

اضافه کاری و مأموریت‌های مسافرتی برای زنان آبستن،

مادران پرستار و زنان دارای بچه‌های زیر يك سال.

هر زن علاوه بر مرخصی قبل و بعد از زایمان، می‌تواند تا زمانی که بچه‌اش به سن يك سالگی برسد از مرخصی اضافی بدون حقوق استفاده کند.

ماده ۱۶۳. محدودیت‌های کار اضافی و مأموریت‌های مسافرتی برای زنانی که بچه‌های از يك سال تا هشت سال دارند.

به‌کار گماشتن زنانی که بچه‌های از يك تا هشت سال دارند به‌کار اضافی یا فرستادن آن‌ها به‌مأموریت ممنوع است مگر با رضایت خودشان.

ماده ۱۶۴. انتقال زنان آبستن، مادران پرستار و زنانی که بچه‌های کم‌تر از يك سال دارند به‌کارهای ساده‌تر.

زنان آبستن، با گواهی پزشک تا گذراندن دوره آبستنی به‌کارهای ساده‌تر فرستاده خواهند شد و متوسط دستمزد سابق آن‌ها پرداخت خواهد شد.

مادران پرستار و زنانی که بچه‌های کم‌تر از يك سال دارند، اگر نتوانند به‌کارهای عادی خود ادامه دهند، به‌کارهای ساده‌تری فرستاده خواهند شد و تا زمانی که نوزادشان از شیر گرفته شود، یا تا زمانی که کودک به يك سالگی برسد، متوسط درآمد آن‌ها پرداخت می‌شود.

ماده ۱۶۵. مرخصی زایشگاهی زنان از پنجاه و شش روز قبل از زایمان تا شصت و پنج روز بعد از زایمان از

مرخصی زایشگاهی برخوردار خواهند بود؛ در طی این مدت آن‌ها از پرداخت‌های فوق‌العاده‌ئی که از جانب صندوق‌های بیمه اجتماعی دولتی پرداخت خواهد شد، بهره‌مند می‌شوند. در صورت بروز ناراحتی در حین زایمان، یا تولد دو بچه یا بیش‌تر، طول مدت مرخصی بعد از زایمان تا هفتاد روزافزایش خواهد یافت.

ماده ۱۶۶. اعطای مرخصی سالانه به‌همراه مرخصی زایشگاهی

هر زن می‌تواند بدون در نظر گرفتن سابقه کارش در واحد تولیدی، مؤسسه یا سازمان مربوطه، در صورت تقاضا، قبل از مرخصی پیش از زایمان یا بلافاصله بعد از مرخصی بعد از زایمان از مرخصی سالانه استفاده کند.

ماده ۱۶۷. مرخصی اضافی بدون حقوق برای مادرانی که بچه‌های کم‌تر از يك سال دارند.

يك زن علاوه بر بهره‌مند شدن از مرخصی قبل و بعد از زایمان، در صورت تقاضا می‌تواند تا زمانی که نوزاد به يك سالگی برسد از مرخصی بدون استفاده از حقوق برخوردار شود. شغل هر زن در طول مدت مرخصی محفوظ خواهد ماند.

چنین مرخصی‌ئی می‌تواند در تمام یا بخشی از زمانی باشد که بچه به يك سالگی نرسیده است.

مرخصی اضافی و بدون استفاده از حقوق، همانند طول مدت خدمت در يك تخصص، جزئی از تمامی مدت خدمت محسوب می‌شود.

طول مدت مرخصی اضافی و بدون استفاده از حقوق خدشه‌ئی بر حق مرخصی‌های سالیانه دیگر وارد نمی‌آورد.

ماده ۱۶۸. مرخصی زنانی که نوزادان یتیم را به‌فرزندی برمی‌دارند.

زنانی که نوزادان را مستقیماً از يك زایشگاه به‌فرزندی برمی‌دارند از زمان پذیرش نوزاد تا انقضای مدت پنجاه و شش روز از زمان تولد نوزاد از يك دوره مرخصی برخوردار می‌شوند. در طی این دوره از محل بیمه اجتماعی دولتی برای آن دوره فوق‌العاده پرداخت می‌شود.

زنی که نوزادی را مستقیماً از يك زایشگاه گرفته، در صورتی که خودش بخواهد، تا زمانی که نوزاد به يك سالگی برسد می‌تواند از يك مرخصی اضافی بدون استفاده از حقوق برخوردار شود. (ماده ۱۶۷).

ماده ۱۶۹. فواصل روز برای مادران پرستار

مادران پرستار و زنانی که کودکان کم‌تر از يك سال دارند، علاوه بر زمان صرف غذا و فواصل استراحت معمولی، برای پرستاری از کودکان‌شان از فواصل بیش‌تری بهره‌مند می‌شوند.

چنین فواصلی نباید کم‌تر از سی دقیقه در هر سه ساعت باشد. برای مادرانی که دو یا چند کودک کم‌تر از يك سال دارند طول مدت فاصله کم‌تر از يك ساعت نخواهد بود.

فواصلی که برای پرستاری از کودکان

داده می‌شود جزء زمان کار محسوب شده، متوسط مزد مادر به‌او پرداخت می‌شود.

زمان فواصل و طرز دادن فواصل حین کار از طریق توافق مدیریت با کمیته اتحاد کارگری کارخانه یا اداره و متناسب با خواست مادر داده خواهد شد.

ماده ۱۷۰. دادن تضمین به‌زنان آبستن، مادران پرستار و زنانی که کودکانی کم‌تر از يك سال دارند در رابطه با اشتغال و علیه اخراج.

قانون، بی‌کار کردن زن آبستن یا مادر پرستار، یا کاستن از درآمد او را منع کرده است.

مدیریت حق ندارد زن آبستن، مادر پرستار یا مادری که کودک کم‌تر از يك سال دارد اخراج کند مگر آن که، مؤسسه، واحد تولیدی یا سازمان به‌طور کامل تعطیل شده باشد. در این حالت، با اخراج موافقت می‌شود و پیدا کردن شغل دیگر برای فرد اخراجی اجباری است.

ماده ۱۷۱. صدور گواهی استفاده از آسایشگاه و استراحتگاه و دادن کمک مادی به‌زنان آبستن.

مدیریت واحدهای تولیدی و دیگر سازمان‌ها، در توافق با کارخانه یا کمیته‌های اتحادیه کارگری اداره می‌توانند، هر جا که لازم باشد، گواهی‌هایی صادر کنند که به‌موجب آن‌ها زنان آبستن بتوانند از استراحتگاه و آسایشگاه به‌طور رایگان یا با پرداخت

پول کم استفاده کنند، و نیز از کمک مادی بهره‌مند شوند.

ماده ۱۷۲. تسهیلات برای زنانی که در واحدها و سازمان‌های تولیدی کار می‌کنند که در آنها از کار زنان استفاده وسیع

می‌شود.

در واحدها و سازمان‌هایی که از کار زنان به‌مقیاس وسیعی استفاده می‌شود باید شیرخوارگاه و کودکستان، اتاق‌هایی برای پرستاری از بچه‌ها و اتاق‌هایی برای بهداشت شخصی زنان ایجاد شود.



# بهره و ربا

این روزها مورد بحث و تعمق است. در همین زمینه به تحقیقی دست یافتیم که توسط کارشناسان سازمان برنامه و بودجه انجام شده است. نظر به ظرفیت و توان فکری که در کارشناسان این سازمان در برخورد با مسائل اقتصادی و اجتماعی ایران سراغ داریم و با توجه به اهمیت مسأله و ارزش تحقیق مذکور دریغمان آمد که مباحثی این‌چنین در دایره محدودی باقی بماند و جمع بیش‌تری از هموطنان ما از آن آگاه نشوند، بویژه که انعکاس نظرات و مطالعات درباره مسائل ایران را از جمله رسالت‌های کتاب جمعه می‌دانیم. بنابراین خواهیم کوشید تا بخش اصلی تحقیق مذکور را در چند شماره به نظر خوانندگان برسانیم.

انقلاب ایران مسائلی بنیادی را در جامعه ما پیش کشیده است که مسئولیت حساس اندیشیدن به آن‌ها و پیدا کردن راه‌حل‌های مناسب برای آن‌ها به‌دوش نسلی از روشنفکران و کارشناسان مسائل اجتماعی و اقتصادی است که هم دوران پیش از انقلاب را تجربه کرده‌اند و هم شاهد ادامه حرکت انقلابی با همه پیچیدگی‌های آن می‌باشند. بخش عمده این مسائل جنبه اقتصادی دارد و ناظر بر چاره‌جویی‌های بنیادی و تجدید سازمان اقتصاد ملی با توجه به ویژگی‌های جامعه و ضرورت‌های توسعه در دوران ماست. موضوع حذف بهره و ربا و هماهنگ کردن عملکرد عوامل و سازمان‌های اقتصادی با این هدف یکی از همین مسائل بنیادی است که



## ◀ بهره پول ▶

### و نقش آن در نظام‌های مختلف اقتصادی

بهره، بهای وام و به تعبیر دیگر، قیمتی است که وام‌گیرنده، در ازای استفاده از وام، به وام‌دهنده می‌پردازد. بهره معمولاً به وام پولی تعلق می‌گیرد، هرچند که ممکن است وام جنسی نیز دارای بهره باشد. تفاوت میان مبلغی که به وام داده می‌شود و مبلغی که، بعد از مدت معین، بازپرداخت می‌گردد، مقدار بهره وام را معلوم می‌دارد. برای سهولت کار غالباً بهره وام (فرع) را بطور نسبی در رابطه با مبلغ وام (اصل)، بیان می‌کنند. نسبت بین فرع و اصل وام، در یک مدت معین، نرخ بهره وام در همان مدت معین می‌باشد که به صورت درصد نشان داده می‌شود، مثلاً نرخ بهره ۱۲ درصد در سال، تومانی دهشاهی (۵ درصد) در ماه و غیره. اگر در تمام مدت وام فقط یکبار بهره به آن تعلق گیرد، آنرا بهره (ربح) ساده می‌نامند. در صورتی که بهره وام در طول مدت آن بیش از یکبار به اصل مبلغ وام افزوده گردد، یعنی علاوه بر اصل وام، بهره آن نیز به وام گذارده شود، آنرا بهره (ربح) مرکب گویند. بنابراین مقدار بهره هر وام به مبلغ، مدت و نرخ بهره آن، و نیز به تعداد دفعاتی که بهره به اصل وام افزوده می‌گردد، بستگی دارد.

در دوران تورم قیمت‌ها، از لحاظ نظری و حتی گاهی در عمل، دو نوع متفاوت نرخ بهره تعریف و محاسبه می‌شود: نرخ بهره پولی و نرخ بهره واقعی. اختلاف میان نرخ بهره پولی و واقعی از تغییر سطح عمومی قیمت‌ها در اقتصاد، ناشی می‌شود. بنابراین نرخ بهره واقعی، حاصل تفاضل نرخ بهره پولی و نرخ تورم - در یک مدت معین - می‌باشد<sup>(۱)</sup>. بدیهی است که اگر نرخ تورم بیش‌تر از نرخ بهره پولی باشد، نرخ بهره واقعی منفی خواهد بود. بدین جهت است که در مورد برخی وام‌های پولی، از طریق شاخص‌بندی (indexation)، نرخ بهره را با تغییرات سطح عمومی قیمت‌ها مرتبط می‌سازند. باید افزود که نرخ بهره وام‌هائی که اصل و بهره آن‌ها به صورت جنسی (مثل گندم) پرداخت می‌شود، به علت تغییر قیمت خود جنس و تغییرات سطح عمومی قیمت‌ها، با نرخ بهره پولی اختلاف دارد. بدین دلیل نرخ بهره اینگونه وام‌ها را غالباً «نرخ بهره اختصاصی» می‌نامند.

ربا که لغت عربی و به معنای افزایش یا فزونی یافتن است، اغلب در بین مردم معادل بهره بکار می‌رود. حتی در برخی از کتب علوم اجتماعی نیز، ربا (usury) و بهره (interest) را مترادف دانسته‌اند. تنها فرقی که بین این دو قائل شده‌اند، اینست که ربا: بهره گزاف و یا بهره‌ایست که بیش از مقدار بهره قانونی باشد. پیداست که گزاف بودن و یا غیر قانونی بودن در جوامع مختلف، امری نسبی است

و شاید پاره‌ئی مسائل اخلاقی را در رابطه با بهره وام مطرح سازد ولی از نظر اقتصادی، تفاوت اساسی بین بهره و ربا ایجاد نمی‌نماید. بهرحال فرق بین ربا و بهره، مسئله‌ایست که در ادوار گذشته به کرات مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است و هنوز هم بحث درباره آن ادامه دارد. آیا بین ربا و بهره تفاوتی وجود دارد؟ و اگر جواب مثبت است، این تفاوت از کجا ناشی شده است؟ این مسئله در صفحات بعد و در رابطه با نقش بهره در نظام‌های مختلف اقتصادی، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در سطور بالا تعاریف مربوط به بهره به صورت کلی و به اختصار بیان گردید. اما برای درک ماهیت و تعیین اهمیت و نقش بهره در اقتصاد - و احیاناً ارائه نظر درباره سیاست‌های اقتصادی مربوط به آن - لازم است موضوعات مهم دیگری در همین رابطه، مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار گیرند. بنابراین، در سطور ذیل ابتداء به بررسی تاریخی بهره و نظر ادیان مختلف درباره آن می‌پردازیم. پس از آن، نظر دین اسلام درباره بهره و ربا و چگونگی بهره در کشورهای اسلامی را به تفصیل پیش‌تری بیان می‌داریم. آنگاه در رابطه با این سئوالات کلی که: چرا بهره وجود دارد و چگونه نرخ آن تعیین می‌شود، به بررسی اجمالی تئوری‌های مختلف راجع به بهره و مقایسه آن‌ها می‌پردازیم. قسمت چهارم این مقاله به تحلیل تاریخی نقش بهره در نظام‌های مختلف اقتصادی اختصاص دارد. به دنبال این مبحث و برای تکمیل آن، عملکرد بهره را در جوامع عقب‌مانده کنونی - و در جامعه فعلی ایران - مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در قسمت ششم، چکیده‌ی نظرات و پیشنهاد‌های متفکران اسلامی درباره بهره - و بانکداری - که اخیراً عنوان شده‌اند بیان می‌گردد و قسمت آخر، اختصاص به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری دارد.

#### ۱- بررسی تاریخی و نظر ادیان مختلف درباره بهره

سابقه پرداخت وام به دوران ماقبل تاریخ، و حتی به زمان قبل از رواج پول، باز می‌گردد. شواهد تاریخی موجود، حاکی از موارد پرداخت وام جنسی در جوامع اولیه بشری می‌باشد. در جوامع کشاورزی آن دوران، وام جنسی به صورت بذر داده می‌شد که در هنگام برداشت محصول، به مقدار بیش‌تری بازپرداخت گردد.<sup>(۱)</sup> به هر حال چون اینگونه وام‌ها چندان رایج نبوده و بعلاوه ترتیبات خاص آن دوران، آن‌ها را از وام‌های امروزی متمایز می‌نماید، از نظر بررسی تاریخی حائز اهمیت زیادی نمی‌باشد. در حقیقت، گسترش انواع ترتیبات مربوط به دریافت و پرداخت وام، از زمان رواج پول (وسیله مبادله) آغاز می‌گردد.

در دوران تمدن سومری (حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد) نمونه‌های فراوانی از قراردادهای وام با بهره یافت می‌شود. در این دوران بهره وام به صورت سالانه محاسبه شده و نرخ بهره وام‌هائی که به نقره پرداخت می‌شد، ۲۰ درصد در سال بوده است. در عصر تمدن بابل (که در سال ۱۹۰۰ قبل از میلاد، بعد از سومری‌ها

در جلگه فرات بوجود آمد) نیز رباخواری رایج بوده و قانون معروف حمورابی، حداکثر نرخ بهره وام‌های مختلف را تعیین کرده است.

در قرون بعد، مخصوصاً در دروان «دولت - شهر»های یونان، وام دهی و رباخواری رونق بیسابقه‌ای یافت. در آن زمان تجارت دریائی فعالیت عمده‌ئی محسوب می‌شد و تجار با گرو گذاشتن کشتی و یا محموله تجاری آن، مبادرت به اخذ وام از صرافان می‌کردند. نرخ بهره این نوع وام‌ها بین ۲۰ تا ۱۰۰ درصد در نوسان بود. علاوه بر این، انواع وام‌های دیگری به اشخاص و یا به شهرها پرداخت می‌شد که نرخ بهره آن‌ها در سطح پائین‌تری قرار داشت. در رم باستان نیز، همانند یونان، پرداخت اینگونه وام‌ها با بهره‌های متفاوت، رایج بود. خصوصیت عمده این وام‌ها آن بود که غالباً به اشخاص و به صورت کوتاه مدت (یک ساله و کمتر از آن) پرداخت می‌شدند، ولی بهرحال نمی‌توان گفت که اغلب وام‌ها جنبه مصرفی داشتند. یونانیان و رومی‌ها، چنانکه از منابع موجود برمی‌آید، به درآمد حاصل از رباخواری بدیده تحقیر مینگریستند. بعلت عواقب ناگوار رباخواری و استیصال طبقات وام‌گیرنده، که در قسمت‌های بعدی از آن سخن خواهد رفت، اقداماتی برای تحدید رباخواری در این کشورها به عمل آمد و حداکثر قانونی برای نرخ بهره وام‌های مختلف، تعیین گردید (۳).

رباخواری در هنگام ظهور ادیان در جوامع مختلف نیز وجود داشته و به عنوان یک مسئله حاد اجتماعی، مورد توجه این ادیان قرار گرفته است. اثرات سوء اخلاقی و اجتماعی ربا، موجب شده است که قوانین دینی با قاطعیت بیش‌تری به نکوهش و تحریم آن مبادرت نمایند. تورات در چندین مورد ربا را صریحاً تحریم کرده و در حکومت‌های دینی یهود، وام بی بهره و سیله‌ئی برای دستگیری از بیچارگان به شمار آمده است. اما تحریم رباخواری در تورات منحصر به قوم یهود بوده و رباخواری یهود از دیگران (غیر یهود) رواداشته شده است. در سفر تثنیه (باب ۲۳ بند ۲۰-۱۹) آمده است: «برادر خود را به سود قرض مده، نه به سود نقره و نه به سود آذوقه و نه به سود چیزیکه به سود داده شود. غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی اما برادر خود را به سود قرض مده». کتاب تلموذ و دیگر مجموعه قوانین یهود در ایام گذشته نیز گرفتن بهره از بیگانگان را جایز شمرده است (۴).

یهودیان با استفاده از همین استثناء توانستند در میان اقوام دیگر به رباخواری پردازند و بدون عذاب وجدان و ترس از آخرت، آسان‌تر از دیگران ثروت اندوزند. باید افزود که یهودیان در میان خود نیز، بعضی معاملات مبتنی بر بهره را به بهانه شرعی سهیم بودن وام‌دهنده در سود حاصل از کاربرد سرمایه، در قرون گذشته رایج نمودند (۵).

آئین مسیح نیز همانند دین یهود، منتها با شدت بیش‌تر، رباخواری را تحریم

کرده است. در کتاب انجیل، از زبان حضرت مسیح، وام دادن به دیگران و حتی دشمنان بدون مطالبه سود توصیه شده است. انجیل لوقا (باب ۶ بند ۲۶) چنین می‌گوید: «بلکه دشمنان خود را محبت نمائید و احسان کنید و بدون امید عوض قرض دهید زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود». سران کلیسا این موعظه مسیح را حکم تحریم ربا اعلام کردند و سختگیری را به آن حد رسانیدند که رباخوار و کسی را که آنرا حلال می‌دانست، ملحد و خارج از دین شمردند. بعضی از مسیحیان، رباخوار تا آن حد خوار می‌دانستند که بعد از مرگ، از کفن و دفن وی خودداری می‌کردند<sup>(۶)</sup>. در قرون وسطی تحریم ربا همچنان ادامه داشت و از جمله مواد اساسی قوانین شرعی کشورهای مسیحی بشمار می‌رفت. اما از آنجا که کلیسا درآمد حاصل از اموال و دارائی را بطور کلی ممنوع نساخته بود، راه سفسطه شرعی (casuistique) برای رباخواران باز بوده و آن‌ها می‌توانستند در پوشش سایر درآمدهای مجاز حاصل از دارائی، به رباخواری ادامه دهند. برخی از محققین تاریخی بر این عقیده‌اند که سهل انگاری کلیسا در اینگونه موارد، ناشی از مطابقت آن با شرایط زمان و توجه به نیازهای تجاری و معاملاتی جامعه بوده است<sup>(۷)</sup>. در قرن شانزدهم یک جنبش عظیم مذهبی برای اصلاح قوانین کلیسا بوجود آمد که سرانجام به ایجاد مذهب پروتستان منجر گردید. یکی از خواسته‌های مهم این جنبش لغو قانون منع ربا بود که توسط جان کالون (John Calvin) عالم دینی فرانسوی تبلیغ می‌شد. در سال ۱۵۴۵، قانونی در انگلستان به تصویب رسید که بهره را مجاز دانسته و حداکثر نرخ آن را ۱۰ درصد قرارداد. سرانجام کلیسای کاتولیک نیز در نیمه اول قرن نوزدهم رسماً اعلام کرد که دریافت بهره وام، به میزان مقرر در قانون، خالی از اشکال می‌باشد<sup>(۸)</sup>.

## ۲- ربا و بهره در اسلام

در شبه جزیره عربستان، قبل از اسلام، رباخواری منع دینی و قانونی نداشت. اعراب ثروتمند، همراه با یهودیانی که به عربستان مهاجرت نموده بودند، مخصوصاً در ایام رونق تجارت در شهرهایی مانند مکه و مدینه، به رباخواری می‌پرداختند. با توجه به شیوع رباخواری در هنگام ظهور اسلام، تحریم کلی و قطعی معاملات ربائی، از جمله احکام مهم دین اسلام محسوب می‌شود. به نظر برخی از فقهای اسلامی، حکم تحریم ربا بطور دفعی و یکباره صادر نگردیده بلکه همانند سایر احکامی که برخلاف آداب و رسوم رایج آن دوران بوده‌اند، بعد از آماده کردن افکار و بیان زشتی‌های آن، اعلام شده است<sup>(۹)</sup>. اما بعضی دیگر از محققین بر این عقیده‌اند که تحریم ربا یکباره صورت گرفته و آیات مربوط به ربا در قرآن، در حقیقت نقش‌ها و اثرات گوناگون آن را بیان داشته‌اند<sup>(۱۰)</sup>. آیات متعددی از قرآن به مناسبت‌های مختلف، رباخواری را نکوهش کرده و حتی آنرا در حکم محاربه با خدا و رسول او قرار داده است. از آن جمله در سوره بقره (آیات ۲۷۶-۲۷۵) آمده

است: «رفتار کسانی که ربا می‌خورند به آنکس می‌ماند که شیطان با تماس خود او را آشفته می‌کند. این بدان است که می‌گویند بیع مثل رباست چگونه است که خدا بیع را حلال و ربا را حرام می‌کند؟ آن کس که از پروردگار بدو پند رسد از این کار باز ایستد و مال گذشته او راست و کار او با خداست. و آنان که به رویه گذشته باز گردند اصحاب آتش و در آن خالدند. خدا آنچه را از راه ربا گرد آید نابود می‌کند و به صدقات برکت می‌دهد...» و در همان سوره (آیات ۲۷۸ تا ۲۸۰) می‌گوید: «کسانی که ایمان آورده‌اید اگر مؤمنید به خدا تقوی جوئید و مانده ربا را باز پس نگیرید. و اگر چنین نمی‌کنید پس آماده جنگ با خدا و فرستاده او بشوید. و اگر توبه کنید راس‌المالتان شما راست نه ستم کنید و نه ستم بینید. و اگر مدیون تنگدست بود تا فراخی در کارش حاصل شود مهلت دهید و اگر دانا باشید می‌دانید که بخشیدن قرض بر او را برایتان بهتر است» (۱۱).

بنابر آنچه که در سطور فوق بیان گردید، حرمت رباخواری در اسلام قطعی و مسلم است. ربا در رابطه فرد با فرد، جمع با جمع، کشور با کشور و... ممنوع شده و این ممنوعیت شامل کلیه اشکال رباخواری نیز می‌باشد (۱۲). هرچند که در عصر ظهور اسلام، شکل عمده رباخواری از راه قرض پول بوده است ولی معاملات ربائی از نظر اسلام منحصر به مبادله پول نگردیده است. علمای دینی با تفسیر قرآن و با توجه به سنت ناشی از قول و عمل پیامبر اسلام و ائمه، برخی دیگر از معاملات را مشمول عنوان ربا دانسته و آن‌ها را ممنوع کرده‌اند. مبادله کالای موزون (از طریق توزین) با همان کالا با یک مقدار اضافی، و همچنین مبادله سلف (که شرط گذشت زمان در آن قید شده) از جمله معاملات ربائی محسوب شده‌اند (۱۳). در برخی موارد گروهی از مسلمانان، حرمت رباخواری را عمومیت بیشتری داده و درآمدهای دلالی، پیمانکاری و حتی «استخدام کارگر و پرداخت دستمزد به‌وی کمیتر از ارزشی که وی برای کارفرما آفریده» را نیز ربا دانسته‌اند (۱۴).

اکنون باید دید که تحریم قطعی ربا در اسلام، تا چه اندازه در عمل و از جانب مسلمانان رعایت گردیده است. برای اینکار اشاره کوتاهی به شواهد و موارد موجود در تاریخ اسلام ضرورت دارد. تعدادی از پژوهشگران تاریخ اسلام، از جمله لوئی ماسینون، بر این عقیده‌اند که منع رباخواری در اسلام موجب گردید که اینگونه معاملات، به انحصار یهودیان و مسیحیانی که در میان مسلمانان زندگی می‌کردند درآید. چنانکه مثلاً یهودیان در مراکش و ایران، یونانی‌ها در مصر و اقوام هندو در میان مسلمانان هندوستان، بعنوان عاملان حرفه‌ای معاملات ربائی شناخته شدند (۱۵). اما به هر حال، علی‌رغم تحریم ربا و صرف نظر از سال‌های «نمونه» صدر اسلام، شواهد متعدد تاریخی نشان می‌دهد که در قرون بعدی، رباخواری در میان مسلمانان نیز رایج بوده است. در این باره می‌توان مثال‌های فراوانی از رواج

رباخواری در کشورهای اسلامی در ادوار مختلف، آورد که پرداختن به آن از حوصله این مقال خارج است. ولی بطور کلی می‌توان اشاره کرد که اغلب محققین تاریخی که به موضوع اسلام پرداخته‌اند، مثال‌هایی از اینگونه رامتذکر شده‌اند<sup>(۱۶)</sup>. بعلاوه، چنانکه از این مثال‌ها برمی‌آید، حتی در جاهائی که اقلیت‌های غیر مسلمان متخصص در معاملات ربائی وجود داشته‌اند، خود مسلمانان هم، تحت عناوین مختلف، باینکار مبادرت کرده‌اند.

برای حفظ موقعیت اجتماعی خود و احترام ظاهری قوانین دینی، افرادی که به معاملات ربائی می‌پرداختند غالباً به راه‌های گوناگونی متوسل می‌شدند تا رباخواری خود را ظاهراً به صورت معاملات حلال (بیع، اجاره، تهاتر و غیره) درآورند. این راه‌ها، که همان سفسطه یا کلاه شرعی باشد، در فرهنگی عربی به نام «حیل» شناخته شده و فقهای اسلامی در تفسیر و توجیه آن‌ها، کتاب‌های متعددی برشته تحریر درآورده‌اند. از میان مذاهب مهم دین اسلام، مذهب حنفی با توجه به شرایط و الزامات زمان، سازش بیش‌تری در مورد رباخواری نشان داده است. این فرقه مذهبی پیروان زیادی در جهان اسلام داشته، و بنیان مذهبی و قانونی امپراطوری عظیم عثمانی را تشکیل می‌داده است. مذاهب مالکی و شافعی در این باره چندان انعطاف پذیر نبوده‌اند، هرچند که آن‌ها نیز برخی از حیل شرعی را برای نادیده گرفتن قانون منع ربا، عملاً مورد قبول قرار داده‌اند<sup>(۱۷)</sup>. از جمله حیل رباخواری مرسوم در کشورهای اسلامی این بود که وام دهنده شیئی را به قیمت معین و به‌طور نسبی (برای مدت معلوم) به وام‌گیرنده می‌فروخت، بعد بلافاصله همان شیئی را به قیمت کم‌تری و به صورت نقد از وام‌گیرنده خریداری می‌کرد، نتیجه این مبادلات ظاهری آن می‌شد که شیئی مورد نظر به صاحب اصلی آن (وام دهنده) باز می‌گشت ولی در ضمن او مبلغ کم‌تری به وام‌گیرنده پرداخت کرده بود تا پس از مدت معلوم مبلغ بیش‌تری از وی دریافت دارد (تفاوت این دو مبلغ، در واقع ربائی بود که وام‌دهنده دریافت می‌کرد). راه دیگر گریز از ممنوعیت ربا، چنین بود که وام‌دهنده پس از دریافت اصل وام، فرع آن را به عنوان هبه یا هدیه وام‌گیرنده تلقی می‌کرد و یا اینکه در مقابل دریافت فرع، چیز کم ارزشی (مثلاً یک جبه نبات) به وام‌گیرنده می‌داد. نمونه‌های دیگری از این حیل، در کتب فقهی و تاریخی و در میان جوامع اسلامی، فراوان یافت می‌شود. در اینجا لازم است به این نکته اشاره کنیم که برخی از محققین اسلامی، رواج رباخواری در میان مسلمین را، به نفوذ بیگانگان و سلطه استعمار بر کشورهای اسلامی نسبت می‌دهند. اما باید گفت که نه تنها، برطبق شواهد تاریخی رباخواری در این کشورها قبل از آغاز نفوذ بیگانگان نیز رایج بوده است بلکه، وجود همین حیل شرعی - که در بالا نمونه‌هایی از آن بیان گردید - نشان می‌دهد که ممنوعیت ربا، در اغلب موارد، از جانب مسلمانان نادیده گرفته شده است<sup>(۱۸)</sup>.

در ایران نیز همانند سایر کشورهای اسلامی، رباخواری به وسیله اقلیت‌های

غیرمسلمان و همچنین در میان مردم مسلمان معمول بوده است. ادبیات فارسی و تاریخ ادوار گذشته موارد متعددی را در این باره عرضه می‌دارند. در داستان معروف دیوان بلخ، شمعون یهودی وامی با نرخ بهره ۳۰ درصد در سال به مهرک (قهرمان داستان) می‌پردازد و به جای وثیقه سندی از او می‌گیرد که در صورت عدم بازپرداخت وام، پنج سیر از گوشت بدن وی را تصاحب نماید<sup>(۱۹)</sup>. ناصرخسرو شاعر معروف دوران سلجوقی، بخشی از کتاب سعادتنامه خود را به تشریح خصال شیطانی رباخواران و سرانجام شومی که در انتظار مسلمانان رباخوار می‌باشد، اختصاص داده است. شاردن سیاح فرانسوی که در حدود سه قرن پیش چند سالی در ایران اقامت داشته است، در سفرنامه خود می‌نویسد که اقلیت‌های هندی، مسیحی و یهودی در ایران، بطور حرفه‌ای به رباخواری می‌پردازند اما مسلمانان نیز، تا جایی که امکانات‌شان اجازه می‌دهد، به این کار مبادرت می‌نمایند<sup>(۲۰)</sup>. البته باید افزود که در ایران هم، مانند سایر جاها، مسلمانانی که وارد معاملات ربائی می‌شدند، برای گریز از ممنوعیت ربا، به انواع حیل متوسل می‌گردیدند. تعدادی از فقهای دوران نیز، با تفسیر و توجیه قوانین برحسب مقتضیات زمان و بر طبق نیازهای عمده پیروان خود، راه را برای استفاده از این حیل هموار می‌کردند. محقق حلی یکی از علمای بزرگ مذهب شیعه در «کتاب شرایع الاسلام» پس از ذکر ممنوعیت ربا در اسلام، راه‌هایی انجام معامله را بطوری که مشمول عنوان رباخواری نشود، بیان می‌دارد. مثلاً اگر شخصی يك کیسه گندم را در مقابل يك شیئی کم ارزش به شخص دیگری بفروشد و شخص دوم نیز دو کیسه گندم را در عوض يك چیز کم ارزش دیگر به اولی واگذار نماید، در صورتیکه متعاملین نیت رباخواری نداشته باشند، این معامله رباخواری محسوب نمی‌شود، زیرا که اشیاء مبادله شده از حیث جنس و وزن یکسان نمی‌باشند<sup>(۲۱)</sup>. لازم به یادآوری است که مبادله يك کیسه گندم در مقابل دو کیسه از آن (نتیجه نهائی مبادلات مذکور در مثال فوق) ربا بوده و حرام است. اما چنانکه پیداست، با انجام برخی تشریفات اضافی، حکم تحریم ربا عملاً نادیده گرفته می‌شود.

در حال حاضر نیز، در ایران و دیگر کشورهای اسلامی، رباخواری و معاملات ربائی کماکان مرسوم و متداول می‌باشد. رواج اینگونه معاملات در ایران به اندازه ایست که نیاز به ارائه شواهد و اثبات مدعا ندارد. معهذاً می‌توان گفت که رباخواری در جوامع روستائی با شدت بیشتری جریان دارد. اغلب تحقیقات و بررسی‌هایی که در مورد روستاها انجام گردیده‌اند، بدین نکته اذعان دارند که رباخواران، سلف خران و پبله‌وران در رابطه با روستائیان کم درآمد، به مثابه انحصارگران طبیعی عمل می‌نمایند. گذشته از این، از جمله هدفهای اعلام شده برنامه‌های گسترش اعتبارات در روستاها - مانند ایجاد شرکت‌های تعاونی - مبارزه با همین انحصارگران بوده است. با توجه به رواج رباخواری و معاملات

ربائی در شرایط کنونی، تعدادی از فقهای معاصر نیز با انعطاف بیش‌تری با این مسئله برخورد کرده و برخی از اینگونه معاملات را، تحت ضوابط خاصی، مجاز دانسته‌اند. مثلاً اگر کسی يك من گندم و يك دستمال را به يك من و نیم گندم بفروشد، و یا اینکه چیزی را که نه با وزن بلکه با متر (پارچه) و یا با شماره (تخم مرغ) معامله می‌کنند بفروشد و زیادتر بگیرد، اشکال ندارد. همچنین ربا گرفتن مسلمان از کافری که در پناه اسلام نیست، و نیز ربا گرفتن پدر و فرزند و زن و شوهر از یکدیگر، مجاز می‌باشد. مورد دیگر معامله سلف می‌باشد که اگر خریدار پول را بدهد که بعد از مدتی جنس را تحویل بگیرد و بگوید که این پول را می‌دهم تا مثلاً بعد از ۶ ماه فلان جنس را بگیرم و فروشنده هم قبول کند، این معامله صحیح است.<sup>(۲۲)</sup>. استثنائاتی که در حکم کلی تحریم ربا بوجود آمده، فراوان هستند که ما فقط به ذکر چند مورد از آنها اکتفا نمودیم. ضروری است در اینجا به این موضوع اشاره کنیم که گسترش فعالیت‌های بازرگانی و برقراری ارتباط با اقتصاد جهانی، نهاد اعتباری جدیدی را به نام سیستم بانکی بوجود آورده و پدیده‌های اقتصادی تازه‌ئی چون بهره پس‌انداز و بهره بانکی را مطرح کرده است. علمای اسلامی ایران - و دیگر کشورها - درباره این پدیده‌ها نظرات متفاوتی ابراز داشته‌اند که بحث در مورد آنها را، به صفحات بعد موکول می‌نمائیم.

در ادوار قانون‌گذاری ایران بعد از اسلام، هیچ قانون رسمی دریافت ربا و بهره را تجویز نکرده بود. با تصویب قانون مدنی ایران و طریق خاصی که در آن برای اخذ بهره پیش‌بینی گردیده بود، آنچه که در عمل رایج بود جنبه رسمی و قانونی یافت. ماده ۶۵۳ قانون مدنی می‌گوید: «مقترض (وام گیرنده) می‌تواند بوجه ملزومی به مقرض (وام دهنده) وکالت دهد در مدتی که قرض بر ذمه او باقی است مقدار معینی از دارائی مدیون را در هر ماه یا در هر سال مجاناً بخود منتقل نماید<sup>(۲۳)</sup>». آنچه که از این ماده استنباط می‌شود این است که وام گیرنده تعهد می‌نماید در طول مدت وام، مبلغی را مجاناً در هر ماه یا در هر سال به وام دهنده بپردازد و این، در واقع چیزی جز پرداخت بهره نمی‌باشد. اما علاوه بر قانون فوق، قوانین دیگری بعداً در ایران به تصویب رسیده که پرداخت بهره را به عنوان خسارت تاخیر تادیه، صریحاً مجاز دانسته‌اند.

با توجه به مطالب مندرج در صفحات قبل، شاید این سؤال به ذهن متبادر شود که بهر حال، تحریم رباخواری در بین مسلمانان تا چه اندازه مؤثر بوده، یا به عبارت دیگر، حکم ممنوعیت ربا در عمل چگونه مراعات گردیده است. گروهی از پژوهشگران تاریخی که به تاثیر قابل ملاحظه آن در جوامع اسلامی معتقدند، خود بر دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ئی از آنان که مدافع اسلام می‌باشند، چنین می‌پندارند که تحریم ربا در اسلام موجب تضعیف روحیه پول پرستی و مال



اندوزی - که از خصائص جوامع غربی می‌باشد - در بین مسلمانان گردید. دسته دوم که به تخطئه دین اسلام می‌پردازند، مدعی هستند که حرمت ربا در اسلام مانع گسترش فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای اسلامی شده و بصورت یکی از عوامل عقب‌ماندگی آن‌ها درآمد<sup>(۲۳)</sup>. اما باید گفت که برخلاف نظر پژوهشگران فوق، شواهد و مدارک تاریخی - که فقط چند نمونه از آن‌ها در بالا بیان گردید - به وضوح نشان می‌دهند که تحریم ربا در بین مسلمانان تاثیر چندانی نداشته و ممنوعیت ربا، در اغلب موارد و در رابطه با ضروریات زندگی، عملاً نادیده گرفته شده است. بهرحال طرح سؤال فوق ما را به مسئله مهم‌تری راهنمایی می‌کند و آن اینکه، بطور کلی احکام و معتقدات دینی چه تاثیری در زندگی اقتصادی پیروان خود برجای می‌گذارند. عده‌ئی از دانشمندان علوم اجتماعی چنین نظر می‌دهند که چگونگی گسترش فعالیت‌های اقتصادی، به میزان قابل توجهی، تحت تاثیر عقاید و فرهنگ دینی قرار می‌گیرد. از جمله این صاحب‌نظران، یکی ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی می‌باشد که در کتاب «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری» سعی در اثبات نقش عمده مذهب پروتستان در رشد سرمایه‌داری غرب دارد، و دیگری ورنر زومبارت اقتصاددان آلمانی است که در کتاب خود به نام «یهودیان و سرمایه‌داری امروز» می‌خواهد رابطه مستقیمی بین معتقدات دینی یهود (منجمله مجاز بودن رباخواری از غیر یهود) و پیدایش نظام سرمایه‌داری امروزی برقرار سازد<sup>(۲۵)</sup>. اما برخی دیگر از جامعه‌شناسان، نظریات فوق را مردود دانسته و وجود رابطه مستقیم میان دین و زندگی اقتصادی را انکار نموده‌اند. ماکسیم رودنسون جامعه‌شناس فرانسوی در کتاب «اسلام و سرمایه‌داری» خود، نشان می‌دهد که در مسیر تحولات اجتماعی و در مقایسه با نقش عوامل مهم اقتصادی - اجتماعی تاثیر اصول و اعتقادات دینی بسیار ناچیز، غیرمستقیم و کم اهمیت می‌باشد، و نتیجه می‌گیرد که مخالفت بنیانی اسلام با سرمایه‌داری - خواه بانیت خوب عنوان شود خواه از روی غرض - افسانه‌ای بیش نیست<sup>(۲۶)</sup>. (ادامه دارد)

#### توضیحات و منابع

1. International Encyclopedia of Social Sciences: "interest"

P. 472.

2. Ibid' P.472.

3. Ibid' P.473.

۴. حمید عنایت: «اسلام و سوسیالیسم در مصر»، انتشارات موج، چاپ اول، ۱۳۵۰، ص ۱۰۵-۱۰۶.

5. Int. En. of So.' P.473.

ع- سید محمود طالقانی (آیت‌الله): «اسلام و مالکیت در مقایسه با نظام‌های اقتصادی غرب»، ۱۷۵.

7.Int. En. of So. Sc.' P.473.

8. Ibid' P.473.

۹. طالقانی (آیت‌الله): همان کتاب، ص ۱۷۸.

۱۰. ابوالحسن بنی‌صدر: «اقتصاد توحیدی»، انتشارات حجر، ۱۳۵۷، ص ۲۴۳.

۱۱. همان، ص ۲۴۳ و ۲۴۵

۱۲. همان، ص ۲۴۵ و ۲۴۷

۱۳. طالقانی (آیت‌الله): همان کتاب، ص ۱۸۴-۱۸۵.

۱۴. حسن توانیان فرد: «پول نظریات پیشرفته» انتشارات میلاد، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۱۶۰-۱۵۹

15. Maxime Rodinson: "Islam and Capitalism" ' trn.

by Brian Pearce 'penguin, England, 1977, PP.37,38.

16. Ibid' PP.35-44.

17. Ibid' P.36.

18. Ibid P'45.

۱۹. فضل‌الله صبحی مهدی: «دیوان بلخ»، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۵۳، مقدمه (به‌قلم عباس اقبال) و دیباچه کتاب، ص ۱۹. به‌نظر نویسنده این کتاب، مایه اصلی داستان معروف شکسپیر یعنی تاجر ونیزی، از یکی از قسمت‌های داستان دیوان بلخ گرفته شده است. به‌نظر وی این داستان را جنگجویان عیسوی و یا تاجر اروپائی که به ایران رفت و آمد داشته‌اند، با خود به اروپا برده‌اند. و بعد شکسپیر این حکایت را به یک تاجر یهودی ونیزی منتسب ساخته و در داستان معروف او، «شایلوک» تاجر ونیزی جای «شمعون» صراف دیوان بلخ را گرفته است.

20. M. Rodinson, Op.Cit.' P.40.

21. Ibid, P.37.

۲۲. سیدکاظم شریعتمداری (آیت‌الله): «رساله توضیح المسائل»، مسائل ۲۰۸۲ و ۲۰۸۳ و ۲۰۸۸ ص ۳۴۴-۳۴۵ و مسئله ۲۱۸۸ ص ۳۵۰.

۲۳. سید حسن امامی: «حقوق مدنی»، جلد دوم، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۳۴، ص ۲۰۲-۲۰۳.

24. M. Rodinson, op Cit, P.35.

۲۵. عنایت: همان کتاب، ص ۹۷.

26. M. Rodinson, op.cit, P.35.



# آفرینش ① جهان

در اساطیر افریقا

باجلان فرخی

اساطیر آفرینش افریقائی دو زمینه دارد: یکی اسطوره‌هایی که در آن‌ها همه چیز از انسان آغاز می‌شود و دربردارنده کهن‌ترین شکل توجیه انسان از خویش و از طبیعت است. دوم روایاتی که از اساطیر کهن آفریقائی متأثر است و با دگرگونی زندگانی و معیشت انسان افریقائی شکل تازه‌ئی به خود گرفته و در آن‌ها خاستگاه انسان و جهان به‌باشنده‌ئی برتر نسبت داده می‌شود.



انسان و جهان

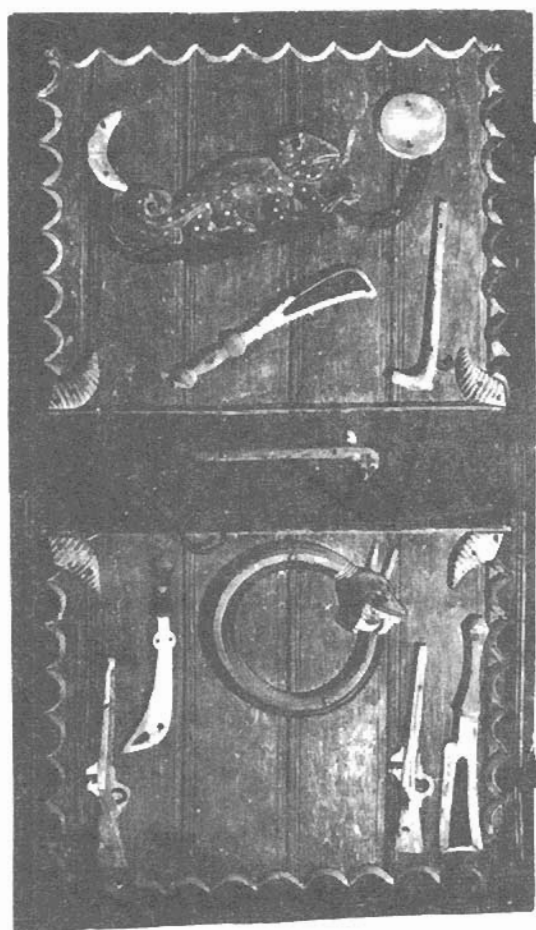
در يك اسطوره پيچيده قوم دوگون، ساکن «ولتا»ی علیا،





در مالی، نخستین نیاکان انسان هشت تن بودند، چهار زن و چهار مرد؛ چهار همشکم نر و ماده. چنین بود تا نیای بزرگ به چال مورچگان یا رَجْم مادرِ کهن فرو رفت، تا همچون دانه‌ئی که در خاک پرورش می‌یابد کمال یافته به آسمان صعود کند؛ نیای بزرگ به آسمان رفت و پس از او هفت نیای دیگر نیز بدین سان به آسمان صعود کردند.

نُومو، روح آسمان، به هر يك از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها دانه‌ئی داد تا بخورند، پس فرمان داد که از یکدیگر جدا باشند. اولین و دومین نیا فرمان «نومو» را نادیده گرفتند، بدین سبب همگان از آسمان رانده شدند. هشت پدربزرگ و مادربزرگ به هنگام بازگشت هر يك چیزی از آسمان با خود برداشتند. نخستین جفت سبدي پر از خاک رس برداشتند تا با آن جهان را بسازند. خاک را درون سبد به پیمانۀ زدند و سبدرابرگرداندند. آنگاه بنائی پدید آمد که بالای آن مربعی با چهار دیوار، و بر هر دیوار ده پله نر و ماده، به نشان فرزندان آنان و یاور انسان و پرندگان و حشرات، و ستارگان. مربع بام، نشان آسمان بود با دایره‌ئی در میان آن به نشان جایگاه ماه. زیربنا مربع بزرگ‌تری

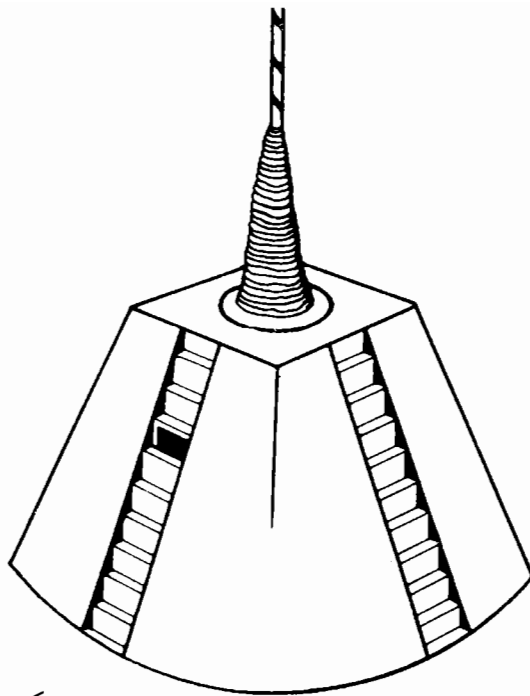


بود که در میانش دایره‌ئی داشت  
به‌نشان جایگاه خورشید.

الگوی بنای جهان چیزی مانند  
انبار غله بود، پس آن را انبار غله  
سرور زمین نام نهادند. سومین نیا  
از کوره آهنگری «نومو» آتش  
برداشت، نیای دیگر دانه‌های  
نباتات را برداشت و دیگران هم هر  
يك چیزی مفید برداشتند. آنگاه  
«نومو» آذرخش را بر بنای جهان  
فرستاد و بنا چون رنگین‌کمانی از  
آسمان فرود آمد. دیواره بناشکاف  
برداشت که از صدای آن همه  
موجودات گریختند. پس نیای  
بزرگ از بام انبار، از پلکان، به‌زیر  
آمد، و مزارع را سامان داد و آن‌ها  
را به‌فرزندان نخستین نیاکان  
بخشید.

می‌گویند نخستین نیا آهنگر بود،  
دومی دباغ، سومی گدازگر و هر يك  
کاری مفید داشتند. آن‌گاه قبایل  
انسانی در هشت دودمان سامان  
یافتند. پیر دودمان هشتم لبه سخن  
گفتن را فرا گرفت و به‌دیگران  
آموخت. وقتی «لبه» مُرد او را رو  
به‌آسمان و در حالی که سرش  
به‌جانب شمال قرار داشت به‌خاک  
سپردند. آن‌گاه ماری مؤذی نمایان  
شد. می‌گویند این مار هفتمین نیا  
بود که بدین‌گونه نمایان شد. مار

جسد «لبه» را فرو برد و سپس  
برگرداند. از استفراغ آن مار  
بنیادهای استوار تن آدمی یعنی سر،  
زانو، دنده‌ها، ستون فقرات و  
استخوان‌های دیگر شکل گرفت.  
سپس مردم ازدواج کردن را  
آموختند. می‌گویند «لبه» در حقیقت  
نمرده بود، چرا که هنوز مرگ و میر  
رایج نبود. «لبه» نیکی‌های خود را  
به‌مردمان داد، و چنین است که مردم



اجاق دو سنگ داد که یکی در شرق و دیگری در غرب اجاق قرار دارد. چهار دیرك و چهارزاویه اتاق میانی نشان مرد است. بام اتاق مرد است و کف اتاق زن و تمام خانه نماد یگانه شدن زن و مرد و یادآور وحدت است.

### ○ پیدایی انسان

در يك اسطوره قوم زولو از جنوب آفریقا، نخستین زن و مرد از درونی نی یا در نزار ساحل رود زاده می‌شوند. در يك اسطوره قوم تونگای موزامبیک نیز نخستین زن و مرد از شکافتن نی هستی می‌یابند و بر طبق يك سنت کهن به‌هنگام تولد کودکان در جلو خانه‌ئی که کودک در آن زائیده می‌شود چندین بوته نی می‌نشانند.

هر سال در راه «لبه» قربانی می‌کنند.

شکل خانه و روستای طایفه «دوگون» نیز اسطوره‌ئی و نمادین است: هر خانه غالباً سه اتاق دارد که در يك ردیف قرار دارد. اتاق میانی از دو اتاق دیگر بزرگ‌تر و نماد زن است و اتاق‌های سمت راست و چپ دو دست او. بدین‌سان اتاق میانی زن، و دو اتاق دیگر مرداند و جمع اتاق‌ها نشان یکی شدن زن و مرد است. بام اتاق‌ها به‌چهار قسمت پست و بلند قسمت می‌شود و چهاربخش آن نماد چهار جهت اصلی است. کف اتاق که «لبه» نام دارد خاکی است و نشان زمین است. در کلبه در شمال خانه قرار دارد. در اتاق میانی کنار دیوار جنوبی اجاقی هست که آن را سرزن می‌دانند؛



هیروهای جنوب غربی آفریقا پیدائی انسان را از درختی می‌دانند که در آن منطقه نادر است. پیدائی گله و چوپان را نیز از این درخت می‌دانند و بنا به اعتقاد همین مردم، «بوشمن»ها از حفره‌ئی از درون زمین بیرون آمده‌اند.

در روایتی از قوم آشانتی غنا آمده است که در روزگار قدیم پیرزنی نقیسی در خاک زد که از آن هفت مرد، چند زن و یک پلنگ بیرون آمدند (کشتن پلنگ نزد آشانتی‌ها از محرمات است). انسان‌هایی که از این نقب بیرون آمدند به اطراف نگاه کردند و به وحشت افتادند. روز دوشنبه بود که انسان‌ها از نقب بیرون آمدند، (دوشنبه برای قوم «آشانتی» آخرین روز هفته است). سه شنبه پیر این مردمان، یعنی آدو به سریاران خود دست کشید و آنان را آرامش بخشید. پس از این آرامش، یعنی در روز سه شنبه، خانه‌سازی را آغاز کردند. در آن روز درختی فرو افتاد و «ادو» کشته شد. وقتی خدا این آدمیان را یافت یکی از آنان را به عنوان رابط خود با مردمان دیگر برگزید و او را با خود به آسمان برد. آتش سنگ را به انسان‌ها ارمغان داد. هنوز هم در مناطق دورافتاده

«غنا» سه شنبه اول سال را به نام روز پیدائی انسان جشن می گیرند و در این روز قربانی می کنند.

در اسطوره ئی از قوم دینکا، که ساکن «سودان» اند، خدا نخستین زن و مرد جهان را از گل رس سرشت و به پیمان زده. نخستین زن و مرد جهان گارنگ و ابوك نام داشتند.

در روایتی از قوم شیلوك، ساکن نیل علیا در «سودان»، انسان نخست در آسمان می زیست و به سبب خوردن میوه ممنوع از آسمان رانده شد. نگفته نماند که تا زمان شنیده شدن این روایت هنوز شیلوكها با مسلمانان و مسیحیان رابطه ئی نداشتند.

در يك اسطوره مالاکسی آمده است که خدا نخست دو مرد و يك زن را در آسمان آفرید. خدا زن و دو مرد جدا از یکدیگر آفرید و آنان را بی آن که از وجود یکدیگر خبری داشته باشند به زمین فرستاد. نخستین مرد تندیسى چوبی و خیالی از يك زن ساخت و آن را در گوشه ئی از زمین قرار داد. دومین مرد به تصادف تندیس چوبی را یافت و عاشق آن شد. دومین مرد تندیس را با پوشاك و زیورهای گوناگون آراست و گه گاه به دیدنش

می رفت. زن نیز به تصادف تندیس چوبی را یافت و از آفریننده آن خواست که آن را زنده کند. زن آن را به بسترش برد و فردا تندیس چوبی دختری زیبا و زنده شد. دو مرد یکدیگر را یافتند و با هم به جستجوی تندیس چوبی برخاستند. دو مرد تندیس را که دیگر دختر زنده ئی بود نزد زن یافتند. نخستین مرد با نخستین زن ازدواج کرد و دومین مرد با تندیس دختر. انسان های کنونی اعقاب این زنان و مردان نخستین اند.

### ○ راز تولد

در يك اسطوره قوم «آشانتی» آمده است که در آغاز سرور آسمان زن و مردی را در آسمان آفرید و به زمین فرستاد. آنگاه زن و مردی که در اعماق زمین می زیستند از مغاكشان به روی خاک آمدند. سرور آسمان مار عظیم بی زهری را به زمین فرستاد تا ساکن رود باشد، و چنین شد. نه زن و مرد آسمانی و نه زن و مرد زمینی رغبتی به آمیزش با یکدیگر نداشتند و فقط با هم بودند. مار به زن و مرد زمینی و آسمانی فرمان داد تا روبه روی یکدیگر بایستند. آن ها و چنین



مار در شمار محرّمات است و کشتن آن را گناهی بزرگ می‌دانند، و هرگاه که مار بی‌زهری را کشته بیابند آن را در سفالی می‌گذارند و همانند انسان مرده دفن می‌کنند و مراسم تدفین خاص انسان‌ها را برای او به‌جای می‌آورند.

در اسطوره‌ئی از پیگمی‌های ساکن مناطق جنگلی کنگو آمده است که در آغاز سه انسان هستی یافتند، دو پسر و یک دختر. یکی از دو پسر سراپا سیاه و دیگری نیمه سیاه بود. روزی پسر سیاهپوست به پیگمی گفت که خواهرش زخمی در تن دارد که دائم از آن خون می‌چکد و با هیچ داروئی هم بهبود نمی‌باید. پیگمی که از راز خونریزی زن آگاه بود از آن سیاهپوست خواست تا به‌او اجازه دهد که خواهرش را درمان کند. آن گاه پیگمی با آن دختر هماغوش شد و زخم دختر شفا یافت. پس از این هماغوشی دختر یک پسر پیگمی زائید. سیاه که هماغوشی را آموخته بود با خواهرش هماغوش شد و این بار خواهرش دختری زائید؛ بنابراین اسطوره اقوام و قبایل آفریقا از تبار این انسان‌های نخستین‌اند.

در اسطوره‌ئی از قوم «مالاگسی»



کردند. مار دهانش را پر از آب کرد و بر شکم زن و مرد آسمانی و زمینی پاشید، و به آن دو فرمان داد که به کلبه بروند و هماغوش شوند. چنین کردند و چنین شد که فرزندان از آنان زاده شد که روح رود را در خود داشتند.

در میان قوم آسانتی هنوز هم

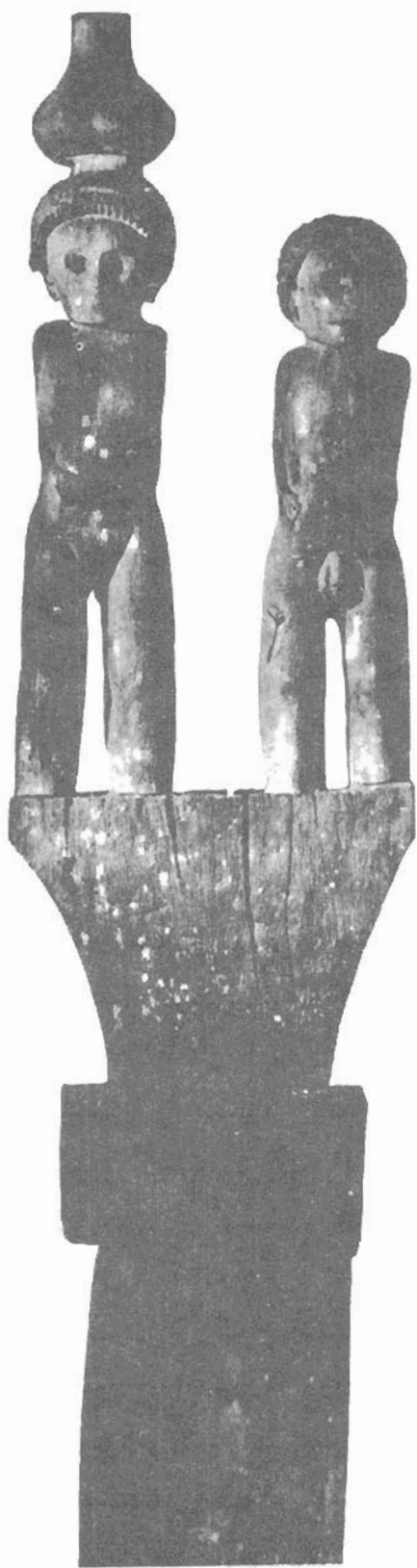
آمده است که نخستین انسان روی زمین فقط يك مرد بود. مرد صیادی چیره‌دست بود و با صیادی روزگار می‌گذرانید. روزی صیاد برای صید به‌رود رفت و وقتی در نیمه روز مشغول صید بود احساس کرد که چیزی از درون آب به‌سختی مردی او را می‌کشد. صیاد اندیشید که این باید ماهی بزرگی باشد. دست برد تا ماهی را بگیرد و ناگاه زنی بر آب نمایان شد، صیاد هراسان زن را رها کرد و گریخت. زن صیاد را دنبال کرد و با رفتار خود مرد را آرام ساخت. زن با مرد ازدواج کرد و از مرد خواست که هیچ‌گاه شرم او را نگاه نکند تا ازدواج‌شان پایدار بماند. چنین بود تا روزی که مرد شرم زن را، که در خواب بود، نگاه کرد و اندیشید که زن به‌جای يك دهان دو دهان دارد. زن که نیمه بیدار و مرد را در آن حال دیده بود روز بعد با او به‌صید به‌رود رفت و در امواج رود گم شد. در اسطوره دیگری آمده که زن مادر ماهیان رودخانه است.

### ○ باشنده برتر و جهان

از پژوهش‌هایی که در آفریقا انجام گرفته چنین برمی‌آید که

«باشنده برتر» در اساطیر آفریقا مفهومی کهنسال است. اگرچه به‌سبب تنوع زبان نام «باشنده برتر» که ما آن را «خدا» می‌نامیم در سراسر آفریقا یکی نیست اما همه این نام‌ها دارای مفهوم واحدی است. در آفریقای شرقی نام خدا، «مُولُونگو»، در آفریقای مرکزی «لِزا»، در منطقه حاره غربی «بوتسوانا»، در کنگو، «نیامبه» و در مناطق دیگر آفریقای غربی به‌نام‌های «نگه‌و»، «ماو»، «آما»، «الورون»، «چوکو‌و» و مانند این‌ها مشهور است. در اینجا هرگاه که کلمه «خدا» به‌کار برده شود منظور همان مفهوم مردم آفریقا از «باشنده برتر» و مفهومی است که پیش از ورود مسیحیان و مسلمانان در آفریقا وجود داشته است.

اسطوره‌های خدایان آفریقائی، چنان‌که در آغاز گفته شد، در اساطیر کهن این قاره ریشه دارد و از توجیه پدیده‌های مختلف زندگانی مردم قاره سیاه متاثر است. در بسیاری از این اسطوره‌ها خدا خاستگاه جهان و انسان است و آسمان جایگاه اوست. خدای برتر در این اساطیر نیز نخست ساکن زمین است و بعد به‌سبب خطای انسان زمین را ترك می‌گوید و



به آسمان می‌رود.

اگرچه خدا در این اسطوره‌ها برترین باشندگان است اما بعد از او از نظر تقدس ارواح یا خدایانی قرار دارند که در مذاهب آفریقائی آن‌ها را نیایش می‌کنند. از آن جمله‌اند خدایان توفان، زمین، جنگل، آب و مانند این‌ها. غیر از این خدایان ارواح بسیاری از نیاکان را نیز نیایش می‌کنند. و در رقص‌های آیینی مورد پرستش قرار می‌گیرند. در آفریقا تعداد معابد خدایان که پائین‌تر از خدای برترند از معابد خدای برتر بیشتر است و اگرچه خدای برتر در اساطیر آفریقا دارای هیأت و خلق و خوی انسانی است و همسر و خانواده دارد اما دارای مفهومی مجرد است.

مفهوم برخی از نامه‌های خدای برتر، در اساطیر و روایات آفریقائی چنین است: پدر کودکان، مادر بزرگ، یار بزرگ، اقیانوسی که افق دستار اوست، تالاب کهن همسال همه آذرخش، کمان آسمان، عنکبوت بزرگ و حشره چابک. مفهوم نام‌هایی که از قدرت خدا سخن می‌گویند عبارتست از: آفریننده، ریخته‌گر، هستی بخش تن و روح، سرنوشت ساز، باران ساز، هستی بخش آفتاب، پدید

آورنده فصول، آفریننده تندر، کسی که شاهان را به تعظیم واد می‌دارد، بخشنده و گیرنده، چاره‌سازی که چون خورشید همه چیز را می‌بیند، کسی که خطا نمی‌کند... صفات خدا: بیکران، آغازین، قائم به ذات، حاضر و ناظر، یگانه مهربان، شفیق آرامبخش، قاهر یگانه، بی‌نیاز از سپاس و بیان ناشدنی.

### ○ خدا آفریننده زمین و انسان:

در يك اسطوره قوم یوروبا، ساکن «نیجریه» آمده است که در آغاز دنیا همه باتلاق و آب بود؛ «الورون» و خدایان دیگر در آسمان مأوا داشتند و گه‌گاه برای بازی و تفرج به باتلاق‌ها فرود می‌آمدند. «الورون» فرمان داد تا «ارُشانلا» فرمانده خدایان فرودست زمین را استوار بدارد - که برخی می‌گویند کاهنی این کار را انجام داد. «الورون» يك صدف پر از خاک حلزون، يك کبوتر و يك مرغ به «ارُشانلا» داد تا زمین را هستی بخشد. «ارُشا» با صدف پر از خاک به‌مرداب فرود آمد، خاک را به باتلاق ریخت و کبوتر و مرغ را واداشت تا خاک را با پنجه پراکنده کنند. کبوتر و مرغ خاک را با پنجه

پراکندند و بخش بزرگی از مرداب  
استوار و سخت شد.

آن گاه «الورون»، حربا را  
به زمین فرستاد تا آفریده «اریشانلا»  
را ببیند به او گزارش دهد. حربا  
زمین را دید و آن را «ایفه»، یعنی  
«گسترده» نامید. دیگر بار حربا زمین  
را که استوار شده بود دید و آن را  
«ایله - ایفه»، یعنی «خانه بزرگ»،  
نامید.

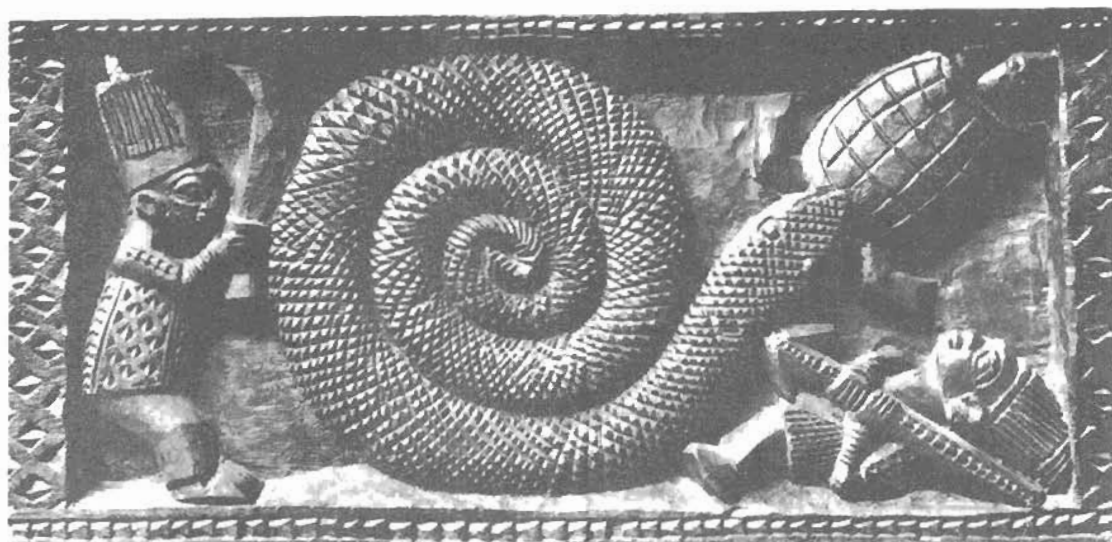
پس «الورون» درخت نارگیل را  
به زمین ارزانی داشت تا از آن  
روغن و نوشابه گوارا فراهم آورند.  
«الورون» سه درخت دیگر هم  
به زمین هدیه داد، و باران را بر  
درختان جاری ساخت. «اریشانلا»  
نخستین زن و مرد را از گل سرشت  
و در آسمان به پیمانہ زد. و  
«الورون»، آنگاه که «اریشا»  
در خواب بود، به انسان‌های گلی  
جان بخشید و زن و مرد را از هم  
متمايز ساخت.

آفرینش زمین در چهار روز  
انجام یافت و روز پنجم به نیایش  
آفریننده اختصاص یافت.

### ○ دوقلوی آسمان

در يك اسطوره قوم فُن، ساکن  
«داهومی»، آمده است که از





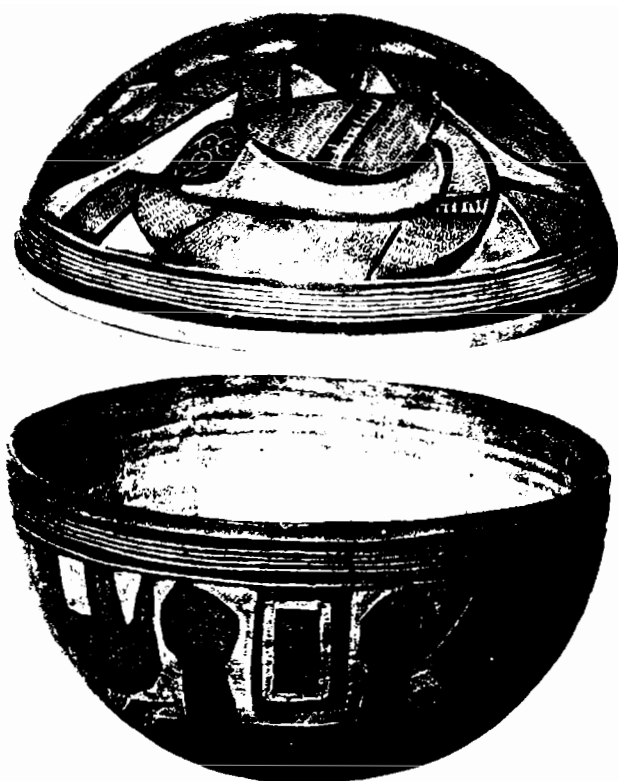
زراعی را سامان دهند و سلاح و وسیله فراهم آورند. دوقلوی دریا فرمانروای دریاها و ماهیان شدند. دوقلوی شکارگر فرمانروای بوته‌زاران و پرندگان و جنگل شدند. دوقلوهایی دیگر ساکن میانه آسمان و زمین و واسطه انسان و «ماوو» شدند<sup>۱</sup>. آنکو می‌تواند با خدایان سخن گوید و زبان خدایان و همه باشندگان را می‌داند کاهن و پیشگو است و جز کاهن کسی را یارای این کار نیست.

«نانابولوکو»، کهن‌ترین مادر جهان، دختر و پسری به نام «ماوو» و «لیزا» زاده شدند. «ماوو» ماه و فرمانروای غرب، و «لیزا» خورشید فرمانروای شرق شدند. «ماوو» به «لیزا» عشق ورزیدند و از این دوقلو هفت خدای دوقلو زاده شدند<sup>۱</sup>.

آن گاه از دوقلوی آغازین دوقلوهایی زمین و توفان و رعد و برق و آهن و دریا و شکارگر زاده شدند. دوقلوهایی زمین فرمانروای زمین و به‌زمین نزول کردند. دوقلوی توفان در آسمان ماندند تا فرمانده رعد و برق و باران باشند. دوقلوهایی آهن به‌زمین آمدند تا جنگل‌ها را پیراسته و زمین‌های

۲. با گذشت زمان تنها از «ماوو» یاد می‌شود و از زن یا مرد بودن او به‌سبب روی آوردن به یک خدائی سخنی نمی‌رود.

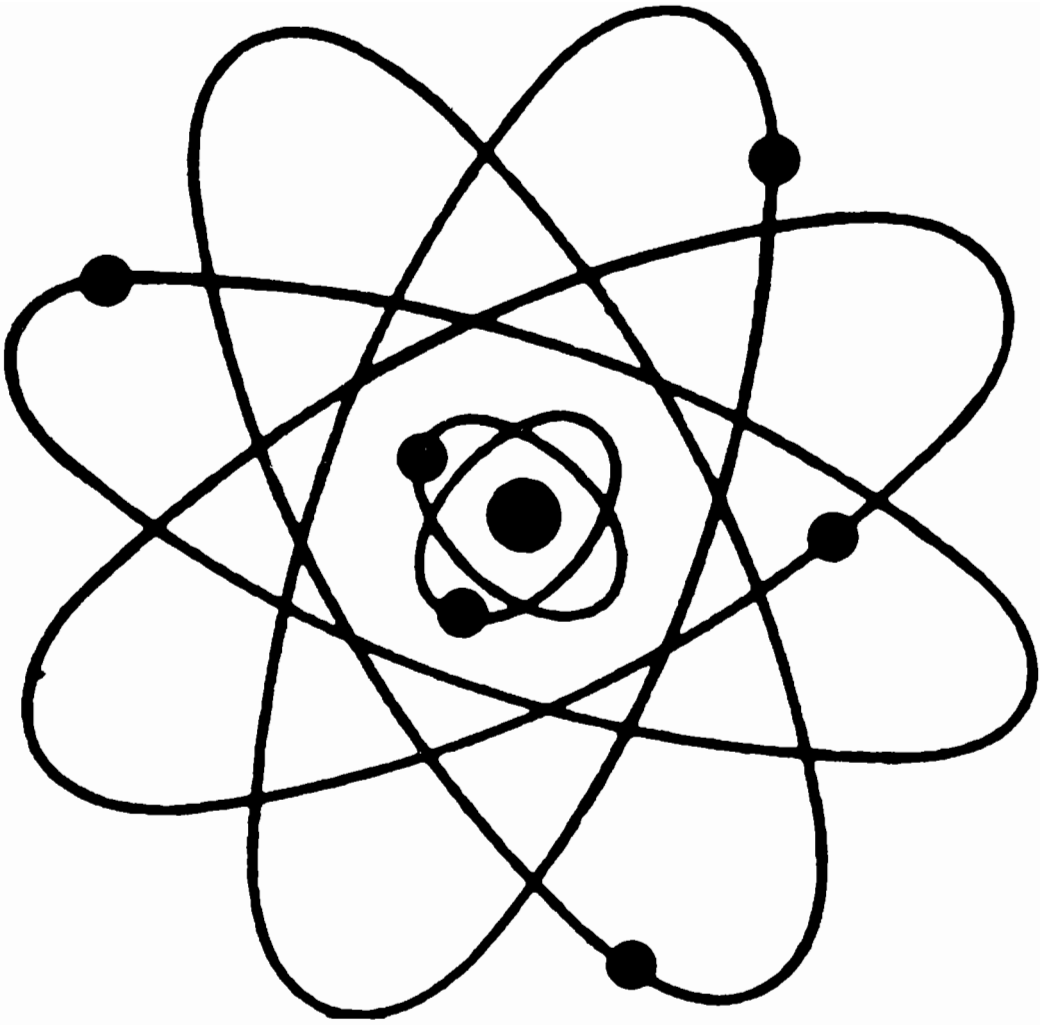
۱. نزد «فن»‌های «داهومی» زمانی که خورشید و ماه می‌گیرند وقتی است که «ماوو» و «لیزا» به‌عشق‌بازی پرداخته‌اند.



## ○ جهانِ کدویِ قلیانی

قلیانی جهان دریا قرار دارد و بدین سان نه تنها افق به آب می‌انجامد که زمین هم بر آب قرار دارد و در آب محاط شده است و چنین است که اگر در زمین چاه بزنیم به آب می‌رسد. در این اسطوره خورشید و ماه و ستارگان بر سطح بالائی کدو قلیانی جهان قرار دارند. جایگاه مردگان در این اسطوره نامشخص و گاه بر فراز زمین و گاه بخش ناپیدای زیرزمین است. کدو قلیانی زمین بر چنبرهٔ ماری که بر دریا غنوده تکیه دارد و کدو قلیانی جهان را نیز ماری به سان کمر بند در میان گرفته است.

در يك اسطورهٔ «داهومی» آمده است که جهان چون کدوی قلیانی (= کالاباش) (۳) گردی است که آن را از میان بریده باشند، که در کرانهٔ آن دریا و آن سوی دریا افق قرار دارد. در این روایت زمین مسطح و به سان کدو کشکولی کوچکی است که درون کدو قلیانی بزرگ‌تری شناور باشد. در فاصلهٔ زمین و کدو ۳. کالاباش نوعی کدو قلیانی است که پوست سختی دارد که بومیان داخل آن خالی می‌کنند و آن را به جای کوزه به کار می‌برند. در بسیاری از معابد افریقا کدو قلیانی را دو نیم می‌کنند و به جای ظرف ندور و فدیه از آن استفاده می‌کنند. کدو قلیانی‌های معابد غالباً کنده کاری شده و گاه آن را به هیأت انسان، حیوان یا خزنده در می‌آورند.



## وحدت مادی عالم هستی

د. گریبانوف

مسئله وحدت جهان در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم با اهمیت بیش‌تری میان دانشمندان مطرح شده بود. در آن زمان با کشف الکترون، رادیو اکتیویته و تغییر جرم اجسام متحرك (الکترون و دیگر ذرات درون اتم) غوغائی در محافل علمی به‌پاشده و پایه‌های علوم در حال تغییر بود. مدت‌ها پیش از آن که چنین اکتشافات عظیمی تحقق یابد، ماتریالیست‌های متافیزیکی، یعنی ماتریالیست‌هایی که به دیالکتیک واقف نبودند، به‌مادیت جهان پیرامون انسان می‌اندیشیدند و به وحدت مادی جهان معتقد بودند. اینان اعتقاد داشتند که ماده خاصی عام دارد که آن تغییر ناپذیری جرم است،



یعنی جهان از اتم‌ها ساخته شده و جرم اتم‌ها ثابت است. اما نظر آنان در مورد «تغییرناپذیری» ماده نمی‌توانست از ایرادات و انتقادهای خردکننده مصون باشد. اتمی را که به‌عنوان آخرین جزء تشکیل دهنده ماده می‌پنداشتند، در واقع آخرین جزء نیست. و جرم جسم نیز مشروط به سرعت است و متناسب با آن تغییر می‌کند. فیزیک‌دان‌ها و فیلسوفان ایده‌آلیست با استناد به این واقعیات، به ماتریالیسم دیالکتیک و در نتیجه نظریه وحدت مادی جهان می‌تاختند.

آنها به‌زعم خود تصویر «علمی‌تری» از جهان ارائه می‌دادند و مدّعی بودند که نظرشان با یافته‌ها و اکتشافات علم فیزیک مطابقت بیش‌تری دارد. از آن زمره است اوست والد نامی که لنین او را به‌حق شمیدان بزرگ و فیلسوف کوچک نامیده است. او انرژی را واحد عام و جوهر (Substance) جهان به‌شمار می‌آورد یعنی مفهوم ماده (matiere) را به‌کلّی نادیده گرفته و جهان را متشکل از انرژی می‌دانست. اوست والد معتقد به وجود ماده نبود و انرژی را نیز نسبت به خلقت، مقوله‌ئی ثانوی می‌پنداشت.

ماخ فیلسوف ایده‌آلیست ذهنی (سوبژکتیو)، در این باره نظری دیگر داشت. او معتقد بود که جهان پیرامون ما یعنی اجسام «واقعی» جز آمیزه و مجتمع محسوسات نیست. غیر از محسوسات چیزی وجود ندارد و وحدت جهان را فقط در محسوسات می‌توان پیدا کرد. ماخ تعینات اصلی ماده (حرکت، زمان، فضا) را نیز وابسته به واقعیت عینی نمی‌دانست و این‌ها را خصوصیات ذهنی ساخته انسان به‌شمار می‌آورد.

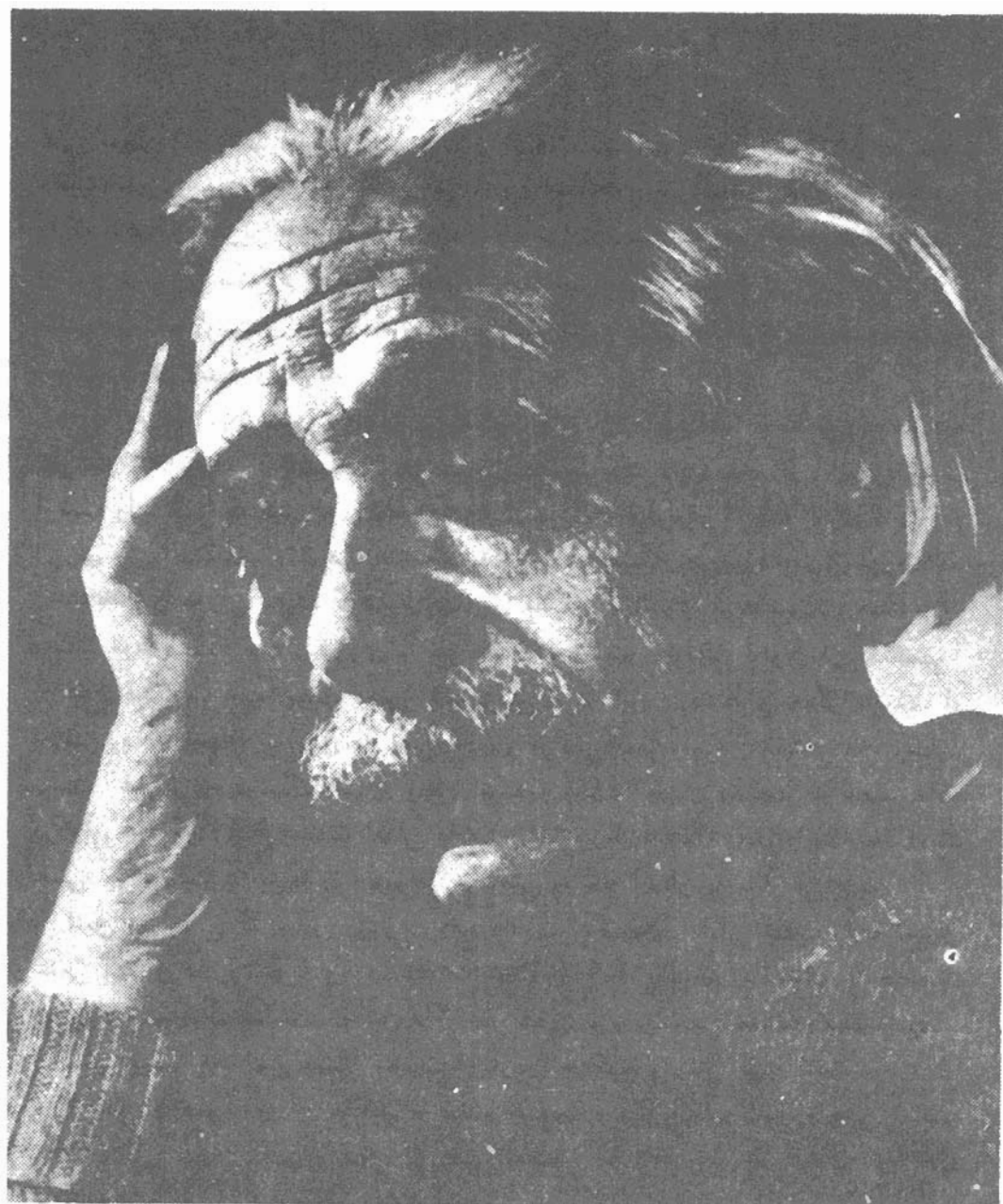
لنین در زمانی که چنین نظامی رواج داشت، یافته‌های دانش جدید را با تحلیل علمی انطباق داد و نظریه وحدت (monisme) را با ماتریالیسم دیالکتیک، با جامعیت بیش‌تری، هماهنگ ساخت. تحلیل او از نظر کیفی، نو و براساس جدیدی استوار بود.

حال ببینیم خود لنین مسئله وحدت جهان را چه‌گونه بررسی کرده است. از نظر او تصویر جهان، مطابق با دانش طبیعت و ماتریالیسم کنونی، چنین است:

۱. هستی جهان مادی مستقل از ذهن است، و مدت‌ها پیش از انسان، و ماقبل هرگونه «تجربه بشری» وجود داشته است.

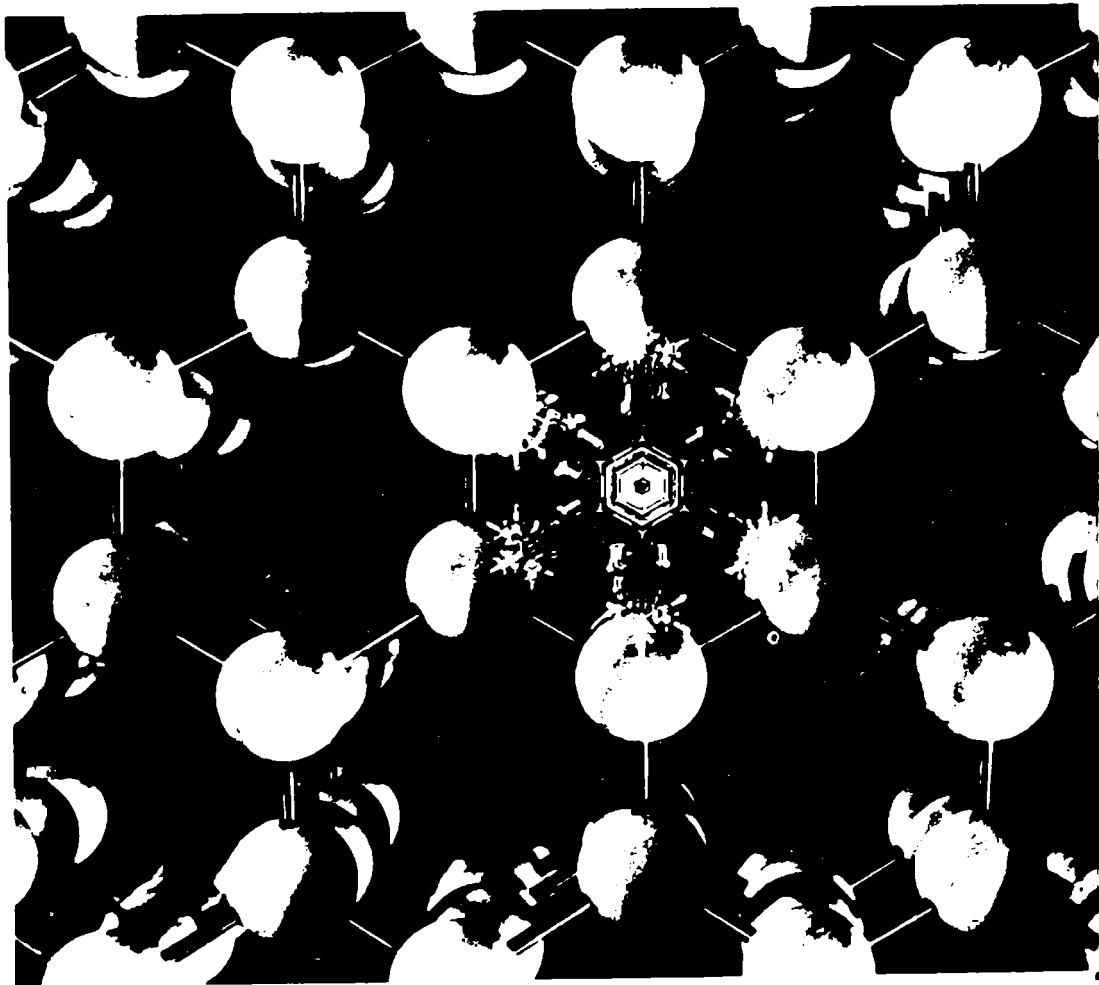
۲. شعور و تصورات و مانند آن‌ها فرآورده‌های ماده (یعنی جهان فیزیکی) است: کارکرد عالی‌ترین صورت ماده، یعنی مغز انسان است.

لنین با استناد به اکتشافات علم فیزیک و تعمیم آن‌ها، ماهیت خطاها و کژپنداری‌های دانشمندان و فیلسوفان پیشین و معاصر خود را روشن ساخته و در این باره نوشته است: «فیزیک درایده‌آلیسم گم شده بود: اساساً به‌این علت که فیزیک‌دان‌ها دیالکتیک نمی‌دانستند.» این‌ها (فیزیک‌دان‌ها و دانشمندان ایده‌آلیست) با ماتریالیست‌های متافیزیکی که نظرات‌شان دیگر فرسوده و متزلزل بود، سخت در افتاده بودند، اما یارای مقابله با ماتریالیسم دیالکتیک را نداشتند. در همین زمان اکتشافات عظیمی صورت می‌گرفت و پهنه شناخت ماده وسیع‌تر می‌شد. اساس پندارهائی چون تغییرناپذیری ماده،



و اعتقاد به مطلق بودن کیفیات ماده از جمله، نفوذناپذیری جرم، سکون (inertie) و مانند آن، فرو می‌ریخت. معلوم شد که این خواص ماده نسبی و ذاتی آن است و در عین حال تجرید حالات متفاوت ماده است و به هیچوجه آن طور که تصور می‌شد مطلق نیست. ماتریالیسم پیش از پیدایش فلسفه ماتریالیسم علمی، عناصر و خواص ماده را لایتغیر می‌دانست. پس از بطلان پندارهای جزمی (تغییر ناپذیری جرم، مطلق بودن خواص ماده و نفی حقیقت مادی جهان) که اساس ماتریالیسم متافیزیکی را تشکیل می‌داد، راه تبیین وحدت مادی جهان هموار شد.

لنین نشان داد که فلسفه علمی تنها يك صفت ماده را مطلق می‌داند و آن حقیقت عینی و استقلال آن از ذهن است. این صفت، ذاتی تمامی جهان، همه حالات ماده و همه ترکیبات و تنوعات آن است. از این رو در بررسی پدیده‌ها و حالات جهان هستی



نخست باید به این پرسش پاسخ داد: آیا این‌ها به‌طور عینی و خارج از ذهن ما وجود دارد؟ لنین با استناد به اطلاعاتی که در مورد ساختمان اتم حاصل شده بود به این پرسش، پاسخ داده چنین نتیجه می‌گیرد: اجسام جدید (الکترون و دیگر ذرات درون اتم) همانند اجسامی که پیش از این شناخته شده‌اند، در سیطره قوانین فیزیک است. جهان ذره (microcosmos) همچون جهان کلان (macrocosmos)، مستقل از ذهن ما وجود دارد. لنین درباره این سؤال که «... آیا الکترون، اثیر (اتر ether) و مانند آن‌ها در خارج از ذهن، به‌منابۀ واقعیت عینی وجود دارد»، چنین می‌نویسد: «... دانشمندان بی‌تردید باید همواره به این سؤال پاسخ مثبت بدهند؛ چرا که آن‌ها از هستی طبیعت پیش از پیدایش انسان و پیش از پیدایش ماده آلی مطلع‌اند. بدین سان پاسخ به این سؤال به‌سودماتریالیسم تمام می‌شود...» (لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۸ ص ۲۷۶)

شاید این پرسش مطرح شود که چرا لنین فقط از الکترون صحبت می‌کند در حالی که جهان ذره شامل ذرات (microobject) دیگری نیز هست. واقعیت این است که در آن روزگار از نخستین اجزای سازندهٔ اتم فقط الکترون را می‌شناختند. از این رو تصور می‌شد که اتم‌ها یعنی همهٔ جهان از الکترون ساخته شده. در این زمینه تحلیل فلسفی لنین از مسئله وحدت جهان با اتکای به دستاوردهای علمی اهمیت فراوان دارد. لنین ثابت کرد که جهان، در تحلیل نهائی، مادی است.

بررسی او درباره وحدت مادی جهان بر اساس تلفیق اصل تکامل با اصل وحدت جهان بنا شده. این تلفیق از نظر فلسفه علمی اهمیتی بسیار دارد. لنین در این باره می‌نویسد: «... اصل عام تکامل را باید با اصل کلی وحدت جهان یعنی طبیعت، حرکت، و ماده تلفیق کرد...» (مجموعه آثار ج ۲۹ ص ۲۲۹) بدون چنین تلفیقی، تبیین وحدت طبیعت زیستمند و نازیستمند، یا زنده و مرده، ممکن نخواهد بود.

در این نکته تردیدی نیست که اتم‌های سازندهٔ دو قلمرو طبیعت، یعنی جهان زیستمند و نازیستمند، از الکترون‌های مشابهی تشکیل شده؛ اما در آن زمان ساز و کار (مکانیسم) پیدایش جهان آلی و غیرآلی، از جمله چگونگی تکوین شعور و نیز پدیده‌های اجتماعی، برای خیلی‌ها نامکشوف بود. با تلفیق دو اصل یاده شده بود که این قضیه روشن شد.

لنین در انتقاد از نظر ماخیستی وحدت جهان، نه تنها دستاوردهای علم فیزیک بل که تمام تحقیق‌های دانش معاصر خود را به یاری می‌گرفت.

از آن جمله بود کشف مهم فیزیک‌دان نامی، ماکسول. دانشمندان پیش از او نور را صورتی از ماده به حساب نمی‌آوردند و معتقد بودند که نوسانات اتر موجد آن است. ماکسول اعلام کرد که نور همان امواج الکترومغناطیسی است. این نظریه در نیرو بخشیدن به نظریهٔ وحدت مادی جهان نقش مؤثری داشت.

با شناخت اتم سامان میان اشکال گوناگون ماده از بین رفت. بدین سان ثابت شد که اتم‌های سازندهٔ مواد گوناگون ساختمانی مشابه دارند.

شناخت پدیدهٔ تبدیل و تحول طبیعی یک ماده به مادهٔ دیگر (مثلاً رادیوم به هلیوم) در استحکام نظریهٔ وحدت مادی جهان، نقش مهمی داشت. لنین کشف مذکور را از نظر اهمیت آن با کشف قانون بقا و تبدیل انرژی مقایسه کرده است. با کشف قانون بقا و تبدیل انرژی، مبنای وحدت اشکال گوناگون و به ظاهر پراکندهٔ موجود در طبیعت شناخته شد و بدین سان همهٔ این نیروها در یک نیروی کلی، یا انرژی به معنای عام، وحدت یافت.

پس از کشف «جهان ذره» و «جهان کلان» معلوم شد که میان آن‌ها سامان ثابت و مطلقی وجود ندارد. لنین نیز، چون مارکس و انگلس، تصریح کرد که تعیین مرز و تمایز در طبیعت صرفاً برای تشخیص نموده‌های متفاوت آن است و میان پدیده‌های گوناگون تمایز پذیرفتن به معنای انفکاک ماهوی در مادیت آن‌ها نیست.



لنین با اتکای به این دستاوردهای علمی توانست دامنه ماتریالیسم دیالکتیک و نیز نظریه وحدت مادی جهان را گسترش دهد.

\*\*\*

با توسعه بعدی علم فیزیک صحت ماتریالیسم دیالکتیک بیش از پیش به اثبات رسید. از جمله تئوری نسبیت اینشتین، مکانیک کوانتوم و فیزیک ذرات اول، به استحکام کلی‌ترین قانون حاکم بر تکامل طبیعت، تفکر و جامعه، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، یاری کرد.

در فیزیک کلاسیک، تبیین جهان در سیطره چهار مفهوم اساسی زمان، فضا، ماده و حرکت انجام می‌گرفت. این مفاهیم را مجرد و مطلق و مستقل و متمایز از یکدیگر می‌پنداشتند، و هیچ گونه رابطه‌ای بین فضا و ماده نمی‌شناختند. چنین تصور می‌شد که از تغییر ماده هیچ گونه تغییری در ظرف یا بعد مکانی اجرام مادی (یعنی فضا) پدید نمی‌آید. دانشمندان فیزیک زمان را مستقل و جدا از ماده می‌دانستند و معتقد بودند که زمان، پایداری یکسان و یکنواختی است که خارج از ماده جریان دارد. نیوتون نشان داده بود که زمان در همه جهان هستی با آهنگی یکنواخت جریان دارد و حرکت نیز

به‌عنوان مقوله‌ئی بیرون از ماده تلقی می‌شد. در دوره فیزیک کلاسیک دانشمندان تصور می‌کردند که حرکت ارتباطی به‌ماده ندارد و به‌هیچ وجه در ساختمان و وضعیت درونی جسم تأثیری نمی‌کند. اینان تغییرات ماده را به‌کنش‌های درون آن منحصر می‌دانستند. اتم را «آخرین» جزء ماده دانسته آن را تقسیم و تغییر ناپذیری می‌پنداشتند و، به‌تبع نیوتون، برای حرکت سر آغازی «الاهی» قائل بودند.

نظریه نسبیت اینشتین به‌فلسفه ماتریالیست امکان داد که زمان و مکان را به‌مشابه صوری از ماده بررسی و تبیین کنند. معلوم شده است که میدان قوه ثقل موجود در اطراف هر جرم سماوی در مکان ( = فضا) تأثیر می‌گذارد و نیز از آن متأثر می‌شود. این تأثیر به‌صورت انحنائی (courbure) است که هرچه میدان قوه ثقل قوی‌تر باشد، بیش‌تر می‌شود. فضا، به‌خلاف نظر نیوتون، یکسان و یکنواخت نیست. نور کهکشانی دور در متداد خط مستقیم حرکت نمی‌کند بل که مسیر آن تحت تأثیر شدت میدان ثقل اجرامی که از نزدیک آن‌ها می‌گذرد، انحنائاتی می‌یابد. به‌عبارت، دیگر نور اجرام سماوی مسیری «تپه‌ئی شکل» دارد.

آهنگ جریان زمان نیز به‌میدان ثقل و جرم ماده بستگی دارد. در اجرام سماوی عظیم آهنگ جریان زمان در مقایسه با اجرام سماوی کوچک‌تر و کم جرم‌تر، کندتر خواهد بود. چرا که در این اجرام جریان همه فرایندهای مادی کند است. به‌دنبال تدوین نظریه نسبیت معلوم و ثابت شد که مکان و زمان به‌هیچ وجه جوهرهای مستقل و مجردی نیست و کاملاً به‌ماده وابسته است.

با اینهمه هنوز هستند دانشمندانی که به‌متافیزیک چسبیده‌اند و از این واقعیت می‌گریزند. اینان زمان و مکان را همچنان جدا از ماده می‌دانند. برای مثال، جیمز ویترو اخترشناس انگلیسی معتقد است که زمان با جهان مادی همراه است ولی به‌طور منتزع و مستقل از آن هستی دارد (جیمز ویترو، فلسفه طبیعی معاصر، مسکو ۱۹۶۳ ص ۴۷، متن روسی). همه تلاش این گروه از دانشمندان این است که اساس وحدت مادی جهان را متزلزل کنند.

نظریه نسبیت اینشتین نشان می‌دهد که بین زمان و مکان ارتباط متقابل و وابستگی وجود دارد. بنا به این نظریه، زمان و مکان در واقع مقوله واحد است که باید آن را زمان - مکان نامید. بدین سان تغییر شکل مکان بناگزیر تغییر زمان را ایجاب می‌کند. فرض کنیم که یک سفینه فضائی با سرعت زیاد در حال دور شدن از زمین باشد. نظریه نسبیت اینشتین ثابت می‌کند که سرعت سیر زمان در این سفینه همراه با افزایش سرعت کندتر طول خود جسم متحرك کم‌تر می‌شود. به‌عبارت دیگر همراه با افزایش سرعت فاصله زمانی بزرگ‌تر، و فضا تنگ‌تر می‌شود. برعکس کاهش سرعت به‌کاهش فاصله زمانی و افزایش طول منجر می‌شود. این مسایل به‌ظاهر گنگ و نامفهوم نه تنها از طریق ریاضی بل که در عمل نیز تأیید شده است. برای مثال، ما زمان حیات اجزاء نخستین (اجزای اتم) را می‌دانیم. با تجربیاتی که در آکسلراتورهای (accélérateur) اتمی به‌عمل آمده،

معلوم شده که زمان حیات این اجزا و تغییرات آنها کاملاً با نظریه نسبیت انطباق دارد. با این حال نظریه پیچیده اینشتین را همه یکسان درک نکرده‌اند. دانستیم که زمان و مکان ارزش نسبی دارند. بنابراین ارزش آنها در دو دستگاه متحرک یکسان نخواهد بود. این واقعیت را گروهی از فیلسوفان و دانشمندان بی‌خبر از فلسفه علمی، به‌منظور توجیه نظرات ماوراءطبیعی (متافیزیکی) خود تحریف کرده‌اند. این‌ها این‌طور نتیجه می‌گیرند که زمان و مکان کمیت‌های عینی نیستند، و در نتیجه نمی‌توانند صورتی از هستی جهان مادی باشند. برای مثال، بارنت زمان و مکان را صورتی از شهود (intuition) به‌شمار می‌آورد. (Barnett، ماه، کیهان و اینشتین نیویورک ۱۹۵۲، ص ۲۱).

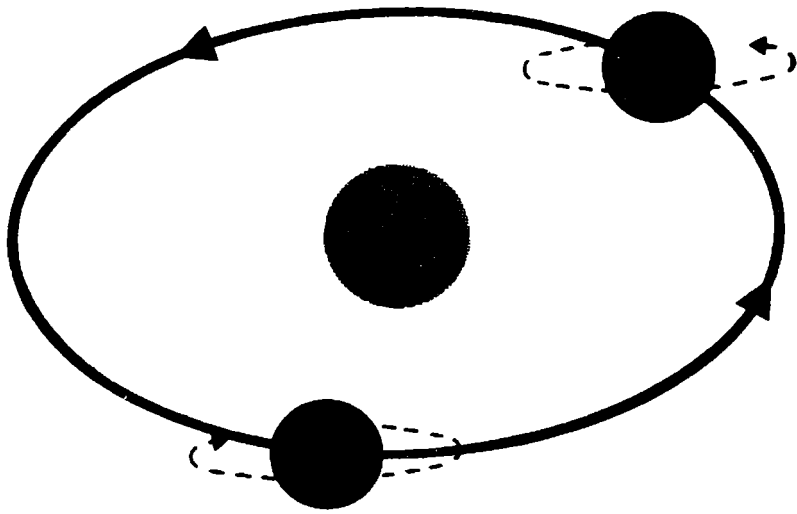
تعداد این نظرات انحرافی زیاد است. چنان که می‌بینیم بی‌اطلاعی از دیالکتیک به‌تحریف نسبیت، که نظری علمی است، منجر می‌شود.

نظریه نسبیت، موقعیت ماتریالیسم دیالکتیک و نیز نظریه وحدت مادی جهان را بسیار محکم کرده است. برای مثال بر اساس نظریه نسبیت ثابت شده که حرکت هر جسمی در میدان ثقل آن در سیطره قوانین میدان ثقل مذکور است. از سوی دیگر، مشخصات میدان ثقل در رابطه با حرکت و جرم مادی تعیین می‌شود.

در دانش فیزیک معاصر، مسایل دیگری مطرح است که هر یک به‌نوبه خود، مؤید نظریه وحدت مادی جهان است. مثلاً، ثابت شده که امواج الکترومغناطیسی ماهیت مادی دارد، و نیز معلوم شده که این امواج به‌همه جا راه می‌یابد و رابط همه شمول اجرام و ذرات و اجزای نخستین است. با این اکتشافات هم اساس نظریه وحدت مادی جهان محکم‌تر شده است.

با این حال هم‌زمان با این اکتشافات فیلسوفان و فیزیک‌دانان در تشریح وحدت جهان با دشواری‌هایی مواجه شده‌اند. دانش کنونی به‌همه مسایل مربوط به وابستگی متقابل دو قلمرو مادی (ماده و میدان) پاسخ نمی‌گوید.

در نتیجه آزمایش‌های علمی معلوم شده که امواجی که درهم تداخل می‌کنند انقطاع نمی‌یابند. ذرات و امواج، در فیزیک کلاسیک، به‌صورت مجرد و مطلق مطرح شده است. اما با پیشرفت اعجاب‌آور فیزیک معاصر دیگر نمی‌توان به‌تعاریف فیزیک کلاسیک بسنده کرد. معلوم شده که بین «میدان» و ذرات مادی ارتباط متقابل وجود دارد. بدین‌سان، مفهوم «میدان» با آنچه در فیزیک کلاسیک مطرح بود، به‌طور بنیادی تفاوت کرده است. ماکس پلانک، فیزیک‌دان بزرگ، مدت‌ها پیش از پایه‌گذاری مکانیک کوانتوم، ثابت کرده است که اتم می‌تواند مقادیر جزئی پرتو را جذب یا منتشر کند. این پرتو را اصطلاحاً کوانتوم می‌گویند. اینشتین نظر داد که نور به‌صورت کوانتوم انتشار می‌یابد. معلوم شد که میدان الکترومغناطیسی (نور) به‌خلاف تصورات پیشین دارای همان خواص جرمی (corpusculaire) است که در همه ذرات مادی مشترک است. بدین‌سان امواج الکترومغناطیسی را می‌توان مجموعه‌ئی از ذرات به‌شمار آورد که فوتون (photon) نام دارد. لوئی دوپرویل کشف کرد که میدان خواصی جرمی و ذرات نیز



بالعكس، خواص موجی دارد. پس از اینکه انشقاق الكترون از اتم شناخته شد و دانشمندان توانستند در آزمایشگاه به آن تحقق بدهند، دیواری که میان این دو کیفیت مادی بود فرو ریخت. با توجه به تعاریف فیزیک کلاسیک، این پرسش پیش می‌آید که چه‌گونه می‌توان دو کیفیت متمایز را در یک کیفیت وحدت داد؟

فیلسوفان و فیزیک‌دانان وابسته به دو زمره ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، به این پرسش پاسخ‌های متمایزی داده‌اند. ایده‌آلیست‌ها می‌گویند که یک شیء در آن واحد نمی‌تواند دو کیفیت متمایز داشته باشد. یعنی وقتی که ذره - شیء (microobject) کیفیتی جرمی کسب کرد دیگر نمی‌تواند در همان زمان کیفیت موجی هم داشته باشد. بدیهی است این نظر، نظر دانشمندانی است که دیالکتیک نمی‌دانند. از این رو نمی‌توانند وجود لحظات (ممان moment) متعارض یا به عبارت دیگر کیفیات مختلف را با هم و در کنار هم بپذیرند. از آن زمره، رایزنباخ، فیزیک‌دان آمریکائی، در این باره می‌نویسد: «... کشف لونی دوپرول مستقیماً این مفهوم را به ما نمی‌دهد که امواج و ذرات در یک لحظه می‌توانند با هم وجود داشته باشند. مفهومی که از این کشف مستفاد می‌شود، نامستقیم است؛ به این شرح که برای یک واقعیت فیزیکی می‌توان دو تعبیر قایل شد که هر یک می‌تواند حقیقت داشته باشد؛ اما هر دو آن‌ها را نمی‌توان در یک کیفیت، واحد دانست...» (رایزنباخ، ظهور فلسفه علمی، ۱۹۴۵، ص ۱۷۵)

گروه دیگر دانشمندان وجود کیفیت موجی و ذره‌ئی را در یک شیء قبول دارند. و اویلوف در این باره می‌نویسد: «ماده، یعنی جسم، و نور در آن واحد کیفیت موجی و هم جرمی دارد، اما در کل نه یک موج و نه آمیزه‌ئی از این دو» (س. ای. و اویلوف، مجموعه آثار، جلد ۴، انتشارات فرهنگستان علوم شوروی، ۱۹۵۶، ص



چنین تعاریفی از این واقعیت نشأت می‌گیرد که فیزیک امروزین اشیای مختلفی را از نظر کیفی کشف کرده و هر یک با کیفیات ویژه‌اش متمایز از ماده‌ئی است که سابقاً فیزیک‌دانان، کیفیات آن‌ها را بررسی می‌کردند. این کیفیات را نمی‌توان با مفاهیم فیزیک کلاسیک دربارهٔ ذره و موج انطباق داد. این دسته از دانشمندان، یعنی ماتریالیست‌ها، صور به‌ظاهر مختلف ماده - میدان را بهم مرتبط و وابسته می‌دانند.

با این همه مکانیک کوانتوم که بررسی چنین مسائلی در حیطه آن است، نتوانسته سنتز موج و ذره را بیان کند و این سنتز را به‌مثابه ماده‌ئی ویژه از جهان ذره بشناسد. نظریه میدان کوانتیک این مسئله را به‌خوبی توجیه کرده است. میدان کوانتیک از نظر کیفی با مفهوم «میدان» در فیزیک کلاسیک، متفاوت است. این صورت مادی، با کیفیات ویژه‌ئی که دارد بسته به‌حالت آن می‌تواند به‌صورت میدان یا ذره وجود داشته باشد. ذرات نخستین، که شمارشان (آنچه تا کنون کشف شده) بیش از سی تا است، سازندهٔ میدان کوانتیک است. یعنی میدان کوانتیک صورت ویژه‌ئی از ماده مختص ذرات است. نظریه میدان کوانتیک ارتباط بین صور متمایز ماده را روشن می‌سازد. تبدیل و وابستگی متقابل ذرات نخستین به‌یکدیگر چنان که در همین اواخر به‌اثبات رسیده، شرط وجودی آن‌هاست.

به‌طور کلی همه اکتشافات فیزیک مدرن، صحت نظریه وحدت مادی جهان را، تأیید می‌کند.

با این همه فلسفه و علم در خدمت سرمایه‌داری به‌رغم واقعیات به‌عبث، با تمام قوا تلاش می‌کند که برای تبیین ایده‌آلیستی جهان، پایهٔ منطقی بیابد. برای مثال، پیروان مکتب اصالت تعدد (کثرت‌گرایان، pluralist) وحدت مادی جهان (نظریه مونیستی مادی) را باطل می‌دانند. اینان معتقدند که جهان وحدت ندارد، و میان اجزای آن وابستگی متقابل وجود ندارد. و قوانین مادی بر آن حاکم نیست. به‌موجب آموزش‌های آنان، فرایندهای متنوعی که ما با آن‌ها مواجهیم، هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارند و ذره‌هم تأثیر نمی‌گذارند. جهان از نظر آنان همانا اجتماع اتفاقی و درهم پدیده‌های طبیعت است. ماتیس فیلسوف ایده‌آلیست فرانسوی، در این باره می‌نویسد: «واقعیت جهان احاطه‌کنندهٔ ما عبارت است از آشفتگی در زمین و اغتشاش در جهان سماوی» (Universelle Vol.III, P.1956, P.112 G.Matisse) راستای غیر علمی دیگری از فلسفه بورژوازی که با حدتی عجیب به‌فلسفه علمی می‌تازد، پرسونالیسم (اصالت شخص) نام دارد. پیروان این مکتب که خود را دوستدار علم می‌خوانند، با قاطعیت تمام نظر فلسفه علمی را در مورد ماده در حد اعلای تکامل، یعنی مغز انسان، رد می‌کنند. این‌ها برای روح اهمیت اساسی قایل‌اند و هیچ قانونی را حاکم بر طبیعت نمی‌دانند. شمار این مکاتب ضد علمی زیاد است که اینجا از ذکر آن‌ها چشم می‌پوشیم.

ترجمه مجید کلکته‌چی

## سخنی با ناشران و نویسندگان

از هر کتاب خود را برای دفتر «کتاب جمعه» ارسال دارند.

ضمناً ناشران و نویسندگان ارجمنند می‌توانند برای معرفی انتشارات خود، به شکل آگهی نیز از صفحه‌های کتاب جمعه استفاده کنند و به این ترتیب بنیه‌ی مالی ما را برای ادامه انتشار «کتاب جمعه» تقویت کنند.

«کتاب جمعه» کانون آرائه اندیشه‌هاست و محور توجه همه اندیشمندان و دوستداران فرهنگ و هنر مرفقی و پویا.

ناشران و نویسندگانی که مایلند توضیحی درباره کتاب‌های تازه آن‌ها در «کتاب جمعه» چاپ شود و آثارشان مورد نقد و بررسی قرار بگیرد یا معرفی شود می‌توانند دو نسخه

از مجموعه‌ی «قصه‌های انقلاب برای بچه‌ها و نوجوان‌ها»

منتشر شده است:

۱. پدر، چرا در خانه مانده است؟
۲. جای او خالی
۳. نیرو هوایی
۴. برادر من مجاهد، برادر من فدائی
۵. برادرت را صدا کن!
۶. روزی که فهمیدم مادرم را چه قدر دوست دارم.

و منتشر می‌شود:

۱. پایگاه شاهرخی
۲. بچه‌ئی از خیابان‌های بالا
۳. شب‌های بلند پاسداران انقلاب
۴. دو مین روز انقلاب، روزی که خیلی خندیدیم...

## مازیار منتشر کرده است:

- ۱- کتاب کوچه (حرف آ - جلد اول).....احمد شاملو
- ۲- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران  
(تاریخ سی ساله سیاسی) بیژن جزنی
- ۳- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران  
(تاریخ سی ساله اقتصادی) بیژن جزنی
- ۴- رخساره‌های اقتصاد، در روند تکامل اجتماعی (دفتر سوم)  
ارنست مندل
- ۵- شعرچین (دفتر اول)..... باجلان فرخی
- ۶- فرهنگ مصور شیمی (انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی).... آقاپورمقدم
- ۷- تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد..... فیدل کاسترو
- ۸- از قرق تا خروسخوان..... سیاوش کسرائی
- ۹- ضدانقلاب..... فیدل کاسترو
- ۱۰- به سوی سوسیالیسم..... فیدل کاسترو